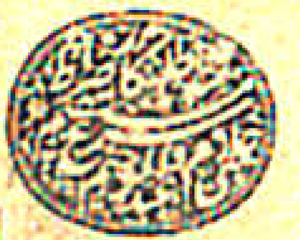
شرح كافية بالفارسية

للسيد الجامي في علم النحو

٧٠٠

تملكه العبد الفقير اليه سبحانه وتعالى [illegible]
عبد الرحيم المدرس بمدرسة [illegible]
عفي عنه



من مشتريات الفقير اليه سبحانه وتعالى
احمد بن رسول بن احمد الكوتاهي
القاضي بقضاء صيدا
عفي عنهم



بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس خدای را که [illegible] قدرت در دبیرستان فطرت اسم تمامت مسمیات
را بالفعل حرفا بحرف بر صفحهٔ نهاد آدم بنوشت • و منت نحوی قیاس راه نمای را
که هوس تحصیل آن بقدر استعداد در جبلت هریکی از اهل عالم بسرشت • وصفت
کلمه از کلامش بحد و کافیه و رسوم شافیه مفصل نشود • و شرح اعراب
جمله از جمل انموذج اسرارش بقاعدهٔ نحو معرب و مبنی نگردد • و عاملی که از معلوماتش
خبر اینست که مبتدا و منتهی ندارد • کاملی که از افعالش نشان آنست که بزبان
ماضی و حال و استقبال مقترن نباشد • عاملی که حرکات و سکنات معمولاتش حرکات
و سکنات مصطلح نیست • فاعلی که مفعول مطلق اش را متعلق و علت و معیت
و زمان و مکان نه • رافعی که مرفوعات لطفش بهیچ حالی مخفوض نگردد • خافضی که
مجرورات قهرش بهیچ ناصبی منصوب نشود • ظاهری که امرش در مرآیای مظهرات
مبهم است • باطنی که خلقش در خفایای مضمرات مظهرشت • علمش بعبارات و اشارات
و کنایات و اصوات مخلوقات نه دیگر از صلهٔ بموصولات رسیده • حلمش قلم عفو
در جریدهٔ جمعی مکسر الحال که از قلت حسن عمل افعال مدحشان با ذم مقارنه دارد کشیده
است • فضلش افعال ناقص عاصیان را بوزن فعل مطیعان سنجد • عدلش
عالمی را بلحن بتحریف کلمهٔ در جمع معاتبان کشد • انواع نعمش با سماء اعداد مفرد و
مرکب احصا نتوان کرد • اصناف کرمش با قوال و افعال عباد مذکر و مؤنث
در ضبط نتوان آورد • و درود وافر و تحایای متواتر بعدد حروف دفاتر و صروف
مصادر بر روضهٔ مطهر و مرقد مقدس پیغامبری که اسمش شفاء افعال قلوب مجروحانست •

و رحمتش

و رحمتش چون افعال تعجب از تغییر و تصریف برکرانست • عظم شانش در ظروف
ضمیر هیچ آفرین نگنجد قدر بیانش میزان عبارات [illegible] بلیغی و فصیحی نسنجد • مسند
عزتش مسند الیه امان عاصیان است • فضالهٔ دعوتش مضاف الیه اعمال
مطیعان است • و بر آل و اصحابش که در تمییز میان حق و باطل در هر حال که
بودند از دیگران چون افعل تفضیل زیاده و مستثنی بودند خصوص بر خلفاء
راشدین که بهیچ سببی از طریقهٔ عدل منصرف نشدند • و بر توابع و لواحق ایشان
که نعت هریکی از راه عظمت در تاکید بناء اساس شریعت اینست که چون صیغهٔ
منتهی جموع در آحاد نظیر نداشتند • و علم علم و معرفت را بقوت ایمان از برای
دفع مصحفات عوام و نکرات جاهلان نیز افراشتند • و سلم تسلیما کثیرا کثیرا اما
بعد بر ارباب عقل و اصحاب فضل پوشیده نماند که بعد از رعایت قاعدهٔ
اجزای کلام بر حسب مقتضای مقام عدول از عبارت عربی با عبارت پارسی
نظر بر سهولت حال بر مبتدی و ثواب اخروی و تاسی باکابر ماضی از عجز و قصور
نباشد بیت آنها که ز قعر در توانند کشید • خاشاک ز روی بحر دانند چید •
تفریع برین طایفهٔ از طلبه از آن جمله که هنوز بذر اهلیت ایشان هلال • و ثمرهٔ
شجرهٔ فضلشان نونهال بود • بمبالغت در کسوهٔ شفاعت التماس کردند که بر
کافیهٔ ابن حاجب پارسی تعلیقی که مبتدی و متوسط را فایده دهد می باید زدن
چون الحاح ایشان بر اباء این ضعیف بچربید و بهیچ حال هیچ یکی از داعیهٔ
خود نگردید تطییبا لقلوبهم ملتمس ایشان را مبذول داشته گفتم شعر

أضمن صدرکم ما لم تضمن صدور الغانیات من الحلی

فها شرعت حيث التوالی فیما التمسه الموالی مستعینا بالله ان یلهمنی سبیل
الرشاد انه رؤف بالعباد پیش از شروع در مقصود فصلی در بیان آنکه
علم اعراب راکه مدون گردانید فصلی دیگر در بیان وجوب تعلم علم اعراب
فصلی دیگر در بیان فضیلت وجلالت این علم فصلی دیگر در بیان مقدمهٔ مطلوب
از برای ترغیب مبتدی مناسب آمد نبشتن **فصل** اول نقل
است از ابو الاسود دؤلی که او گفت دخلتُ علی امیر المؤمنین علی ابن
ابی طالب رضی الله عنه فرأیتُه مُطرِقًا متفکِّرًا فقلتُ له فیم تفکر یا امیر
المؤمنین فقالَ انی سمعتُ ببلدکم لحنًا فاردتُ ان اصنع کتابًا فی اصول
العربیة ثم اتیته بعد ذلک فالقی الی صحیفة فیها بسم الله الرحمن الرحیم
الکلمة کلها ثلثة اسم وفعل وحرف فالاسم ما انبأ عن المسمی والفعل
ما انبأ عن الفاعل والحرف ما انبأ عن معنی لیس باسم ولا فعل وجملة
من باب التعجب **وقال** واعلم یا ابا الاسود ان الاسماء ثلثة ظاهر ومضمر
وشیء لیس بظاهر ولا مضمر وانح نحو هذا وتتبّعه وزد ما وقع لک فجمعتُ اشیاء
وعرضتها علیه وکان من ذلک حروف النصب انّ وانّ وکأنّ ولیتَ
ولعلّ ولم اذکر لکن فقال لم ترکتها فقال لم احسبها منها فقال هی منها
فردتها فبعد کتابه اخذ النحو فی الازدیاد والارتقاء بتصرف العلماء حتی یجری
مجری المعقولات کما لا یخفی علی الاذکیاء وهو اعلم بالابتداء والانتهاء **فصل**
دوم در بیان وجوب تعلم این علم نقلا وعقلا اما نقلا قال علیه الصلوة
والسلام اعربوا القرآن فانه عربی **وقال** ایضا اعربوا فی الکلام لتعربوا

فی

فی القرآن وقال ایضا اعربوا القرآن فان الله یحب ان یعرب آیاته
وصیغهٔ اعربوا در احادیث ثلثه امر است ومطلق امر بر مذهب مختار
از برای وجوب باشد پس تعلم نحو واجب است نقلا واما عقلا بر مکلف
تعلم احکامی که در ضمن کتاب وسنت است واجب است استنباط
وفهم آن موقوفست بر عربیت پس هر چیزی که واجبی بر موقوف باشد
آن چیز واجب باشد پس تعلم عربیت واجب باشد **فصل سوم**
در بیان فضیلت وجلالت این علم قال علیه السلام انّ اهل الجنة
یتکلمون بالعربیة من بین سایر اللغات وقال ایضا علیه السلام
رحم الله امرءًا اصلح لسانه روایت کرده اند که هر گاه عثره بر زبان حسن
بصری قدس الله سره برفتی گفتی استغفر الله گفتندی که استغفار از چه
میکنی گفتی که من اخطأ فی الکلام فقد کذب علی العرب ومن کذب فقد
عمل سوءً وقال تعالی ومن یعمل سوءًا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله
یجد الله غفورا رحیما وهمچنین روایت کرده اند که حسن بصری گفت
انّ الرجل لیجلس الیّ وله رواءٌ فیعظم فی عینی ثم یتکلم فیلحن فیصغر
فی عینی وهمچنین روایت کرده اند که در محاورهٔ شخصی با حسن بصری گفت
یا ابو سعید گفت بای بلد غذیت قال بالابلة قال منه اتیت منعک
کسب الدوانیق ان تقول یا ابا سعید وروایت است که امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه گفت تعلموا العربیة فانها تزید فی العقل والمروة و
روایت است که سیبویه بر حماد بن سلمه حدیث پیغامبر علیه السلام

میخواند باین حدیث رسید ما احدٌ من اصحابی الّا و قد اخذت علیه لیس
ابو الدرداء فقال حماد لحنت وکذبت علی رسول الله فقل لیس ابا الدرداء
فقال سیبویه لاطلبنّ علما لا اکذب فیه ولزم الخلیل و روایت است
که مردی از بسط در پیش زیاد بن امیه رفت وگفت انّ ابونا مات
وانّ اخینا قد غصب علیها لنا فقال لا رحم الله ایاک ولا ردّ علیک مالک
انتم الذین افسدتم علینا اللسان الهاشمی وعبد الملک مروان گفت
اللحن فی الکلام کالجدری فی الوجه وشاعر گفته است شعر

النحو بسط من العلوم الالکن　　والمرء تکرم اذا لم یلحن
فاذا طلبت من العلوم اجلّها　　فاجلّها منها مقیم الالسن

و روایات اکابر در فضیلت علم اعراب زیاده از آنست که درچنین
مختصر آن گنجد وللعاقل تکفیه الاشارة فصل چهارم در بیان
مقدمهٔ مطلوب بدان اعزک الله هر علمی که هست او را موضوعی است
ومسایلی ومبادی نحو نیز علمی است از علوم او را نیز موضوعی می باید
ومسایلی ومبادی وموضوع هر علم هر شئ ایست که بحث کنند در ان
علم از عوارض ذاتی آن شئ ومسایلش آنست که مقصود بالذات باشد
در آن علم ومبادیش آنست که آن علم ویرا موقوف باشد واین توقف
یا از جهت حصول آن علم باشد در خارج وانرا استمداد گویند ویا از جهت
شروع باشد در آن علم وانرا فایده گویند ویا از جهت تصور آن علم باشد
وآنرا حد گویند پس مبادی منحصر باشد درین سه قسم استمداد وفایده وحد

اگر

اگر سؤال کنند استمداد چرا از مبادی است از برای آنک تا علمی خارج
موجود نشود ذهن متوجه آن نگردد وفایده چرا از مبادی است از
برای آنک تا کسی فایدهٔ علمی تصور نکند شروعش در آن علم وطلب آن علم عبث
باشد وحد چرا از مبادی است از برای آنک تا کسی علمی را تصور نکند تمییز
میان آن علم وعلمی دیگر نتوان کرد چون این مقدمه معلوم شد بدانک موضوع
علم نحو آخر کلمه است یا آخر چیزی که در حکم کلمه باشد از این حیثیت که در ترکیب
اسنادی واقع شده باشد ومسایلش احوالی است که آخر این چنین کلمه را
یا آخر این چنین چیزی که در حکم کلمه باشد طاری گردد وآن مبادی اش که
استمداد است کلام عربست وآن مبادیش که فایده است معرفت اعراب
است وآن مبادیش که تصور است حد اوست وحد بر دو قسم است
لغویست واصطلاحی حد لغوی متعدد شود وحد اصطلاحی متعدد نشود
پس نحو بحسب لغت بمعنی چند آمده است یکی قصد است ویکی شبه ویکی جانب
این علم را بمعنی قصد نحو خوانند زیرا که نحوی باین علم قصد می کند تا صواب
کلام عرب از فساد بداند وبمعنی شبه نیز گویند زیرا که شبیه است از ان
اخوات خود که علوم ادبیست درین معنی که تعلق بکلام عرب دارد
وبمعنی جانبش نیز نحو گویند از برای آنک او نیز جانبی است از علوم ادبی
وآنچ افضل گفته اند از آنجا که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ابو الاسود را
گفت انح نحو هذا این علم را نحو گفتند از همه مناسب تر است وبحسب اصطلاح
حدش اینست که النحو علم باصول یعرف بها احوال کلام العرب اعرابا وبناءً

علم باصول گفت متناول بود تمامت علوم را تعرف بها احوال گفت تا
آن علمی که باو ذوات دانند خارج شود همچو علم متن اللغة وعلم معادن
وعلم حشایش کلام العرب گفت تا آن علمی که باو احوال دانند اما نه
احوال کلام عرب خارج شود همچو علم طب وعلم فقه که بعلم طب احوال
بدن مریض میدانند از صحت ومرض واحوال ادویه که گرم است یا سرد
یا معتدل وبفقه احوال افعال مکلفین میدانند که آن صحیح است یا فاسد
اعرابا وبناءً گفت احتراز کرد از علم عروض وعلم تصریف که بعروض احوال
اوزان شعر میدانند وبتصریف احوال ابنیه چون این معلوم شد بدانک
پنج لفظ اند که امهات کلام عرب است واستمداد نحو ازانجاست کلمه است
وکلام وکلِم ولفظ وقول وابن حاجب رحمه الله ازان پنج دو لفظ را که
مشهورتر است آورده است وآن کلمه وکلام است ومعنی آن سه قسم دیگر
وفرق ایشان نگفته است قوله اَلْكَلِمَةُ لَفْظٌ وُضِعَ لِمَعْنًى مُفْرَدٍ
یعنی کلمه لفظی است که وضع کرده شده است ازبرای معنی مفرد ودرین
کلمه بحثی چند هست اوّل در اشتقاقش دوم در صیغه اش سیم در معنیش
چهارم در الف ولامش پنجم در تقدیمش ششم در حدّش بدانک کلمه مشتق
است از کلم وکلم جراحت است والفاظ را کلمه وکلام ازبرای آن میگویند
همچنانک جراحت در شخص موثر است الفاظ نیز در سمع سامع مؤثر است
دوم در صیغه اش سه لغت آمده است کلمه بفتح کاف وکسر لام واین لغت
بنی تمیم است وکَلْمه بفتح کاف وسکون لام واین لغت قبیلهٔ دیگر است

وفصیحش کِلْمه است که لغت اهل حجاز است سیم کلمه بچندین معنی آمده است
یک لفظ را کلمه گویند ویک بیت را کلمه گویند ویک قصیده را کلمه گویند
وکلمهٔ شهادت را کلمه گویند وعیسی را علیه السلام کلمه گویند واقوال وافعال
واحکام خدای را کلمه گویند چنانک وکلمة الله هی العُلیا ومراد اینجا بکلمه یک
لفظ است چهارم الف ولام که در کلمه است شاید که الف ولام عهد
ذهنی باشد باین معنی که مُدام در اذهان متقرر است که علم نحو تعلق بکلام عرب دارد
وکلام عرب موقوف است بر کلمه یعنی آن کلمه معهود است بعهد ذهنی
لَفْظٌ وُضِعَ لِمَعْنًى مُفْرَدٍ ومی شاید که الف ولام ازبرای تعریف حقیقت کلمه
باشد یعنی آن حقیقتی که مشترک است میان اسم وفعل وحرف لفظی است
موضوع ازبرای معنی مفرد پنجم بر تقدیمش دو دلیل گفته اند یکی آنک
کلمه جزو است وکلام کل وجزو هر چیزی مقدم باشد بر کل آن چیز طبعا پس
در بحث نیز ازبرای مناسبت مقدم دارند دلیل مقصود از علم نحو
معرفت اعراب است واعراب موقوف است بر کلام وکلام موقوف است بر کلمه
پس کلمه موقوف علیه باشد وکلام موقوف وموقوف علیه اصل باشد بنسبت
با موقوف واصل بتقدیم اولی باشد ششم حدّش اینست که در کتاب
میگوید که اَلْكَلِمَةُ لَفْظٌ وُضِعَ لِمَعْنًى مُفْرَدٍ وکلمه محدود است لفظ وضع
لمعنی مفرد حدّ اوست ومعرفت محدود موقوف باشد بر معرفت اجزاء
حدش یعنی تا اجزاء حدّ معلوم نشود بحقیقت محدود معلوم نشود بدانک
لفظ بحسب لغت کفتن است واز دهن بیفکندن وبحسب اصطلاح گفته اند

اَللَّفظُ مَا يَتَلَفَّظ بِهِ الانسانُ مُهمَلاً كانَ اَو مُستعملا ملفوظًا كانَ او مقدّرًا
ووضع بحسب لغت نهادن چیزی است در چیزی وبحسب اصطلاح تخصیص
الشیٔ بالشیٔ متی اُطلِقَ الاوّل او اُحسّ فهم منه الشیٔ الثانی یعنی وضع
تخصیص شیٔ ایست بشیٔ هرگاه که شیٔ اوّل را اطلاق کنی یا احساس کنی
شیٔ ثانی معلوم شود اطلاق گفت تا راجع باشد با الفاظ چنانک زید
گفتنی که شیٔ اولیست شیٔ ثانی که آن مسمی اوست معلوم شود احساس
گفت تا عام تر باشد از لفظ وغیر لفظ همچو خطوط وعقود واشارات
ونُصَب واینجا مراد بوضع تخصیص لفظ است بمعنی عام تر ازآنک آن
معنی لفظ باشد یا غیر لفظ آنک لفظ باشد چنانک کلمه را وضع کرده اند
از برای اسم وفعل وحرف وجمله را وضع کرده اند از برای زید قایم وقام
زید واین معنی همه لفظ اند ومعنی صفتی است قایم بذهن که لفظ را
در ازاء او وضع کنند ومفرد آنست که جزء لفظش دلالت نکند بر جزو معنی
وصدق این کلام بآن باشد که آن مفرد را جزو نباشد چنانک یک حرف را
علم شخصی بیارند همچنانک قِ تا جزوش نباشد آن مفرد را امّا دلالت نکند
بر جزو معنی همچون زید دلالت نمی کند بر جزوی از اجزای زید یا جزوش
باشد ودلالت کند بر جزو معنی امّا در ان حال که علم است مراد نباشد
همچو عبدالله وحیوان ناطق که علم شخصی باشد اگرچه اجزاء آن دلالت میکند
بر معنی امّا این زمان مراد آن نیست مراد آن مسمی است چون معلوم شد
محترزاتش می باید دانستن لفظ گفت احتراز کرد از خطوط وعقود

واشارات ونصب که ایشان نیز موضوع اند از برای معنی امّا لفظ نیستند
وضع گفت احتراز کرد از مهملات ومصحفات عوام والفاظی که دلالت
ایشان بر معنی بعقل باشد یا بطبع زیراکه واضع اینها را وضع نکرده است
لمعنی مفرد گفت احتراز کرد ازآنک موضوع باشد امّا نه از برای معنی مفرد
ومراد بمعنی مفرد آنست که در وی اسناد نباشد پس مثل الرّجل وغلام
زید وتأبّطَ شرًّا واَضربُ ونضرب وتضرب نه باعتبار آن ضمایر که در ایشانست
همه کلمه باشند قوله وَهِیَ اسمٌ وفعلٌ وحرفٌ این ضمیر راجع است
با کلمه باعتبار معنی یعنی آن کلمهٔ محدوده اسم باشد وفعل باشد وحرف
باشد وبر حصر کلمه درین سه قسم دلیلی چند گفته اند یک دلیل استقرا است
یعنی ایمهٔ این علم تتبع کلام عرب کرده اند بیش ازین سه نیافته اند واستقرا
پیش نحویان دلیلی تام است دلیلی دیگر آنست که وضع الفاظ از برای
اداء معانی ذهنیه است وهر معنی که در ذهن می آید باین سه ادای
شایست کردن وبزیادتی احتیاج نیفتاد وبکمتر ازین ممکن نبود
پس منحصر شد درین سه دلیلی دیگر آنست بنگر که کلمه رکن است در کلام یا نه
ومراد برکن آنست که کلام بی آن تمام نشود اگر رکن نیست حرف واگر
رکن است ببین که همیشه مسند واقع می شود یا نه اگر دایما مسند واقع
می شود فعل واگر دایما مسند واقع نمی شود اسم دلیلی دیگر آنست که در
کتاب می گوید که هر کلمهٔ که هست ببین دلالت میکند بنفس خود بر معنی
که این کلمه را از برای آن وضع کرده اند یا نه اگر دلالت نمی کند حرف

واگر دلالت می کند بنفس خود بر آن معنی ببینیم که آن معنی مقترن است
باحدی از ازمنهٔ ثلاثه که ماضی و حال و استقبال است یا نه اگر مقترن
نیست اسم و اگر مقترن است فعل پس ازین دلیل که اقوای ادله است
از آن سبب که مردد است میان نفی و اثبات معلوم شد که کلمه منحصر است
درین سه قسم قوله وَقَدْ عُلِمَ بِذٰلِكَ حَدُّ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا می گوید
بدرستی باین دلیل حصر که گفتیم یا باین تردید که کردی حد هر یکی از
اسم و فعل و حرف معلوم شد چرا از برای آنک مراد از حد چیزی آنست که
جنس و فصل آن چیز بدانند چنانک جنس مقید باشد بفصل و اینجا چنین
است زیراکه دلالت کردن بر معنی جنس هر سه شد و این قید که بنفس
خود دلالت نمی کند فصل حرف شد پس حرف کلمه باشد که دلالت کند
بر معنی اما بنفس خود نه و این که بنفس خود دلالت کند بر آن معنی
جنس اسم و فعل باشد و این قید که مقترن نباشد باحدی از ازمنهٔ ثلاثه
فصل اسم شد پس اسم کلمه باشد که دلالت کند بر معنی بنفس خود و مقترن
نباشد باحدی از ازمنهٔ ثلاثه و ازینجا معلوم شود که فعل کلمه ایست که
دلالت کند بر معنی که اورا از برای آن وضع کرده اند و مقترن باشد
باحدی از ازمنهٔ ثلاثه و مراد باین که بنفس خود دلالت کند بر معنی که
اورا از برای آن وضع کرده اند آنست که ذات کلمه بران معنی دلالت
کند بی آنک در دلالت محتاج باشد بضمیمهٔ یا قرینهٔ پس چون جنس و فصل
هر یکی از اسم و فعل و حرف معلوم شد چنانک جنس مقدم است بر فصل

حد هر یکی معلوم شد پس این که گفت وقد علم بذلک حد کل واحد منها
درست است قوله الكَلَامُ مَا تَضَمَّنَ كَلِمَتَيْنِ بِالْإِسْنَادِ یعنی
کلام لفظی است که متضمن دو کلمه باشد باسناد بدانک در کلام بحثی چند است
اول در اشتقاقش دوم در صیغه اش سیم در حدش اشتقاق کلام
از آن اصل است که در کلمه گفتیم اگر گویند میان مشتق و مشتق منه
می باید که در معنی مناسبتی باشد و اینجا نیست زیراکه در کلام افادهٔ
شرط است و جرح مباین افاده است پس نشاید که مشتق باشد از کلم
که بمعنی جراحت است گوییم مناسبت آنست که چنانک جراحت مؤثر
است در شخص کلام نیز مؤثر است در سامع عام تر از آنک آن تاثیر بنفع
باشد یا غیر نفع و صیغهٔ کلام بعضی گفته اند که مصدر است و بعضی دیگر
گفته اند که اسم مصدر است نه مصدر یعنی کلام اسم است از آن تکلیم
همچو سلام اسم است از آن تسلیم دلیل آن طایفه که میگویند که مصدر است
آنست که بکلام تاکید فعل میکنند چنانک کلمته کلاما و در شعر آمده است شعر
فَإِنْ عَشِيَّ ابْنَةُ السَّهْمِيِّ مِنَّا بَعِيدًا لَا تُكَلِّمُنَا كَلَامًا وتاکید فعل
بمصدر کنند و دلیل دیگر آنک کلام عمل فعل میکند چنانک کلامی زیدا
بلیغ زیدا منصوبست بکلامی چنانک ضربی زیدا زیدا منصوبست
بضربی و در شعر آمده است شعر فاشغلت نفسی من تباریح جوا
فان کلامها شفاء لما بیا وتحمل ضمیر که متصل است بکلامی منصوب
است بکلامی و چون عمل فعل میکند مصدر باشد و دلیل آن طایفه که

میکویند مصدر نیست بلک اسم مصدر است آنست که اکر مصدر بودی ازو فعل بنا کردندی قیاس بر سایر مصادر ولیکن بتتبع معلوم شده است که ازو هیچ فعل بنا نکرده اند نه ثلاثی و نه رباعی پس معلوم شد که مصدر نیست وجواب ازانک تاکید فعل میکنند بکلام یا عمل فعل میکند آنست که هم چنانک اسم فعل میکند اسم مصدر نیز عمل مصدر میکند حدش اینست که در کتاب میکوید ما تضمن کلمتین بالاسناد کلام محدودست ما تضمن کلمتین بالاسناد حد اوست وکفتیم که معرفت محدود موقوف باشد بر معرفت اجزای حدش یا بمعنی لفظ است واز ان سبب که در حد کلمه لفظ کفته است اینجا بما اکتفا کرده است یعنی الکلام لفظ وتضمن ترکب است وعدول از ترکب با تضمن ازان سبب کرده است که در عبارت مشاحت نیست هر عبارتی که خواهند کویند یا ازان سبب تضمن کفته است که اکر ترکب کفتی من بایستی آوردن ویا ازان سبب کفته است که بعضی از کلام آنست که ازو در صورت وعبارت بیش از یک کلمه مکتوب وملفوظ نیست همچو انصر پس در چنین صورتی ترکیبی صورتی نیست اما تضمن هست لاجرم تضمن کفت والاسنادُ نسبةُ احدِ الجزئینِ الی الآخرِ لافادةِ المخاطبِ فایدةً یصحُّ السکوتُ علیه یعنی اسناد نسبة جزئیست با آن جزو دیکر ازبرای فایده که سکوت بر آن صحیح باشد نسبة جزوی با جزوی کفت احتراز کرد از ترکیب امتزاجی که آنجا نسبت نیست کفت ازبرای فایده که سکوت بر آن صحیح باشد احتراز کرد از ترکیب اصل که انجا اکرچه فایده هست که آن

نسبت است میان مضاف ومضاف الیه اما سکوت بر آن صحیح نیست همچنین احتراز کرد از شرطی که جزاش نباشد چنانک ان کانت الشمس طالعة چه در مجرد شرط بی ذکر جزا فایده که سکوت بدان صحیح باشد نیست ما تضمن کلمتین کفت متناول بود ترکیب امتزاجی واضافی واسنادی را بالاسناد کفت امتزاجی واضافی وشبه آن خارج شد بالاسناد کفت شامل باشد کلام اخباری وانشائی را چه اکر بالاخبار کفتی انشائی خارج شدی و اکر بالانشاء کفتی اخباری خارج شدی وازین ابحاث این معلوم می شود که ترکیب بر سه قسم است زیرا که اکر میان آن دو کلمه مرکب هیچ نسبتی نیست ترکیب امتزاجی مثل بعلبک واکر هست لکن فایده که سکوت بر آن صحیح باشد نیست ترکیب اضافی مثل غلام زید واکر هست ترکیب اسنادی مثل قام زید قوله وَلَا یَتَأَتَّی ذٰلِکَ اِلَّا فِی اِسْمَیْنِ اَوْ فِی فِعْلٍ وَاسْمٍ چون بیان کرد که کلام حاصل نشود الا از ترکیب اسنادی میخواهد که بیان کند که ترکیب اسنادی در کدام نوع باشد از انواع تراکیب ثلاثه لا یتأتی بمعنی لا یحصل یعنی حاصل نشود آن کلام یا آن اسناد مذکور الا از دو اسم یا از فعلی واسمی ازبرای آنک در کلام اسناد شرطست واسناد نسبت است ونسبت بین المنتسبین باشد پس در کلام کلمه می باید که منسوب باشد یعنی مسند باشد وکلمه دیکر می باید که مسند الیه باشد یعنی مسند الیه وکلمه سه قسم بیش نیست اسم فعل وحرف واسم صلاحیت آن دارد که مسند ومسند الیه باشد

نسبت

وفعل صلاحیت مسندی دارد فقط وحرف صلاحیت هیچ یکی ندارد
وترکیبی که ازین قسم حاصل می‌شود زیاده بر شش قسم بیش نیست اسم
واسم فعل فعل حرف حرف اسم وفعل واسم حرف فعل حرف پس
هرگاه که ترکیب از دو اسم باشد یکی مسند باشد ویکی مسند الیه کلام
حاصل شود اگر از اسمی وفعلی باشد فعل مسند باشد واسم مسند الیه کلام
حاصل شود واگر دو فعل باشد کلام حاصل نشود زیراکه مسند الیه نداریم
واگر دو حرف باشد هم کلام حاصل نشود زیراکه نه مسند داریم ونه مسند
الیه واگر فعلی وحرفی باشد هم کلام حاصل نشود زیراکه مسند الیه نداریم
واگر اسمی وحرفی باشد هم کلام حاصل نشود زیراکه اگر اسم را مسند الیه گیریم
مسند نداریم واگر مسند گیریم مسند الیه نداریم اگر گویند از ترکیب اسم
با حرف کلام حاصل است همچنان که یا زید باتفاق کلام است جواب این
گفته اند که پیش بعضی یا اسم فعل است پس یا زید ترکیب اسم باشد با اسم
نه ترکیب حرف با اسم وپیش بعضی آنست که کلام بحقیقت آن ادعوا ست
تقدیرش چنین است که ادعو زیداً ادعو را از برای مصلحت نقل
کردند از معنی اخباری یا انشائی وبعد ازان از برای خفت یا را نایب
ادعو گردانید چنین شد که یا زید چون این معلوم شد بدانک آن دو اسم که
کلام ازیشان حاصل می‌شود شاید که هر دو مظهر باشند همچون زید قایم
وشاید که هر دو مضمر باشند مثل هو هو وشاید که هر دو مبهم باشند مثل
ذا هذا وشاید که مختلف باشند چنانک هر یکی را با آن دیگر نگری وشاید که

هر دو ملفوظ باشند چنانک گفتیم وشاید که هر دو یا یکی مقدر باشند چنانک
خواهد آمدن وآن اسم که با فعل کلام است شاید که مظهر باشد مثل ضرب
زید وشاید که مضمر باشد مثل ضرب هو وشاید که مبهم باشد چنانک یکی
می‌گوید اضرب زید تو میگویی نعم وشاید که فعل مقدر باشد واسم ملفوظ
وشاید که بر عکس باشد قوله الاسم ما دلّ علی معنی فی نفسه غیر
مقترن باحد الازمنة الثلثة در اسم بحثی چند است اول در اشتقاقش
دوم در لغاتش سوم در تعدیلش چهارم در حدش در اشتقاقش خلاف
کرده اند مذهب بصریان آنست که اسم مشتق است از سمو بمعنی علو
اصلش سمو بوده است بکسر سین وسکون میم واو را از آخرش حذف
کرده اند از برای خفت وبعوضش همزه در اول آورده اند چنین شد که
اسم بر وزن افع ومذهب کوفیان آنست که مشتق است از وسم بمعنی
نشان کردن وداغ کردن اصلش وسم بوده است بکسر واو وسکون
سین واو را از اولش حذف کردند وبعوض همزه آوردند چنین شد
اسم بر وزن اعل ازین دو مذهب مذهب بصریان مناسب تر است
بحسب لفظ وبحسب معنی اما بحسب لفظ از برای آنک غالب قاعده اینست
در عربیت که هرچه از آخر کلمه حذف میکنند عوضش در اول می‌آرند چنانک
ابن واست اصل ابن بنو بوده است واصل است سته لام الفعل
هر دو را حذف کردند وعوضش همزه در اول آوردند وهرچه از اول
حذف کنند عوضش در آخر بیارند چنانک عِدة وصلة که اصل عِدة وِعد

بوده است و اصل صله وصل واو را از اوّل ایشان حذف کردند و عوضش
تا در آخر آوردند پس اگر اصل اسم وَسم بودی بایستی که عوضش در آخرش
آوردندی بنا بر آن قاعده غالب چون نیاوردند معلوم شد که اصلش
سمو بوده است دیگر آنک جمعش اسماست و جمع جمعش اسامی است و
فعلی که ازو بنا میکنند سَمّیت میگویند و تصغیرش سُمَیّ است و این حجّت
قرینه آنست که اصلش سمو بوده است امّا بحسب معنی دلیلش این گفته اند
که در عبارت اهل لسان میگویند که هذه المسمیات داخلة تحت اسم و آن
پس اگر در اسم معنی علو نبودی این عبارت فاسد بودی دلیلی دیگر این
گفته اند که هر چیزی که آن را اسم نیست مجهول و خامل باشد و چون باسمی
مخصوص باشد مشهور گردد و بسبب شهرت او را رفعتی و علوی حاصل
گردد پس مناسبت باشد که اسم مشتق از سمو باشد و مذهب کوفیان بحسب
معنی مناسب است از برای آنک همچنان که چیزها را بنشان و داغ می
دانند مردم را نیز باسامی دانند پس مناسب باشد که از وسم باشد امّا
بحسب لفظ مناسب نیست زیرا که اگر از وسم بودی جمعش اُوسام بودی
و جمع جمعش اواسم بودی و فعلی که ازو بنا کردندی وسمت بودی و
تصغیرش وسیم از برای آنک تصغیر ردّ اشیا می کند با اصول چون چنین نیست
معلوم شد که از وسم مشتق نیست و در لغاتش پنج صیغه آمده است اسم
بکسر همزه و اسم بضم همزه و سُمیٌ چنانک در شعر آمده است که شعر
اَللّهُ اَسماکَ سُمیً مبارکا اثرکَ اَللّه به ایثارکا وسِم بکسر سین

چنانک بسم الّذی فی کل سورة سِمُه قَد وَرَدَت علی طریق نعلمُهُ
و سُم بضم سین چنانک یُدعی اَبا السَمح و قرضاب سُمُه و فصیح و مشهور
اسم است بکسر همزه و در تقدیمش دلیلی چند گفته اند یکی آنک اسم محتاج الیه است
و فعل محتاج و محتاج الیه اصل باشد بنسبت با محتاج و اصل بتقدیم اولی
باشد و دلیل دیگر اسم مشتق منه است و فعل مشتق و مشتق منه چو اصل
باشد بتقدیم اولی باشد دلیل دیگر آنک اسم اکمل است ازین وجه که مسند
و مسند الیه واقع می شود و فعل جز مسند واقع نمی شود پس اکمل بتقدیم
اولی باشد دلیلی دیگر آنک اسم بمثابت ذاتست ازین وجه که فعل باو
قایم است یعنی منسوبست با اسم و فعل بمثابت عرض پس همچنان که ذات
مقدم است بر عرض چیزی که بمثابت ذات باشد مقدم باشد بر چیزی که
بمثابت عرض باشد دلیلی دیگر آنک مدلول اسم ذات هست و حدث هست
و مدلول فعل جز حدث نیست و ذات اشرف است از حدث پس اشرف
بتقدیم اولی باشد و حدش اینست که در کتاب می گوید که الاسم ما دلّ علی
معنی فی نفسه غیر مقترن باحد الازمنة الثلثة اسم محدودست ما دلّ علی
معنی فی نفسه غیر مقترن باحد الازمنة الثلثة حدّ اوست و معرفه محدود
موقوف باشد بر معرفت اجزاء حد ما بمعنی لفظ است و دلّ فعل ماضی
است از دلالت و دلالت بودن چیزیست بحیثیتی که از علم باو علم
بمدلول حاصل آید و معنی را معنی در حدّ کلمه گفته ایم و مقترن اسم فاعل
است از اقتران یعنی پیوستن و نزدیک شدن بچیزی و ازمنه جمعست

ازان زمان ومراد بازمنه زمان ماضی وحال واستقبال است مَا دَلَّ عَلَی مَعْنیً
کفت متناولست اسم وفعل وحرف را فی نفسه کفت حرف خارج شد
زیرا که اکرچه حرف دلالت میکند بر معنی که اورا ازبرای آن وضع کرده اند
اما بنفس خود دلالت نمیکند بلکه محتاج است بذکر متعلقش از اسم یا فعل
غیر مقترن کفت فعل خارج شد وبعضی اسما مثل صبوح وغبوق زیرا که اقتران
دارند بزمان باحد الازمنه الثلاثه کفت آن بعضی از اسما خارج شده بودند داخل
شدند چون این معلوم شد بدانک مراد بدلالت واقتران دلالت واقتران اولست
بحسب وضع تا اکر بعضی از اسما بحسب عوارض مقترن شوند بزمان همچنان که اقتران
ضارب که اسم فاعل است درین ترکیب که زید ضاربٌ عمرًا أمس والآن اوغدا
آن اقتران را اعتبار نباشد زیرا که بحسب وضع نیست واکر بعضی از افعال دلالت
کند بزمان لاعلی التعیین چنانک فعل مضارع که صلاحیت حال واستقبال دارد یا مجرد
کردند اززمان چنانک لیس وعسی ونعم وبئس آن دلالت وآن تجرد را اعتباری
نباشد زیرا که واضع فعل مضارع را ازبرای زمان معین وضع کرده است والتباسی
که هست بیش شونده است نه بحسب وضع وتجرد لیس وعسی ونعم وبئس را جواب ایشان
بحسب استعمالست نه بحسب وضع قَوْلُهُ وَمِنْ خَوَاصِّهِ دُخُولُ اللَّامِ وَالْجَرُّ وَالتَّنْوِيْنُ
وَالْإِسْنَادُ إِلَيْهِ خواص جمع خاصه است وخاصه نیز چیزی آن باشد که باو مخصوص
باشد وغیر اورا نباشد وفرق میاحد وخاصه آنست که حد درجمیع افراد اسم باشد
وخاصه شاید که باشد وشاید که نباشد وفایدهٔ ذکر خاصه بعد ازحد آنست که معرفت
اسم بخاصه اسهل واقرب است ازانک بحد وخاصه بر شانزده قسم است اول

الف ولام دوم جر سوم تنوین چهارم اسناد الیه پنجم مضاف الیه ششم تثنیه هفتم
جمع هشتم وصف نهم تصغیر دهم تانیث یازدهم تعریف علمی دوازدهم تعریف
اضمار سیزدهم تعریف اشارت چهاردهم ندا پانزدهم مفعولیت شانزدهم دلالت
بر شخص ومصنف ازین شانزده قسم پنج آورده است سه اول لفظی ودو معنوی و
بباقی اشارت کرده است بمن تبعیض بنا برآنک یازده قسم دیکر باعلت ازمحال
متفرقه درکتاب معلوم می شود اما دخول لام تعریف خاص است باسم ازبرای
آنک اکر درفعل رود تعریفش بکند یا نکند اکر نکند فعل ثقیل است بدخول الف ولام
ثقلش زیاده تر شود بی فایده نشاید واکر تعریفش کند بس آنچ مقصود است
ازوضع فعل فوت شود ومقصود ازوضع فعل آنست که نکره باشد تا باو
حکم کند برچیزی ازبرای افادهٔ مخاطب چو معرفه شود اورا این فایده نماند اکر
کویند که الف ولام درفعل آمده است همچنانک بیت فذو المال یوتی ماله دون عرضه
لما نابه والطارق الیتعمد وهمچنانک بیت لا تبغین الحرب انی لک
الینذر من نیرانها فاتق وهمچنانک بیت وما انت بالحکم الترضی حکومته
ولا الاصیل ولا ذی الرای والجدل ما الیتعمد دربیت اول والینذر دربیت دوم
والترضی دربیت سوم فعل اند والف ولام درایشان رفته است کوییم که این
الف ولام که درین افعال رفته اند ازبرای ضرورت وزن شعر زیاده کرده اند
نه ازبرای تعریف وقاعدهٔ شعر عرب اینست ازبرای ضرورت شعر ازکلمه
زیاده میکنند وکم میکنند ومخفف را مشدد ومشدد را مخفف میکنند وساکن را متحرک
ومتحرک را ساکن وهریکی را تغیر بسیار است یا خود الف ولامی است بمعنی الذی

یعنی الذی یتعمّد والذی ینذر والذی ترضی پس این ایراد وارد نباشد
دیگر بدان که میان نحویان خلافست که موجب تعریف اسم لامست فقط
یا الف و لام است مذهب خلیل آنست که موجب تعریف لامست و همزه را از برای
آن آورده اند که این لام در اصل ساکن است اگر حرکتش دادندی آن حرکت
اگر ضمه بودی ثقیل بودی و اگر فتحه بودی بلام ابتدا ملتبس شدی و اگر کسره
بودی بلام تعلیل ملتبس گشتی پس همزهٔ متحرک آوردند از برای تلفظ و دلیل
برآنک این همزه زیادتست آنست که در درج ساقط می شود و میل مصنف
گوییا باین مذهب بوده است از برای آنک دخول اللام گفت و نگفت دخول
الالف و اللام و مذهب سیبویه و اتباع او آنست که موجب تعریف الف و لامست
از برای آنک ما هر دو را در تعریف بهم می بینیم پس اضافهٔ تعریف با یکی کردن
دون الآخر ترجیح باشد بلا مرجّح نشاید وَالجَرّ از خواص اسم یکی دیگر جرّ است
جرّ در اسم رود و در فعل نرود زیرا که جرّ علم مضاف الیه است و مضاف الیه
محکوم علیه باشد و محکوم علیه نباشد الا اسم اگر گویند که چرا حرف جرّ نگفت گوییم
حرف جرّ بر سبیل حکایت در فعل نیز می رود چنانک شخصی می گوید که زید درین
ترکیب که قامَ زیدٌ بچه مرفوعست تو گویی بقامَ این باکه حرف جرست در قام رفته
و داخل است بر سبیل حکایت اگر گویند که حرف جر در فعل رفته است نه بر سبیل
حکایت چنانک در شعر آمده است • والله ما لیلی بنام صاحبه • با در نام نه بر سبیل
حکایت است گوییم که مأوّل است و تأویلش چنین کرده اند که والله ما لیلی بمقول
فیه نام صاحبه پس این با بحقیقت در اسم رفته است که مقول است نه در فعل

که نامَ است وَالتنوین از خواص اسم یکی دیگر تنوین است و تنوین بر پنج قسم
است تنوین و تنوین تمکین و تنوین تنکیر و تنوین عوض و تنوین مقابله و
تنوین ترنم تنوین ترنم مشترکست در اسم رود و در فعل رود چنانک بیت
دانیتُ اروی والدیون تقضیٰ • فمطّلت بعضًا وأدّت بعضا •
تقضیٰ فعل است و تنوین درو رفته است دیگر چنانک • اقلّی اللوم عاذل والعتابا •
وقولی ان اصبتُ لقد اصابا • اصابا فعل است و تنوین درو رفته است
و آن چهار تنوین دیگر خاص است باسم امّا تنوین تمکن از برای آنک او از برای
آنست تا دلالت کند بر امکنیت اسم و در فعل معنی امکنیت نیست و معنی
در بحث لا ینصرف گفته شود و دیگر آنک در اسمی که مشابه فعلست نمی رود
در فعل بطریق اولی که نرود تنوین تنکیر نیز خاص است باسم از برای آنک
وضع او از برای آنست که معروف را نکره کند چنانک سیبویه را سیبویه گویی
و فعل نکره ایست که هرگز معرفه نشود پس اگر درو رود تحصیل حاصل باشد
تنوین عوض نیز خاص است باسم از برای آنک این تنوین در مضاف می رود
بعوض مضاف الیه چنانک در یومئذٍ و ساعتئذٍ و حینئذٍ اصل یومئذٍ چنین
بود که یومَ اذ کانَ کذا کانَ کذا را حذف کردند و بعوض او تنوین باذ
دادند چنین شد که یومئذٍ و در ساعتئذٍ و حینئذٍ نیز همچنین کردند و فعل
مضاف واقع نمی شود چنانک خواهد گفتن پس این تنوین در فعل نرود تنوین
مقابله نیز خاص است باسم از برای آنک این تنوین در جمع مؤنث سالم می رود
در مقابلهٔ آن نون که در جمع مذکر سالم است و فعل را جمع نمی کنند پس این

تنوین در فعل و نحو این سه از خواص لفظی بودند والاسناد الیه از خواص
معنوی اسم یکی اسناد الیه است یعنی چیزی را باسم اسناد کنند با فعل اسناد
نکنند از برای آنک مسند الیه محکوم علیه است و محکوم علیه نباشد الا اسم اگر گویند
که فعل و حرف مسند الیه واقع شده است فعل چنانک تَسْمَعُ بالمُعَيْدِيِّ خيرٌ من
ان تَرَاه تسمع مبتدا است و خیر من ان تراه خبر اوست و چنانک ضَرَبَ
فعلُ ماضٍ ضرب مبتدا است و فعل ماض خبر اوست و حرف چنانک مِنْ
حرفُ جرٍّ من مبتدا است حرف جر خبر اوست جواب از تسمع اینست
که تسمع در تاویل اینست که اَنْ تَسْمَعَ و اَنْ تَسْمَعَ در تاویل سماعک است پس مبتدا سماعک
باشد نه تسمع و جواب از ضرب فعل ماض آنست که فعل وقتی که بمعنی خود مستعمل
باشد مسند الیه واقع نشود اینجا بمعنی خود نیست بل که معنی اینست که لفظ
ضرب فعل ماض و جواب از حرف نیز چنین است که لفظ من حرف جر والاضافة
از خواص معنوی اسم یکی دیگر اضافه است یعنی مضاف باضافه معنوی و مضاف
الیه باضافه معنوی اسم باشد فعل نباشد اما مضاف نباشد از برای آنک اضافه
چیزی با چیزی یا از برای تعریف باشد یا از برای تخصیص یا برای تخفیف
فعل را از برای تعریف اضافه نکنند زیرا که فعل هرگز معرفه واقع نشود و
واز برای تخصیص نیز اضافه نکنند زیرا که فعل بفاعل خود خاص است اگر از برای
تخصیص اضافه کنند تحصیل حاصل باشد واز برای تخفیف نیز اضافه نکنند
زیرا که اضافه که از برای تخفیف است بحذف تنوین است و گفتیم که تنوین
در فعل نمی رود و مضاف الیه نیز واقع نشود از برای آنک مضاف الیه محکوم علیه
است

و محکوم علیه جز اسم نباشد اگر گویند که فعل مضاف الیه واقع شده است چنانک
خدای تعالی می فرماید يَوْمَ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ ینفع مضاف الیه است اما از آن
یوم گوییم که مضاف الیه در چنین محل بحقیقت اسم است که آن نفع است ای یوم
نفع الصادقین صدقهم و دلیلش آنست که آمده است آتيتك يومَ قَدِمَ الحاجُّ
الحارُّ ای یوم قدوم الحاج الحار و حار صفة است از آن یوم اگر یوم معرفه نبودی
بسبب اضافه با قدوم مقدر روا نبودی که الحار معرّف صفة بودی از آن یوم نکره
یا خود گوییم که مراد باین که گفتیم فعل مضاف الیه واقع نشود از آن غیر ظرف است
اما مضاف الیه ظرف زمان و ظرف مکان واقع شود بنا بر اختصاصی که میان ظروف
و افعال است و آن اختصاص آنست که زمان و مکان ظرفند و افعال مظروف
پس میان ظرف و مظروف اختصاصی باشد از آن اختصاص تعبیر باضافه می کنند
اگر گویند در غیر ظرف نیز اضافه آمده است چنانک بیت ما يُمْسِكُ لِلْخَيْرِ الارَيْثَ يُمْسِكُهُ
ولا يلاحم عبد اللحم في السوق ریث مصدر است و مضاف ما یمسکه که فعل است
گوییم که نقل است از ابو علی فارسی که او گفت هرگاه که ریث مضاف واقع شود
از آن فعل بمعنی ساعة باشد پس اضافه ظرف باشد قوله وَهُوَ مُعْرَبٌ وَ
مَبْنِيٌّ می گوید که اسم بر دو قسم است معرب است و مبنی است از برای آنک ببینیم که
آخرش مختلف می شود باختلاف عوامل لفظا یا تقدیرا یا نمی شود اگر می شود معرب
و اگر مختلف نمی شود لفظا و تقدیرا بل که محلاً می شود مبنی و اختلاف محل بدان
اعتبار گویند که اگر در آن محل بجای مبنی معرب بودی او را اعرابی بودی لفظی یا
تقدیری یعنی مبنی را اعرابی نیست اصلا قوله اَلْمُعْرَبُ الْمُرَكَّبُ الَّذِي لَمْ يُشْبِهْ

مبنيّ الأصل معرب را مقدّم داشت بر مبنی از برای آنک مقصود بالذّات
ازین علم اعراب است و آن در قسم معرب معلوم می شود اگر گویند که چون مقصود
بالذّات اعرابست بایستی که بحث اعراب مقدّم بودی گوییم که معرب محلّ است
و اعراب حالّ و محلّ بر حالّ مقدّم باشد طبعا در بحث نیز مقدّم دارند از برای مناسبت
تعریفش چنین می کند که معرب آن اسمی است که او را ترکیب کرده باشند
با غیری و مشابه مبنیّ الاصل نباشد اینجا دو قید است یکی وجودی که آن ترکیب است
و یکی عدمی که آن عدم مشابهت است با مبنی الاصل و مراد بمبنی الاصل فعل ماضی
است و امر حاضر و حرف بقید وجودی مفردات خارج شد همچو زید و بکر و ابت
ث و بقید عدمی مرکبی که مشابه مبنی الاصل باشد خارج شد همچو هؤلاء درین ترکیب
که جاءنی هؤلاء و رأیت هؤلاء و مررت بهؤلاء و مشابهت اسم با مبنی الاصل
لفظا باشد چنانک مَن مشابه مِن است درین ترکیب که جاءنی من علی الباب
و معنی باشد چنانک مشابهت هؤلاء با حرف در احتیاج یعنی چنانک حرف محتاج
است بچیزی که با و ضم کنند تا مفید معنی خود باشد هؤلاء نیز محتاج است بمشار
الیه و لفظا و معنی باشد چنانک صَه که اسم فعل است مشابه است با دَع که
امر است چون این معلوم شد بدانک دیگر نحویان حدّ معرب چنین گفته اند المعرب
الذی یختلف آخره باختلاف العوامل لفظا او تقدیرا و مصنّف ازان عدول کرده است
و معرب را حدّی گفته و آنچ دیگران حدّ معرب گفته اند او با حکم کرده است از برای
آنک آنچ ایشان گفته اند مستلزم دور است ازین وجه که معرفت معرب موقوفست
بر معرفت اختلاف آخر و اختلاف آخر موقوفست بر معرفت معرب زیرا که تا

ندانند که اسم معرب است آخرش مختلف نکردانند تا دور نباشد حدّی که دیگران
گفته اند و نگفت **قوله وحكمه أن يختلف آخره باختلاف**
العوامل لفظا أو تقديرا یعنی حکم معرب آنست که آخرش مختلف شود
باختلاف عوامل آن اختلاف یا لفظی باشد یا تقدیری لفظی چنانک جاءنی زیدٌ
و رأیت زیدًا و مررت بزیدٍ تقدیری چنانک جاءنی موسی و رأیت موسی و
مررت بموسی گفت آخرش مختلف شود باختلاف عوامل احتراز کرد ازانک
آخرش مختلف نشود باختلاف عوامل جاءنی هؤلاءِ چنانک و رأیت هؤلاءِ
و مررت بهؤلاءِ باختلاف العوامل گفت احتراز کرد ازانک آخرش مختلف
شود امّا نه باختلاف عوامل چنانک مَن درین ترکیب مَن ابوک مِن اَنَّک مِن
ابنک من زیدٌ **قوله والإعراب ما اختلف آخره به** اعراب از روی
لغت بیان کردنست کما قال علیه السلم والثّیب تعرب عن حالها لسانها و
بمعنی اصلاح نیز هست یعنی نحویان باعراب اصلاح کلام فاسد می کنند و از روی
اصطلاح اعراب آنست که مختلف شود آخر معرب باو آخر گفت احتراز کرد
ازان چیزی که وسط مختلف شود باو چنانک حرکت را درین ترکیب جاءنی امرؤٌ
و رأیت امرءًا و مررت بامرئٍ اعراب نگویند گفت آخر معرب احتراز کرد ازان
چیزی که آخر اسم باو مختلف شود امّا اعراب نباشد چنانک الف و یا در مثل
این ترکیب جاءنی هذان و رأیت هذین و مررت بهذین زیرا که واضع
هذان را از برای حالت رفع وضع کرده است و هذین از برای حالت نصب
جر نه آنک این اختلاف باختلاف عوامل است و دیگران حدّ اعراب

چنین گفته اند الاعراب اختلاف الآخر و مصنف چنین گفته است که الاعراب
ما اختلف آخره به و گفته که این حد که من گفته ام بهتر است از آنک ایشان گفته اند
از برای آنک ایشان باختلاف آخر این خواسته اند که من خواسته ام یا غیر این اگر
این خواسته اند عبارت من بهتر است زیرا که و ما به الاختلاف گفته ام و ما به
الاختلاف خواسته وایشان اختلاف گفته و ما به الاختلاف خواسته و اگر غیر ازین
می خواهند لا نسلم که در آخر معرب غیر ازین حرکات و حروف چیزی هست
که آنرا اختلاف گویند چه اگر غیر ازینها چیزی باشد که آنرا اختلاف گویند احدی
از امور ثلاثه که هیچ یکی نمی شاید یا این لازم آید که اسم در ترکیب اول مبنی باشد چنانک
جاء زیدٌ زیرا که در آخر زید هیچ اختلافی نیست و آن اختلاف را که میان حالت سکون
زید و حالت حرکتش حاصل آید نشاید اعراب خواندن زیرا که اختلاف در طرفی
بحالت سکون قایم است و طرفی بحالت حرکت و حینئذٍ این که زید را معرب خوانی
بسبب آن اختلاف اولی نباشد از آنک او را مبنی خوانی و همچنین این که زید را
مرفوع خوانی یا منصوب یا مجرور بسبب اختلافی که میان حالت رفع و نصب و جر
است اولی نباشد از آنک منصوب خوانی یا مجرور یا این لازم آید که انقسام
اعراب در انواع ثلثه باطل باشد یا بنقصانی که اگر زید را در ترکیب اول مبنی گیری
یا بزیادتی اگر زید را معرب گیری زیرا که اختلافی که رفع است با نصب و جر غیر آن
اختلافست که نصب و جر راست با رفع و غیر آن اختلافست که نصب و جر راست
با یکدیگر و یا این لازم آید که معنی منقسم شده باشد با لفظ زیرا که اعراب باتفاق رفع
است و نصب و جر و اینها اسما اند از آن ضمه و فتحه و کسره و حروف و ضمه و فتحه

وکسره

وکسره و حروف که لفظ اند باتفاق و اختلاف معنی است باتفاق پس اگر اختلاف
نفس اعراب باشد لازم که امر معنوی که آن اختلاف است منقسم شده باشد
بامر لفظی که آن ضمه و فتحه و کسره و حروفست و این نمی شاید چون این معلوم شد
بدانک اختلافست نحویان را در آن که حرکت اعرابی بر کدام محل حرفست
مذهب بعضی آنست که بر حرف آخرست نه بیش ازوست و نه پس ازو و دلیلشان
آنست که حرکت بمثابت عرض است و حرف بمثابت جوهر چنانک عرض بجوهر
قایم باشد بیش ازو و پس ازو نباشد اینجا نیز چنین باشد بر اینجا گفته اند که حرکت
لفظ است پس اگر بر حروف باشد قیام لفظ باشد بلفظ بر رفعة واحدة تلفظ
بدو لفظ لازم آید و هیچ یکی نمی شاید گوییم مسلم است آنچ گفتی ولکن آن مخصوص
است بصورتی که دو لفظ صریح باشد اما وقتی که یکی حرکت باشد و یکی حرف
بچنین دو لفظ تلفظ توان کردن و مذهب بصریان بعضی دیگر آنست که
حرکت بیش از حرفست و دلیلشان آنست که علت حذف واو در یعد آنست که
میان یا و کسره افتاده است اگر کسرهٔ عین بیش از نبودی چنین گفتندی
که علت حذف واو آنست که میان یا و حرف مکسوره افتاده است نه میان
یا و کسره و این دلیل ضعیف است از برای آنک علت حذف واو یاست و
کسره نه حرف مکسور پس مناسب باشد ذکر اسباب کردن نه ذکر مسبب
تا وهم نیاید که مگر حرف مکسور است که سبب است نه کسره مذهب سیبویه
و اتباعش آنست که حرکت بعد از حرف آخرست نه بر وست و نه بیش
ازو و دلیلشان آنست که حرکت بر حرف نشاید والا لازم آید که دفعة

واحد بدو لفظ تلفظ کرده باشی و نمی شاید و جواب این علت کفتیم و بیش ازوی
نشاید که اکر بیش ازوی باشد لازم آید که واو اطو بقلب یا اولی باشد از واو
ایجل زیرا که واو اطو واوی باشد ساکن ما قبل کسره قلبش کنند بنا بر قاعده
مطرده جوابش آنست که قاعده قلب واو بیا آنست واوی باشد ساکن ما قبل
مکسور و در ایجل این قاعده موجود است اما در اطو موجود نیست زیرا که
در اطو بران تقدیر که حرکت پیش از واو باشد واوی باشد ما قبل کسره نه ما قبل
مکسور و حینئذ بیا قلب نشاید کردن و ازین سه مذهب مذهب اول اولی
است چنانک کفتیم **قوله لیدل علی المعانی المعتورة علیه** این
سخن جوابست از آن سؤال مقدر سؤال اینست که فایده وضع اعراب چیست
جواب اینست که تا دلالت کند بر معنی طاری می شود بر اسم اکر سؤال اعادة
کنند و کویند چرا آخر کلمه را نکردانیدم و بمعنی فرق نکردند چنانک پس بر سایر لغات
جوابش آنست که اسمایی که معانی طاری میشود بر ایشان دو قسم است
قسمی آنست که اکر اعرابش نباشد بمعنی فرق نتوان کرد چنانک کویی جاء
زید و رایت زید و مررت بزید بسکون دال و قسمی دیکر آنست که بمعنی
فرق نتوان کردن چنانک لقی ابن غلام زید و چنانک ما احسن زید اکر
در مثل این چنین تراکیب اعراب نباشد احتمال آن دارد که در صورت اول
ابن فاعل باشد و غلام مفعول و زید مضاف الیه و احتمال آن دارد که غلام
مضاف الیه باشد و زید مفعول و احتمال آن دارد که زید فاعل باشد و ابن
غلام مفعول و در مثال ثانی می شاید که ما حرف نفی باشد و احسن فعل ماضی

و زید

و زید فاعل او و حینئذ معنی چنین باشد که نیکو نکرد زید یا نیکو نیست زید و می شاید
که ما احسن فعل تعجب باشد و در وضمیری باشد که فاعل او باشد و زید مفعول
او و معنیش این باشد که چیز نیست نیکو کردانیده است زید را و می شاید که ما استفهامی
باشد و احسن افعل تفضیل باشد و زید مضاف الیه او باشد و معنی چنین باشد
که کدام عضو نیکوتر است زید را اکر زید را مرفوع کردانی معنی اول معلوم شود
اکر منصوب کردانی معنی دوم اکر مجرور کردانی معنی سوم پس اعراب از برای
چنین صورتها وضع کردند طردًا للقاعدة بهمه دادند **قوله وانواعه رفع ونصب
وجر** یعنی انواع اعراب رفع است و نصب و جر و علت حصر آنست که معنی که
بر اسم طاری می شود بیش از سه نیست فاعلیة و مفعولیة و اضافة پس اعراب را در
از آی این معانی وضع کرده اند هر یکی را **قوله فالرفع علم الفاعلیة والنصب
علم المفعولیة والجر علم الاضافة** می کوید پس رفع را علم فاعلیة کردند و نصب را
علم مفعولیة و جر را علم اضافه فاعلیت کفت تا متناول باشد فاعل را و شبه فاعل را
و مفعولیة کفت تا متناول باشد مفعول را و شبه مفعول را و چون اضافه شبه ندارد
اضافیة نکفت اضافه کفت جرا رفع را بفاعل دادند و شبه فاعل زیرا که رفع از رفعت
است و در فاعل و شبه فاعل رفعتی هست که در مفعول و اضافه نیست و آن
رفعت یکی آنست که فاعل بوجود مقدم است بر مفعول و دیکر آنک وجود
مفعول از وجود فاعل است و دیکر آنک مفعول فضله است پس از برای مناسبت
رفع را بفاعل دادند و نصب را بمفعول و شبه مفعول دادند زیرا که نصب بمعنی برپای
کردن است و بمعنی ضعیف کردن است پس ازین وجه که مفعول اثر فاعل

است

کانه که منصوب و مضعف اوست از برای مناسبت نصب باو داده‌اند و جر را با ضافه داده‌اند
زیراکه جر بمعنی کشیدن است و بسبب اضافه معنی مضاف منجر می‌شود بامضاف
الیه از برای مناسبت جر باو داده‌اند قوله والعامل ما به یتقوم المعنی
المقتضی می‌کوید که عامل آن چیزیست که باو قایم باشد معنی که مقتضی اعرابست
و آن معنی فاعلیت است و مفعولیة و اضافه و این عامل بر دو قسم است لفظی و
معنوی لفظی اسم باشد و فعل باشد و حرف باشد و هر یکی ازینها ملفوظ باشد و مقدر
باشد و معنوی یک قسم بیش نیست چنانک هر یکی معلوم خواهد شدن و عامل را
اینجا از برای آن ذکر می‌کند تا آنچ در معرب گفته بود که و حکمه ان یختلف آخره
باختلاف العوامل کما هی معلوم شود که مراد بعامل آنجا چیست قوله فالمفرد
المنصرف والجمع المکسر المنصرف بالضمة رفعا والفتحة نصبا
والکسرة جرا ازینجا شروعست در اقسام معرب باعتبار اعرابش اول باید
دانستن که اسم معرب بحسب وصف منقسم است با دو قسم منصرف است و لاینصرف
و منصرف بحسب ذات سه قسم است مفرد است و تثنیه و جمع و لاینصرف بحسب ذات
دو قسم مفرد است و جمع و بحسب اعراب منقسم است با هشت قسم زیراکه اعراب
معرب یا بحرکات است یا بحروف و هر یکی ازین دو قسم یا بکل است یا ببعض
و هر یکی ازین چهار قسم یا لفظی است یا تقدیری ازین هشت قسم یک قسم که
اعرابش بکل حروف تقدیری باشد نیامده است آن هفت قسم دیگر که بکل
حرکات لفظی باشد یا بکل حرکات تقدیری یا ببعض حرکات لفظی یا ببعض
حرکات تقدیری یا بکل حروف لفظی یا ببعض حروف لفظی یا ببعض حروف

تقدیری موجود است و ازین هفت قسم آنچ اعرابش بحرکات باشد اصل
است بنسبت با آنچ بحروف باشد زیراکه حرکات اصل است بنسبت با حروف
از دو وجه یکی آنک حرکت اخف و اقصر است از حروف و یکی دیگر آنک در بعضی
صور حروف از حرکات ناشی می‌شود چنانک واو از ضمه درین بیت که
الله یعلم انا فی تلفتنا • یوم الفراق الی اخواننا صور • وانّنی حیثما یثنی الهوی بصری
من حیث ما سلکوا ادنو فانظور • ای فانظر و الف از فتحه در بیت که بیت
وانت من الغوائل حین ترمی • ومن ذم الرجال بمنتزاح • ای بمنتزح و یا
از کسره درین بیت که • فلما نزلنا تصبنا ظل اخبیة •
وفاد للقوم باللحم المراجیل • ای المراجل و آنچ اعرابش بحرکاتست آنک در
حالت رفع بضمه باشد و در حالت نصب بفتحه و در حالة جر بکسره اصل باشد
بنسبت با آنچ برخلاف این باشد و آنچ اعرابش بحروف باشد اگر رفعش
بواو باشد و نصبش بالف و جرش بیا اصل است بنسبت با آنچ برخلاف
باشد ازین اقسام ابتدا بمفرد منصرف کرد از برای آنک مفرد اصل است
بنسبت با تثنیه و جمع و منصرف اصل است بنسبت با لاینصرف می‌کوید که اعراب
مفرد منصرف در حالت رفع بضمه باشد و در حالت نصب بفتحه و در حالة جر بکسره
این که اعرابش بحرکاتست بر اصل است زیراکه اصل را با اصل داده‌اند اما
حرکت آنک رفعش بضمه کرده‌اند آنست که رفع علم فاعلیه است و فاعل قلیل
الوقوع است بنسبت با مفعول پس خفیف باشد و در ضمه ثقلی هست
بنسبت با فتحه و کسره زیراکه بضم شفتین حاصل می‌شود پس آن ثقیل را

باین خفیف دادند از برای تعادل و علت آنک نصبش بفتحه کرده اند آنست
که نصب علم مفعولیت است و در مفعول ثقلی هست ازین وجه که کثیر الوقوع
است و در فتحه خفتی هست زیرا که بفتح فم حاصل می شود و از خفت فتحه است
که بالا حرف افتاده است نه در زیر و نه در پیش وی در پس آن خفیف را باین
ثقیل دادند از برای تعادل و علت آنک جرش بکسره کرده اند آنست که
چون ضمه بفاعل دادند و فتحه بمفعول بضرورت کسره باضافه دادند یا ازین
سبب جرش بکسره کردند که جر علم مضاف الیه است و مضاف الیه تارة فاعل
می شود در معنی چنانک اعجبنی دق القصار الثوب و تارةً مفعول واقع
می شود چنانک اعجبنی دق الثوب القصار پس او را حرکتی دادند که در ثقل
همچو حرکت فاعل نباشد و در خفت همچو حرکت مفعول نباشد از برای مناسبت
و جمع مکسر منصرف را نیز اعراب در حالت رفع بضمه باشد و در حالت نصب
بفتحه و در حالت جر بکسره و این برخلاف قیاس است زیرا که اصل را که حرکه
است بفرع داده اند که جمع است و علتش آنست که هیچ جمع مکسر منصرف نباشد
که او را در مفرد نظیری نباشد در وزن چنانک رجال کتاب فلوس قعود پس
مشابهت در لفظ اقتضا مشارکت کند در حکم و حکم مفرد آنست که اعرابش
بحرکات ثلثه باشد از ان جمع نیز چنین کردند قوله جمع المؤنث السالم
بالضمة والکسرة می گوید که جمع مؤنث سالم را اعراب بضمه باشد در
حالت رفع و بکسره باشد در حالة نصب و جر اینجا سؤالی چندست یک سؤال
آنست که این جمع چو فرع است از ان مفرد لاینصرف و فرعست از ان جمع مذکر

سالم بایستی که در بحث مؤخر بودی از هر دو چرا مقدم داشته اند جواب
از آنک بر مفرد لاینصرفش مقدم داشته اند آنست که در مفرد لاینصرف
جرش را حمل کرده اند بر نصب و در جمع مؤنث نصبش را حمل کرده اند بر جر و جر
اقوی است از نصب زیرا که مخصوصست باسم پس اقوی بتقدم اولی باشد
و جواب از آنک بر جمع مذکر سالمش مقدم داشته اند آنست که جمع مذکر سالم را
اعراب بحروفست و جمع مؤنث را اعراب بحرکات و مصنف می خواهد که
آن قسم را که اعرابش بحرکاتست مقدم دارد بران قسم که اعرابش بحروفست
تا خلط بابی بیابی نباشد سؤال دیگر آنست که چرا اعرابش بحرکات کردند
یک جوابش اینست وقتی که جمع مذکر مکسر را بمجرد مشابهت زنه با مفرد
اعرابش بحرکات کردند این جمع را که بنا مفرد در و سلامت است بطریق
اولی باشد که اعرابش بحرکات باشد جواب دیگر آنست که ان الف و تا
را که در آخر او زیاده کرده اند صلاحیت آنک اعرابش کردانید نداست زیرا که
از حروف اعراب نیستند و حروف اعراب را که واو و الف و یاست ممکن نیست
زیاده کردن بنا بر قاعده ایشان زیرا که اگر بعد از الف و تا زیادت
کنند لازم آید که اعراب خارج کلمه باشد و نشاید و اگر پیش از الف و تا زیادت
کنند در بعضی از صور التقاء ساکنین لازم آید و در بعضی از صور التباس
و ثقل و هیچ یکی نمی شاید و جواب دیگر آنست که این جمع مشابه است از ان
جمع مذکر مکسر درین معنی که بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول اطلاق می
کنند و جمع مذکر مکسر را اعراب بحرکاتست از ان او نیز بحرکات کردند بنا

بران مشابهت سؤال دیگر آنست چون اعرابش بحرکات کردند چرا بکل
حرکات نکردند یک جوابش آنست الف و تایی که در مسلمات است در صورت
مشابه آن الف و تاست که در اوقات واقوات واصوات است و اعراب
اینها بکل حرکاتست اگر ازان جمع مؤنث نیز بکل حرکات بودی التباس
حاصل شدی از برای دفع التباس ببعضی از حرکات کردند جواب دیگر آنست
که جمع مؤنث سالم فرعست ازان جمع مذکر سالم و اعراب او ببعضی از حروفست
پس اگر اعراب این بکل حرکات بودی مزیت فرع بودی بر اصل و نمی شاید
اگر گویند مزیت خود هست زیرا که اعراب جمع مذکر بحروفست و ازان او
بحرکات و حرکات اصل است بنسبت حروف گوییم که مزیت جمع مذکر راست
زیرا که اصل در جمع آنست که اعرابش بحروف باشد سؤال دیگر آنست که چون اعرابش
ببعضی حرکات دادند چرا نصبش حمل کردند بر جر جواب آنست که جمع مذکر سالم
را نصبش حمل کردند بر جر بنا بر علتی که آنجا معلوم شود اینجا نیز نصب را حمل کردند
بر جر تا فرع مطابق اصل باشد قوله غَيْرُ الْمُنْصَرِفِ بِالضَّمَّةِ وَالْفَتْحَةِ
می گوید که اعراب لاینصرف بضمّه باشد در حالت رفع و بفتحه باشد در حالت نصب
و جر این که در حالت رفع بضمّه است و در حالت نصب بفتحه بر اصل است امّا
آنچ در حالت جر بفتحه است بر خلاف اصل است و علتش در بحث لاینصرف معلوم
شود قوله اَخُوكَ وَاَبُوكَ وَحَمُوكَ وَهَنُوكَ وَفُوكَ
وَذُو مَالٍ مُضَافَةً اِلَى غَيْرِ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ بِالْوَاوِ وَالْاَلِفِ وَالْيَاءِ
از اینجا شروعست در اسمایی که اعراب ایشان بحروفست ابتدا باسماء ستّه می کند

زیرا که مفرد است و مفرد اصل است بنسبت تثنیه و جمع و نحویان را در اعراب
اسماء ستّه هفت مذهب است مذهب کوفیان آنست که اعرابش باین حروفست
و بحرکاتی که ما قبل این حروفست امّا آنکه بحروفست ظاهر است و آنکه بحرکاتی
است که پیش ازین حروفست علّت این می گویند این اسما را پیش از اضافه اعراب
بحرکات بود این زمان نیز می باید که بحرکات باشد زیرا که اضافه موجب آن
نیست که اسمی را که اعراب بحرکات باشد بحروف کند قیاس بر غلام زید
که غلام را پیش از اضافه اعراب بحرکات بود بعد از اضافه نیز بهمان حرکات
جواب ازین دلیل آنست که این اسما را بر غلام زید قیاس نشاید کردن زیرا که در
غلام محلّ اعراب میم است اگر غلام مضافست و اگر غیر مضاف و درین اسما
وقتی که غیر مضافست محلّ اعراب عین الفعل است و وقتی که مضافست لام
الفعل است پس قیاس درست و مع هذا این مذهب مردود است از وجوه
یکی آنکه لازم آید اعراب که حرکت است در وسط کلمه باشد و نمی شاید و یکی
دیگر آنکه حصر معرب در انواع سبعه که متفق علیه است باطل شود زیرا که یک
قسم دیگر زیادت می شود که بکل حرکات لفظی و بکل حروف لفظی باشد و یکی دیگر آنکه
ما گفتیم که وضع اعراب از برای آنست که تا دلالت کند بر معنی که طاری می شود
بر اسم پس اگر هر یکی علی حده از حرف و حرکت دلالت نکند بران معنی که گفتیم هیچ
یکی اعراب نباشد و اگر هر یکی دلالت می کند بران معنی پس یکی ازان دیگر مستغنی
باشیم و حینئذٍ هر دو را اعتبار کردن تحصیل حاصل باشد و نشاید مذهب
سیبویه آنست که اعراب این اسما بحروف لفظی است و بحرکتی که مقدّر است

برین حروف و دلیلش آنست که کوفیان می گویند و جواب آنست که در جواب
کوفیان گفتیم و فرق میان مذهب کوفیان و مذهب سیبویه آنست که ایشان
این حرکت لفظی را که بیش ازین حروفست با این حروف اعراب می گویند و
سیبویه حرکت تقدیری را که بدین حروفست با این حروف اعراب می گوید
و مذهب اخفش آنست که این حروف دلایل اعرابند نه اعراب و دلیلش آنست
که این حروف جزو کلمه اند و جزو کلمه نشاید که دلالت کند بر معنی که در کلمه باشد
و دلیل دیگرش آنست که بحذف اعراب کلمه مختل نمی شود اما بحذف این حروف
کلمه مختل می شود پس اعراب نباشد این مذهب نیز مردودست از برای آنک
یک نوع دیگر اعراب که آن دلایل است بر انواع ثلثه که رفع و نصب و جراست
زیاده می شود و این خلاف اجماع ایشانست بر آنک انواع اعراب سه بیش
نیست مذهب ابوعلی و اکثر متاخران آنست که این حروف موارد اعرابند نه اعراب
و دلیلشان همان دلیل اخفش است یک جواب آنست که این در جواب
اخفش گفتیم و یکی دیگر آنک اگر این حروف موارد اعراب باشند آن اعراب که
برین حروف باشد یا حرکات باشد یا حروف حرکات نشاید از دو وجه یکی آنک
خلاف متقدم لازم آید و یک وجه دیگر آنک انقلاب لام الفعل را هیچ معنی نباشد
و حروف نیز نشاید زیرا که تقدیر حرفی بر حرفی لازم آید و این محالست و مذهب
ابوالحسن آنست که اعراب این اسما حرکاتیست که بیش ازین حروفست و
دلیلش آنست که این حروف بسبب ضعفی که در ایشانست تحمل حرکات نکردند
نقل کردند با ما قبل و ضعف این مذهب نیز ازین بحثها که کردیم معلوم شود

و مذهب ابوعثمان مازنی آنست که اعراب این اسما با آن حرکاتست که بیش ازین
حروفست و این حروف ناشی از آن حرکات می شوند و دلیلش آنست که بیش
از اضافه اعرابشان بحرکات بود و این نیز بحرکات باشد و این دلیل نیز ضعیف
است زیرا که ازینجا لازم آید که این حروف لام الفعل نباشد و این نمی شاید از برای
آنک مختار آنست که عند الاضافه لام الفعل عاید کرد در مذهب بعضی دیگر آنست
که اعراب این اسما آن اختلاف و انقلابست که قایم است باین حروف و این
مذهب نیز ضعیفست بنابر آن دلایل که در حد اعراب بر بطلان آنک اختلاف نمی
شاید که اعراب باشد گفته اند و مذهب هشتم که اختیار مصنف است آنست که اعراب
این اسما در حالت رفع بواو باشد و در حالت نصب بالف باشد و در حالت جر بیا
این که اعرابشان بحروفست و رفعش بواو و نصبش بالف و جرش بیا بقیاس
است اما آنک اعرابشان بحروفست بر خلاف قیاس است زیرا که چو مفرداند
بایستی که اعرابشان بحرکات بودی چون بحرکات نکردند علتی می باید گفتن
یک علت آنست که چون تثنیه و جمع سالم را که فرع مفردند اعراب بحروف کردند
پس بعضی را از اصل که مفرداند هم اعراب بحروف کردند تا آن اصل سندی
باشد از آن فرع و فرع تابع اصل باشد و علتی دیگر آنست که در نفس اسماء ستة
ثقلی هست و آن ثقل آنست که از برای یک معنی که آن ابوت یا اخوت است
مثلا دو لفظ استعمال می کنند که آن لفظ مضاف و مضاف الیه است پس اگر
اعرابشان بحرکت کردندی اگر چه حرکات اخف است از حروف و لکن جواز
اصل کلمه نیست ثقل زیاده شدی و در آخر ایشان چیزی هست که آن لام الفعل
است

که اصلا صلاحیت اعرابست بس اورا اعراب کردانیدند تا ثقل زیادة نشود و هو
اما شرط آنک اعرابشان بکل حروف باشد چهارست اول آنک مضاف
باشد که اکر مضاف نباشد اعرابشان بکل حرکات باشد چنانک جاءنی ابٌ
ورایتُ ابًا ومررتُ بابٍ دوم آنک مضاف بیاء متکلم نباشد که اکر بیاء
متکلم باشد اعرابشان بکل حرکت تقدیری باشد چنانک جاءنی ابی ورایتُ
ابی ومررتُ بابی سوم آنک مصغر نباشد که اکر مصغر باشد اعرابشان بکل
حرکات لفظی باشد چنانک جاءنی اُخیُّک ورایتُ اُخیَّک ومررتُ باُخیِّک
چهارم آنک تثنیه وجمع نباشد چه اکر تثنیه باشد اعرابش ببعضی از حروف
باشد چنانک جاءنی ابوان ورایتُ ابوین ومررتُ بابوین واکر جمع
باشد اعرابش بکل حرکات لفظی باشد چنانک جاءنی اباءُک ورایتُ اباءَک
ومررتُ باباءِک وازین چهار شرط دو از شرطی که مصنف کرده است
معلوم می شود ودو دیکر از مثالی که نموده است بعضی برینجا کفته اند که
آنچ لام الفعل کلمه است نشاید که اعراب باشد والا لازم آید که یک چیزی
در یک حال هم حال باشد وهم محل واین نمی شاید جواب این اعتراض
این کفته اند که حکم این لام الفعل همچو حکم الف مثنی وواو جمع مذکر
سالم است یعنی الف را از برای تثنیه وواو را از برای معنی جمع آوردند
این زمان که محتاج شدند باعراب ایشانرا معنی اعراب کردند زیراکه
صلاحیت اعراب داشتند بس هر یکی معطی دو معنی باشند که یکی معنی
تثنیه وجمع است ویکی معنی اعرابی لکن بدو اعتبار اینجا نیز بیش از آنک

اعراب

اعراب برین اسما طاری شود لام الفعل را که در حالت افراد حذف کرده
بودند عند الاضافه اعاده کردند این زمان که محتاج شدند باعراب آن لام
الفعل صلاحیت اعراب داشت اعراب کردند بس این لام الفعل نیز
معطی دو معنی باشد یکی کمال صفه عند کمال المعنی ویکی معنی اعرابی لکن بدو اعتبار
بس برین تقدیر آنچ کفتی که یک چیز در یک حال هم حال باشد هم محل وارد نباشد
قوله المثنی وکلا مضافًا الی مضمرٍ واثنان بالالف والیاء
می کوید که اعراب مثنی واعراب کلا وقتی که مضاف باشد با مضمر واعراب اثنان
در حالت رفع بالف باشد ودر حالت نصب وجر بیا باشد این که اعرابشان
بحروفست بقیاس است زیراکه فرع مفردند واین که در حالت جر بیاست هم
بقیاس است اما آنک در حالت رفع بالف است ودر حالة نصب بیا برخلاف
قیاس است وعلتش آنست که چنانک مثنی فرع است از آن مفرد اعرابش
بحروفست جمع مذکر سالم نیز فرعست از آن مفرد واعرابش بحروفست وحروف
اعراب سه بیش نیست واو والف ویا وتثنیه را سه حالت است رفع و
نصب وجر وجمع را نیز سه حالت است بس اکر رفع هر دو بواو کردندی و
نصب هر دو بالف وجر هر دو بیا وبحرکات ما قبل وما بعد فرق کردندی
در حالت رفع وجر فرق ممکن بودی اما در حالت نصب عند الاضافه التباس حاصل
شدی چنین بودی که رایتُ زیداک معلوم نشدی که تثنیه است یا جمع بس الف را
از نصبیت هر دو بستندی اکر بیکی رها کردندی ترجیح بلا مرجح بودی وچون
الف حرف اعراب بود نمی شایست ضایع کردن بتثنیه اولی بود دادن زیراکه

الف اخف است و تثنیه اسبق بس مناسب بود اخف را با سبق دادن و چون
بتثنیه دادند بحالت رفع اولی باشد زیرا که جرش بر قیاس است و از نصبش
ستده اند باز باو نشاید داد و در فعل نیز الف ضمیر مرفوع واقع می شود چنانک
ضربا بس مناسب بود برفع دادن و علت آنک رفع تثنیه را بالف کردند این بود
که گفته شد و واو را بجمع دادند زیرا که در واو معنی جمعیت هست چنانک جاء
زیدٌ و عمرٌ و بکرٌ ای جاء وا معًا و برفعش دادند زیرا که واو در فعل ضمیر مرفوع
واقع می شود چنانک ضربوا و نیز اصل آنست که رفع بضمه باشد و اینجا رفع
بضمه نمی توان کردن بواو کردند که اخت ضمه است و جر هر دو بیا کردند بر
قیاس است نصب هر دو خالی ماند و هیچ حرف اعراب نماند نصب هر دو را
حمل کردند بر جر زیرا که نصب و جر هر دو در کلام فضله اند تارة جر را حمل می
کنند بر نصب چنانک در لاینصرف و تارة نصب را حمل می کنند بر جر چنانک
در جمع مؤنث سالم کلا را نیز رفع بالف باشد و نصب و جر بیا وقتی که مضاف
با مضمر باشد که اگر مضاف با مظهر باشد اعرابش در سه حالت بحرکات
تقدیری باشد چنانک جاءنی کلا الرجلین و رایت کلا الرجلین و مررت بکلا
الرجلین و علتش آنست که این کلا مفرد اللفظ و مثنی المعنی است و رعایت
لفظ و معنی واجب می دانند بس وقتی که مضاف با مضمر است رعایت معنی
می کنند زیرا که مشابهتش با مثنی معنی بود و بواسطهٔ اضافه با مضمر لفظا نیز
مشابهت شد و آن مشابهت آنست که آن مضمر که در آخر کلا است در عدم استقلال
همچو آن الف و نون است که در آخر زیدان است چون لفظا و معنی مشابه مثنی

است

حکمش در اعراب حکم مثنی باشد و وقتی که مضاف با مظهر است با مثنی مشابهت
لفظا ندارد لاجرم رعایت لفظش نمی کنند بس حکمش حکم اسماء مقصوره باشد چنانک
غنا و ربا و غیره و اثنان را نیز اعراب در حالة رفع بالف باشد و در حالة نصب
و جر بیا زیرا که لفظا و معنی مشابه مثنی است بدان این که کلا را اعرابش اعراب
مثنی است مذهب کوفیانست و ابن حاجب ازرا اختیار کرده است اما
اختیار بصریان آنست که اعراب کلا مطلقا بحرکات مقدر است چنانک از آن
عصا و رحی و اما آنک الف کلا متغیر می شود بخلاف الف عصا بنا بر آنست
که کلا بسبب لزوم اضافه بالذی مشابهت دارد و الف لذی بسبب اضافه با مضمر
منقلب می شود و با مظهر منقلب نمی شود چنانک لدی زید و لدیه بس از آن
کلا نیز چنین است لکن این قیاس که بصریان کرده اند راست نیست از برای
آنک قلب الف لدی بر خلاف قیاس است و قیاس چیزی بر چیزی که بر خلاف
قیاس باشد راست نباشد **قوله جَمْعُ الْمُذَكَّرِ السَّالِمُ وَاُولُو وَ**
عِشْرُونَ وَاَخَوَاتُهَا بِالْوَاوِ وَالْيَاءِ یعنی اعراب جمع مذکر سالم و اعراب
اولو و اعراب عشرون و اخوات عشرون که آن ثلثون و اربعون و خمسون
و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون است بواو باشد در حالت رفع و بیا باشد
در حالت نصب و جر علت آنک جمع را اعراب بحروفست و در حالت رفع بواو و در
حالت نصب و جر بیا در بحث گفته شد اما علت آنک اولو را اعراب جمع مذکر سالم
است آنست که اولو لفظا و معنی مشابه جمع مذکر سالم است که مضاف باشد
و اعرابش ببعضی از حروفست چنانک گفته شد اولو را همان حکم باشد و اما

اعراب عشرون واخواتش همچو اعراب جمع مذکر سالم است زیراکه لفظا ومعنی مشابه
اوست پس حکمش حکم او باشد در اعراب و چون این معلوم شد بدانک بعضی ازان
اختلافات که در اعراب اسما سته گفته اند در تثنیه وجمع مذکر سالم نیز گفته اند که این الف
و واو حرف اعرابند یا خود نفس اعرابند یا دلایل اعرابند یا موارد اعرابند یا اعراب آن
اختلافست که با ایشان قایم است چون دلیل هر طایفه با جوابش آنجا گفته شده است
اینجا اعاده نکرد و فصیحش آنست که مصنف اختیار کرده است و حینئذ بالف تثنیه سه
صفت بسه اعتبار قایم باشد حرفیت تثنیه واعرابیت و رفعیت و بیا تثنیه چهار صفت
قایم باشد بچهار اعتبار حرفیت تثنیه واعرابیت و نصبیت و جریت و بواو جمع
پنج صفت بپنج اعتبار قایم باشد حرفیت اعراب و تذکر و دلالت بر جمع و دلالة
بر تصحیح و دلالت بر رفع و بیاء جمع نیز پنج صفت قایم باشد جمعیت و اعرابیت
و تصحیح و نصبیت و جریت قوله التقدیر فیما تعذر کعصًا
وغلامی مطلقًا او استثقل کقاضٍ رفعًا وجرًّا ونحو مسلمیّ رفعًا
چون پیش ازین در تقسیم اعراب گفته بودم که اعراب لفظی باشد یا تقدیری امّا
محل هر یکی بگفته بودم این زمان محل اعراب تقدیری که اقرب و اسهل است
بضبط می گوید تا معلوم شود که هرچه غیر ازان باشد اعرابش لفظی باشد می گوید که
تقدیر اعراب دران اسم باشد که متعذر باشد ظهور اعراب درو واگر متعذر نباشد
مستثقل باشد واین در دو نوع باشد از اسما یک نوع اسم متمکن است که در آخر آن
اسم الف باشد فرقی نباشد که آن الف منقلب باشد از حرف اصلی از واو چنانک
در عصا و از یا چنانک در رحی یا خود زیادت باشد از برای تانیث چنانک

در حبلی یا از برای الحاق چنانک در ارطی یا از برای تکثیر چنانک در قبعثری وفرق
میان الف تانیث والف الحاق آنست که دران اسم که الف تانیث است
تنوین و تاء تانیث نرود و دران اسم که الف الحاق است برود چنانک ارطی
وارطاة وفرق میان الف تکثیر والف الحاق آنست که قبعثری در صورة سداسی است
وبناء اصلی اسم سداسی نیامده است تا این الف از برای الحاق باشد ببنای
وفرق میان او والف تانیث آنست که در قبعثری تنوین می رود چنانک گویی
قبعثری و دران اسم که الف تانیث است نمی رود وازین ابحاث معلوم شد که
اسمایی که در آخر ایشان الف است چهار قسم است الفی که منقلب باشد از حرف
اصلی والف تانیث والف الحاق والف تکثیر وازین اسما هر کدام تنوین درو
رود چنانک عصًا و ارطًی و قبعثرًی الف سوم مقدر باشد و حینئذ اعرابش همه تقدیری
باشد چنانک هذه عصًا و رایت عصًا و مررت بعصًا و هر کدام که تنوین درو
نرود الفش همیشه لفظی باشد چنانک هذه العصا و رایت العصا و مررت بالعصا
وانک اسما را مقصور می گویند آنست که قصر منع است یعنی ممنوع اند از ظهور اعراب
در ایشان ویک نوع دیگر اسمی باشد که مضاف باشد با یاء ضمیر و بیش از اضافه
با یاء ضمیر اعرابش بحرکات لفظی بوده باشد والا مستقض شود بمثنی مضاف همچو مسلمای
که در هر سه حالت اعرابش لفظی است و بمثل مسلمی که اعرابش لفظیست در حالت نصب
و جر مثالش چنانک جاءنی غلامی و رایت غلامی و مررت بغلامی در چنین صورتی
اعرابش در هر سه حالت تقدیری باشد زیراکه ماقبل یاء ضمیر واجب است که
مکسور باشد پس اگر حرکت اعرابیش دهند لازم آید که یک حرف در یک حال متحرک

باشد بدو حرکت مختلف و نشاید بعضی گفته که در حالت جر اعرابش لفظی است
زیرا آنچ مقصود است که ما قبل یا مکسور باشد حاصل است و اصل در اسما
اعراب لفظی است این حاجت رد این مذهب کرده است بلفظ مطلقا یعنی در
هر سه حالت اعرابش تقدیریست و شاید این کسره کسرهٔ اعرابی باشد زیرا که کسرهٔ اعراب
عارضی است و کسرهٔ بنا اصلی و نشاید که عارضی بیاید اصلی را زایل کند و نشاید که
این کسره مشترک باشد میان کسرهٔ بنایی و کسرهٔ اعرابی زیرا که حرکت را آن قوه که
دو جهتش باشد نباشد بخلاف حروف که قوه آنک دو جهتین و جهات باشد دارد
چنانک در مثنی و مجموع گفتیم و اما این که مستثقل باشد هم دو نوع است یک نوع
آنست که آخرش یا باشد فوقی نباشد که اصلی باشد همچو قاضی و تلاقی یا منقلب باشد
از حرف اصلی چنانک غازی و تراقی در چنین اسمی اعراب در حالت رفع بضمه باشد
تقدیری باشد تا ثقل نباشد از کسره بضمه که آن ثقیل است و در حالت جر بکسره
تقدیری تا اجتماع کسرتین و یا نباشد که موجب ثقل است اما در حالت نصب اعرابش بفتحه
لفظی باشد زیرا که فتحه خفیف است چنین گویی جاءنی القاضی و قاضٍ و رایت القاضی
و قاضیاً و مررت بالقاضی و قاضٍ قیاس اسم منقوص در اعراب اینست که گفتیم اما وقتها
فتحه را از منصوب از برای ضرورت شعری اندازند چنانک از یاء ایدیهن درین بیت
کان ایدیهن بالقاع القرق ایدی جوارٍ یتعاطین الورق و وقتها ضمه و کسره را
بیا می دهند لفظا ضمه چنانک درین بیت فذکا دیذهب بالدنیا و لذتها
موالیٌ ککباش العوس سحاحُ و کسره چنانک درین بیت ما ان رایت و لا اری فی مدتی
کجواریٍ یلعبن فی الصحراءِ و وقتها حالت جر را ممنوع می کردانند چنانک درین بیت

فلو کان عبد الله مولی هجوتهُ ولکن عبد الله مولی موالیا یک نوع دیگرش
جمع مذکر سالم است که مضاف باشد با یا ضمیر در حالت رفعش اعراب تقدیری
باشد از برای دفع ثقل چنین گویی جاءنی مسلمیّ اصلش چنین بوده است که
مسلموی واو و یا بهم جمع شدند اولی ساکن واو را بیا کردند و یا در یا ادغام
کردند و از برای مناسبت ما قبلش مکسور کردند چنین شد که مسلمیّ اینجا واو
مقدر باشد و در حالت نصب و جر اعرابش لفظی باشد چنین گویی و رایت
مسلمیّ و مررت بمسلمیّ این که در جمع مذکر سالم ذکر کردیم مذهب بعضی است
اما مذهب بعضی آنست که مسلمیّ مبنی است در هر سه حالت زیرا که مضافست
با یاء متکلم و یا مبنی است پس اکتساب بنا کرد ازو بسبب اضافه قوله
واللفظیّ فیما عداه یعنی چون معلوم شد که اعراب تقدیری کجاست در همه
غیر ازین چهار صورت باشد لفظی باشد قوله غیر المنصرف ما فیه علتان
من تسع او واحدة تقوم مقامهما گفته بودیم که اسمی که در ترکیب واقع می
شود اگر مشابه مبنی الاصل است مبنی است و او را غیر متمکن نیز گویند و اگر
مشابه مبنی الاصل نیست معرب است و معرب بحسب وصف منقسم است
با دو قسم منصرف و لاینصرف و قسم منصرف را امکن نیز می گویند لزیادة تمکنه و ثبوته
علی اصله که آن صرفست و دخول جر و تنوین بسبب عدم مشابهت با فعل
و حرف و لاینصرف را متمکن نیز می گویند بنا بر زوال قوة اصلی بسبب مشابهت
اکنون اینجا لاینصرف را بیان می کند تا معلوم شود که هرچه غیر ازانست
منصرفست می گوید که لاینصرف آنست که درو دو علت باشد از علل تسعه

یا یک علت که قایم مقام دو علت باشد چرا دو علت شرط کرده اند از برای آنک
اصل در اسما صرفست پس هرگاه که یک علت باشد اصل معارض او شود
یک علت دیگر می باید تا فرع راجح شود بر اصل و بعضی از نحویان این دو علت
را قیاس کرده اند بر آن دو گواه که در شرع شرط کرده اند یعنی اصل برائت ذمت است
از حقوق دیگری پس اگر شخصی دعوی می کند بر کسی و یک گواه می آرد برائت
ذمت که اصل است معارض می شود یک گواه دیگر می آرد تا مرجح این فرع
باشد که شغل ذمت است بر آن اصل که برائت ذمت و آن یک علت را که
قایم مقام دو علت ست قیاس کرده اند بر شهادت خزیمه که رسول علیه السلم
بمجرد شهادت او حکم کرد اگر گویند چرا دو مشابهت می باید اسم را با فعل تا
لاینصرف گردد حال آنست که و بیک مشابهت با حروف مبنی می گردد با آنک سلب
اعراب بکلی از اسم اشد است از سلب جر و تنوین جواب آنست که میان اسم
و فعل مناسبتی و مقارنتی هست که میان اسم و حرف نیست و آن مناسبت
آنست که فعل مضارع بعد از انک صلاحیت حال و استقبال دارد بدخول لام
ابتدا خاص می شود بحال اسم نکره نیز همچو رجل بعد از انک صلاحیت آن دارد
که زید باشد یا عمرو بدخول لام تعریف خاص می شود بیکی و همچنانک لام ابتدا
در فعل مضارع می رود و چند واقع می شود وصفة نکره می شود اسم نیز چند
وصفة و نکره واقع می شود و لام ابتدا در وی می رود پس هرگاه که میان او و فعل
یک مشابهت باشد بکلی از اصل خود منحط نباشد لاینصرف نشود و اگر
میان او و حرف یک مشابهت باشد بکلی از اصل خود منحط شود مبنی گردد

قوله وهي عدلٌ ووصفٌ وتأنيثٌ ومعرفةٌ وعُجمةٌ ثم جمعٌ ثم تركيبٌ
والنونُ زائدةٌ من قبلها ألفٌ ووزنُ فعلٍ وهذا القولُ تقريبُ
می گوید که علل تسعه اینست که گفته شد و این قول نزدیکست بصواب که نه است
از آنچ زیاده بر نه است یا کم از نه یا خود نزدیکست بصواب ازین وجه که نظم
است و میل طبعها بنظم زیادة از آن باشد که بنثر قوله مثل عمر واحمر وطلحة
وزينب وابرهيم ومساجد ومعديكرب وعمران واحمد می گوید که
عدل همچو عمر و وصف همچو احمر تانیث همچو طلحة معرفه همچو زینب عجمه همچو ابرهیم جمع
همچو مساجد ترکیب همچو معدیکرب الف و نون مزید همچو عمران وزن الفعل همچو احمد
و هر یکی ازین علتها فرعند از آن اصلی عدل فرع معدول عنه است لاینتناء صیغة
علیه وصف از آن موصوف لقیامه به تانیث از آن تذکیر زیراکه بر لفظ مذکر
چیزی زیادة می کنند تا مونث گردد معرفه از آن نکره زیراکه در بعضی از صور
بر نکره چیزی زیادت می کنند تا معرفه گردد یا خود ازین وجه که زید مثلا در آن اطوار
که پیش از آن بود که او را این نام نهند یا نطفه بود یا علقه یا مضغه یا جنین
یا ذکر یا انثی و اینها همه نکره اند پس این علم معرفه شده است پس معرفه فرع باشد
از آن نکره و عجمه از آن عربی زیراکه عجمه در عربی دخیل است و جمع از آن مفرد بسبب
احتیاج و ترکیب از آن مفرد هم بسبب احتیاج و الف و نون از آن مزید علیه بسبب
احتیاج و وزن الفعل از آن وزن الاسم زیراکه چو اسم اصل فعل باشد وزن
او نیز اصل وزن الفعل باشد قوله وحكمه ان لا كسر ولا تنوين
می گوید که حکم لاینصرف آنست که کسر و تنوین در و نرود زیراکه هر یکی ازین علل تسعه

فرعند از ان اصلی پس هر کامی که در اسمی از دو جهت فرعیت ثابت شود مشابه فعل
شود باین معنی که در فعل نیز دو فرعیت هست یکی انک مشتق است از اسم و مشتق فرع
باشد از ان مشتق منه و یکی دیگر انک در افاده محتاج است باسم و محتاج الیه اصل باشد
بنسبت با محتاج و مشابهت اقتضا مشارکت کند در حکم و حکم فعل آنست که کسره و تنوین
در و نمی رود پس در اسمی نیز که مشابه فعل باشد نرود و درین که کسره و تنوین در لاینصرف
نرود دو مذهب است مذهب بعضی از نحویان که مصنف اختیار کرده است آنست
که مقتضی لاینصرف دو امر است می باید که مقتضا نیز دو باشد تا توارد عاملین
نباشد بر معمول واحد و مذهب بعضی آنست که مقتضاء لاینصرف آنست که اسم را
امکنیت نماند و آن بعدم دخول تنوین حاصل شد و این که کسره در و نمی رود
از برای آنست تا کسی را وهم نیاید که مگر این اسم مضاف بوده است با یا ضمیر و یا را
حذف کرداند و آن کسره دلالت می کند بر ان یا و دلیل این می گویند که اگر کسره
تقدیریست همچنانک در حبلی بر مذهب مختار جر را حمل نمی کنند بر فتحه زیرا که اینجا
این توهم نیست پس حذف کسره مقتضا لاینصرفی نباشد قوله وَيَجُوزُ
صَرْفُهُ لِلضَّرُورَةِ اَوِ التَّنَاسُبِ مِثْلُ سَلَاسِلًا وَاَغْلَالًا چون حکم لاینصرف
معلوم شد این زمان می گوید که جایز باشد که لاینصرف را منصرف کردانند از برای
ضرورت شعر و از برای مناسبت قراین و فواصل علت انک از برای ضرورت
باشد اینست که گفته اند. اَلضَّرُورَةُ تَرُدُّ الْاَشْيَاءَ اِلَى اُصُولِهَا و اصل در اسما صرفست
چنانک. ممن حملن وهن عوايد . حبك النطاق فشب غير مهبل . و چنانک بیت
. اَعِدْ ذكر نعمانٍ اعادَ ذكره . هو المسك ما كررته يتضوع . عوايد را در بیت اول

ونعمان را در بیت دوم منصرف کردانیده اند از برای ضرورت وزن و علت انک
از برای مناسبت لاینصرف را منصرف کردانند آنست که تناسب امریست که
از برای او از اصل عدول می کنند یا غیر اصل چنانک جُحْرُ ضَبٍّ خَرِبٍ خرب را
که مرفوع می باید خواندن بر اصل مکسور می خوانند این خلاف اصل از برای مناسبت
ضب پس رجوع باصل که صرفست بطریق اولی باشد این همه بران تقدیر بود
که از برای ضرورت لاینصرف را منصرف کردانند عکس این که منصرف را لاینصرف
کردانند از برای ضرورت روا باشد یا نه خلافست مذهب بعضی آنست که
نشاید و الا لازم اید که یک چیزی که آن ضرورتست علت دو ضد شده باشد و
این نشاید و مذهب بعضی دیگر آنست که شاید و خلافست که جوازش در علم باشد
یا در غیر علم مختار آنست که در غیر علم نیز شاید مثالی انک در علم باشد چنانک مرداس
درین بیت فما كان قيس ولا حابس . يفوقان مرداس في مجمع . و دوسر درین
بیت وقايلة ما بال دوسر بعدما . صحا قلبه عن آل ليلى وعن هند . در غیر علم
چنانک ذو بر درین بیت اذا قال غاو من تنوخ قصيدة . بها جرب عدت على بزوبرا
وانک جایز می دارد تمسک قوی و درین باب آنست که از برای ضرورت شعر بعضی
از کلمه می اندازند یک حرف چنانک فبيناه يشري رحله . ای بینما هو یشری . و دو حرف
چنانک درس المنا بمتالع فابان . ای درس المنازل . و متحرک را ساکن می کردانند
چنانک وقد بدا هنك من المئزر ای هنك . و مشدد را مخفف می کنند چنانک
تطيل الذيل منه وتجره ای وتجره . و مخفف را مشدد می کنند چنانک ضخم يحب
الخلق الاضخما . ای الاضخما . و مقصور را ممدود و ممدود را مقصوری کنند و این

جمله برخلاف اصل است پس اگر منصرف را که اصلست از برای ضرورت لاینصرف
گردانند شاید **قوله وما یقوم مقامهما الجمع والفا التانیث** می گوید
که آن علت که قایم مقام دو علت باشد جمع است والفی تانیث جرا جمع قایم مقام
دو علت باشد زیرا که جمع است وتکرار جمع یا تحقیقا چنانکه در اکالب واساور اکالب
جمع است از آن اکلب واکلب جمع است از آن کلاب واساور جمع است از آن
اسوره واسوره جمع است از آن سوار یا تقدیرا چنانک مساجد جمع است از آن
مسجد تحقیقا وتکرار جمعیت نیز در و تقدیر می کنند زیرا که از سه وجه مشابه اکالب
واساور است از جهت جمعیت معنی واز جهت وزن واز جهت آنک دیگرش
جمع مکسر نمی توان کردن پس تحقیقت دو علت باشد یکی جمعیت ویکی تکرار جمعیت
منع صرف می بکند وجرا الفی تانیث قایم مقام دو علت باشد زیرا که در و نیز تحقیقت
دو علت است یکی تانیث ویکی لزوم تانیث لزومی که هرگز از و منفک نمی شود نه
در حالت نسبت ونه در حالت جمع مثلا در نسبت با صحرا وصفرا گویی صحراوی وصفراوی
بقلب الالف واوا ودر جمع سکری وحبلی گویی سکاری وحبالی باثبات الف بخلاف تاء
تانیث که در نسبت با بصره وطلحه گویی طلحی وبصری ودر جمع قصعه وجفنه گویی قصاع
وجفان بحذف تا وعلت آنک الفی تانیث را لزوم هست وتاء تانیث را نیست آنست
که الفی تانیث را با صیغه وضع کرده اند بخلاف تاء تانیث که بر صیغه مذکر بعد از وضع
زیادت می کنند **قوله فالعدل خروجه عن صیغته الاصلیة تحقیقا**
کثلاث ومثلث واخر وجمع او تقدیرا کعمر وقطام فی تمیم اسباب
منع صرف علی الاجمال بیان کرد این زمان بهمان ترتیب بتفصیل بیان می کند می گوید

که عدل خروج اسم معرب است از صیغه اصلی او وخروج تحقیقی یا تقدیری یعنی عدل
بر دو قسم است تحقیقی است وتقدیری مرا منحصر است درین دو قسم از برای آنک بینیم
غیر از آنک آن اسم را لاینصرف یافته اند در استعمال امری دیگر هست که دلالت می کند
بتحقیق بر آنک اصل آن اسم غیر آن بوده است یا نه اگر هست تحقیقی واگر نیست
تقدیری وتحقیقی در عدد باشد ودر غیر عدد در عدد از یکی تا چهار متفق علیه است چنانک
وحاد وموحد ثناء ومثنی ثلاث مثلث رباع ومربع وفی قوله تعالی مثنی وثلاث
ورباع واز چهار تا ده مختلف فیه است بیش بعضی آنست که جایز باشد قیاس بر اینها
ونیز آمده است نطل الطیر عاکفة علیه مرتبة والجنیة عشارا جو عشار آمده است
پس آنچ میان عشار ورباع باشد هم آمده باشد ومختار آنست که لغت بقیاس ثابت
نشود وآنچ آمده است از قول فصحا نیست پس زیادة بر رباع جایز نباشد ووجه
عدلیت بتحقیق در ثلاث ومثلث واخواتش آنست که عرب را قاعده ایست که چون
مهیات مجی قومی را می خواهند که بلفظی بیان کنند آن لفظ را مکرر کردانند یا آن لفظ
مطابق معنی باشد در تکرار وحینئذ آن لفظ صفت شود از آن مهیات آن قوم چنانک
جاء القوم ثلثة ثلثة واین ثلثة ثلثة صفت است از آن مجی ایشان واگرچه هر یکی در
اصل اسم بوده اند پس منصرف باشد زیرا که یک صفت بیش نیست وآن نیز عارضی
است وثلاث همین معنی دارد که ثلثة ثلثة وبتتبع معلوم شده است که این از اسماء
اعداد نیست تا صفتیش عارضی باشد پس معدول باشد از ثلثة ثلثة که صفت است
بسبب تکرار وحینئذ در ثلاث دو علت محقق باشد یکی عدلیت ویکی صفتیت اصلی
ودر غیر عدد همچو اخر وجمع اخر جمع اخرا است واخری تانیث آخر است وآخر افعل

تفضیل است و افعل تفضیل را استعمال بمن می کنند یا باضافه یا بالف
ولام اکنون خلاف کرده اند که افعل تفضیل را که اخر ست استعمال بچه
کرده اند بیش بعضی آنست که از برای ثبوت عدلیت همین قدر کافی باشد
که گویند معدولست از یکی ازینها یا بمن یا اضافه یا الف و لام بلا تعیین پیش
بعضی آنست که اصل در افعل تفضیل آنست که استعمالش بمن باشد پس
معدول باشد از اخر من و بعضی دیگر می گویند که معدول از الف و لام است زیرا که
اصل در استعمال افعل تفضیل آنست که بمن باشد و اگر آن نباشد باضافه
چون هیچ یکی از مفضل علیه و مضاف الیه مذکور نباشد کم از ان نتواند بودن
که استعمالش بالف و لام کنند پس معدول باشد از الآخر ابو علی پارسی برین اختیار
که معدول از الآخر باشد اعتراض کرده است می گوید که اگر معدول از الآخر
باشد می باید که معرفه باشد قیاس بر امس و سحر لکن باتفاق اخر نکره است
جواب این گفته اند که اخر را بر امس قیاس نشاید کردن زیرا که الف و لام
در امس منویست و ازین سبب که الف و لام در امس منویست مبنی است و اخر
باتفاق معرب است و معرب را نشاید بر مبنی قیاس کردن و بر سحر نیز نشاید
قیاس کردن زیرا که سحر معرفه است و اخر نکره و نکره را بر معرفه قیاس نشاید
کردن و جمع جمع جمعاست و جمعا تانیث اجمع و قیاس فعلا افعل آنست
که جمعش بروزن فعل باشد پس جمع معدول باشد از جمع بو علی پارسی
براینجا اعتراض کرده است که نشاید که جمع معدول از جمع باشد زیرا که فعلا افعل
را جمع بروزن فعل وقتی باشد که از الوان و عیوب باشد و جمع مذکرش بواو

ونون نباشد چنانک حمراء احمر و عورا اعور و جمع از الوان و عیوب نیست
و جمع مذکرش بواو و نون آمده است چنانک اجمعون و فعلای که از الوان
و عیوب نیست جمعش بروزن فعالا می کنند چنانک صحرا را بر صحاری پس
جمع معدول باشد از جماعا نه از جمع و این اعتراضش موجه است تقدیری
چنانک عمر و قطام در بنو تمیم عمر را در استعمال عرب لا ینصرف یافتند و لا ینصرف
آنست که درو دو علت باشد یا یکی که قایم مقام دو علت باشد و این یک علت
که قایم مقام دو علت باشد در عمر نیست پس با علمیت عمر علتی دیگر بضرورت می باید
اعتبار کردن تا خرم قاعده نباشد و آن علت که اعتبار کنند غیر از عدلیت ممکن
نیست و صف نمی شاید که علم با وصف جمع نمی شود تانیث نمی شاید زیرا که عمر مذکر
است عجمه نمی شاید زیرا که عمر عربی است جمع پس عدلیت اعتبار کنند حینئذ عمر
معدول باشد و این همه بران قیاس است که این زنه در استعمال منصرف
یافته باشد چه اگر نمی شاید زیرا که عمر مفرد است الف و نون مزیده نمی شاید زیرا که
عمر بان معنی مستعمل است وزن الفعل نمی شاید زیرا که عمر وزن الاسم است
و ترکیب اگر این وزن را در استعمال عرب منصرف یافته باشد حاجت نباشد عدلیت
اعتبار کردن همان منصرف باشد فرقی نباشد که علم باشد چنانک اُدَدٌ و لُبَدٌ اُدَدٌ
علم مردیست و لبد علم بسر او یا اسم جنس چنانک جُرَدٌ و صُرَدٌ جرد نام موش بزرک
است و صرد نام نوعیست از عصافیر و در قطام نیز عدل تقدیریست بمذهب
بنو تمیم و مراد بباب قطام هر اسم علمی است که بروزن فعال باشد و در آخر او را نباشد
چه اگر در آخرش را باشد بمذهب ایشان مبنی باشد چنانک حضار و بمذهب اهل

حجاز باب فعال مبنی است خواه در آخرش را باشد خواه نباشد از برای لاینصرفی او
حاجت نیست عدلیت در قطام تقدیر کردن زیراکه دو علت درو موجود است علمیت
و تانیث و زیاده بر سه حرف لکن فایدهٔ ذکر قطام اینجا آنست که تا اوزان عدل اینجا
معلوم شود که چهار است فُعَال و مَفعَل و فُعَل و فَعالِ زیراکه بعد ازین خواهد گفتن
که عدل و وزن الفعل بهم جمع نمی شوند و تا کسی وزن چیزی نداند نداند که بهم جمع
می شوند یا نه قوله الوَصْفُ شَرْطُه ان یکوُن فِی الاَصْلِ فلاتضر
الغلبة از اسباب منع صرف یکی وَصْف است می گوید وصفی که او را تاثیر است
در منع صرف شرطش آنست که در اصل وصف بوده باشد چه اگر در اصل وصف
نبوده باشد و این زمان وصفیت برو غالب شود موثر نباشد یعنی منع صرف
نکند و اگر در اصل وصف بوده باشد و این زمان اسمیت برو غالب شود منصرف
نباشد یعنی منع صرف نکند قوله فلذلك صُرِفَ مَرَرْتُ بنسوةٍ اربَعٍ
وامتنع اسوَدُ وارقم للحیّةِ وَادهم للقیدِ می گوید که پس تعریع برین که
گفتیم لازم است که اربع درین ترکیب که مررت بنسوة اربعٍ منصرف باشد
و اگر چه صفت است و وزن الفعل زیراکه در اصل اسم بوده است نه وصف و لازم
آید که اسود و ارقم که این زمان اسم اند از ان مار و ادهم اسم است از ان قید
چنانک آمده است اوَعدَنی بالسجن والاداهم لاینصرف باشند زیراکه در اصل
وصف بوده اند اسود از ان چیزی که در سواد باشد و ارقم از ان چیزی که در رقم
باشد و ادهم از ان چیزی که درو دهمتی و ظلمتی باشد قوله وضعف منع افعیٰ
للحیّةِ وَاجْدَلٍ للصقر واخیلٍ للطایر می گوید ضعیف باشد لاینصرفی

افعی

افعی که اسم است از ان نوعی از ماران لاینصرفی و اجدل که اسم است از ان چرغ و لاینصرفی
اَخیل که اسم است از ان مرغی که سارس می گویند ازینجا که گفت ضعیف باشد منع
صرف اینها معلوم می شود که پیش بعضی لاینصرف اند و خلاف ایشان متفرع است
بر آنک اینها در اصل اسم اند یا صفت آن طایفه که لاینصرف می گیرند می گویند که
در اصل وصف بوده اند و توجیه وصفیت اصلی در افعی چنین می کنند که افعی از فعوا است
و فعو خباثت است پس این نوع ماران را بنا برین صفت خباثت افعی می گویند
چون صفت اصلی باشد و وزن الفعل لاینصرف باشد و در اجدل چنین توجیه
می کنند اجدل از جدلست و جدل قوة است پس این نوع مرغان را بر قوتی که در ایشانست
اجدل می خوانند و چنین وصف اصلی باشد و وزن الفعل و در اخیل چنین توجیه
می کنند که این نوع مرغان را باعتبار آن خیلان اَخیل می گویند پس صفت
باشد و وزن الفعل لاینصرف باشد و آن طایفه که منصرف می گیرند جواب
چنین می دهند از افعی که فعو بمعنی خباثت ثابت نشده است و این نوع مار را
افعی می گویند اگر خباثت بر ایشان باشد و اگر نباشد و از اجدل جواب چنین می
گویند که این نوع مرغان را اجدل می گویند اگر قوی باشند و اگر ضعیف اگر زنده
باشد و اگر مرده چه اگر ایشان را اجدل باعتبار قوة گفتندی بایستی که ضعیف را
و مرده را اجدل نگفتندی و از اخیل جواب این می دهند که این نوع مرغان را اخیل
می خوانند اگر در خیلان باشد و اگر سیاه و اگر اطلاق اخیل باعتبار خیلان بودی
بایستی که سیاه را اخیل نگفتندی قوله التانیثُ بالتاءِ شرطهُ العَلَمِیّة
وَالمَعنَوِیُّ کَذَلِکَ از اسباب منع صرف یکی دیگر تانیث است و تانیث

بر دو قسم است تانیث لفظی و تانیث معنوی و تانیث لفظی بر دو قسم است یا در
آخر او تاست یا الف و آن الف یا مقصور باشد یا ممدود می کوید که تانیث
بتا را شرط لاینصرف علمیة است اکر علم نباشد چنانک ضاربة و قایمة تانیثی لازم
او نباشد ثقیل نباشد منع صرف نکند و تانیث معنوی را نیز شرط علمیت است
که اکر علم نباشد چنانک جرح صبور تانیثی لازم او نباشد ثقیل نباشد منع صرف
نکند قوله وشرط تحتم تاثیره زیادة علی الثلاثة او تحرک الاوسط
او العجمة فهند یجوز صرفه و زینب و سقر و جور ممتنع یعنی قسمی
از تانیث معنوی آنست که منع صرف بر طریق وجوب کند و قسمی آنست که منع
صرف بر طریق وجوب نکند می کوید که شرط وجوب تاثیر تانیث معنوی آنست
زیاده باشد بر سه حرف یا وسطش متحرک باشد یا عجمه باشد پس تفریع برین شرط
هند را جایز باشد صرف کردن از برای آنک زیادت نیست بر سه حرف و
وسطش ساکن است و عجمه نیست پس ازان دو علت در وست یک علت برابر سکون
وسط بایستد یک علت بماند منع صرف نکند زیرا که علت لاینصرف فی اسم مشابهت
است با فعل و بسبب سکون وسط مشابهتش بفعل ضعیف شود زیرا که هیچ
فعل نتوان یافتن که در اصل وسطش ساکن بوده باشد چون مشابهت
با فعل ضعیف باشد منع صرف نکند و ازینجا که کفت صرفش جایز باشد عدم
صرف نیز جایز باشد بنابران دو علت که در وست علمیة و تانیث و صرف و عدم
صرف در مثل هند درین بیت آمده است بیت لم تتلفع بفضل میزرها •
دعد و لم تسق دعد فی العلب • و زینب و سقر و جور ممتنع باشد زینب از برای

انک

انک تانیث است و علم و زیاده بر سه حرف و سقر از برای انک تانیث است و علم
و وسط متحرک و جور از برای انک تانیث است و علم و عجمه قوله فان سمی
به مذکر فشرطه الزیادة فقدم منصرف و عقرب ممتنع
می کوید که اکر تسمیه کنند تانیث معنوی مذکری را شرط لاینصرفی او آن باشد که زیاده
باشد بر سه حرف پس اکر مثل قدم را که مؤنث سماعی است علم سازند ازان مردی منصرف
باشد زیرا که تانیث معنوی نماند و زیاده نیست بر سه حرف و اکر عقرب را علم سازند
ازان مردی اکرچه تانیث معنویش نماند اما لاینصرف باشد زیرا که زیادة است
بر سه حرف آن حرف چهارم قایم مقام تاء تانیث باشد بدانک مراد بتانیث معنوی آنست
که در اصل وضع مؤنث بوده باشد پس اکر رباب که علم است ازان زنی علم مذکری
سازند منصرف باشد زیرا که در اصل اسم است ازان سحاب و همچنین اکر طالق
و حایض را علم سازند ازان مردی منصرف باشد زیرا که در اصل مؤنث نیستند و حکم
صیغ جموع همین باشد که کفتیم و اکر زینب یا عمرو را علم سازند ازان زنی نقلست ازین
باب ساد که لاینصرف باشد و حکمش همچو هند و دعد نباشد زیرا که در زید و عمرو علت
اینست که نقلست از خفت بثقل و در هند و دعد این معنی نیست قوله المعرفة
شرطها ان تکون علمیة می کوید از اسباب منع صرف یکی دیکر معرفه است
لاینصرفی او علمیة است از برای انک معارفی که غیر ازوست یکی مضمرات و یکی
مبهمات است و ایشان مبنی اند و مارا بحث در معرب است و یکی دیکر معرف بالف و لام
است و یکی دیکر معرف باضافه و ایشان لاینصرف را در حکم منصرف می آرند چنانک
خواهد کفتن پس نشاید که علت لاینصرف شوند و الا لازم آید یک چیز علت دو ضد

باشد ونشاید قوله العجمة شرطها ان تکون علمیة فی العجمیة و
تحرک الاوسط او زیادة علی الثلثة فنوح منصرف وشتر وابرهیم
ممتنع از اسباب منع صرف یکی دیگر عجمه است ومراد بعجمه آنست که دخیل کلام عرب
باشد از هر لغتی که باشد واز علامات عجمه یکی آنست که مجهول الاشتقاق باشد ووزنش
خلاف اوزان عربی باشد وصاد وجیم در یک کلمه جمع نشوند چنانک جص وصولجان
وصهریج واگر علم باشد منع صرف نکند بی علتی دیگر وبعد از نون را ساکن باشد
چنانک نرکس ووقوع زا باشد بعد از دال چنانک مهندز وشرط لاینصرفی او آنست
که در عجم علم بوده باشد که اگر علم نباشد چنانک سندس ودیباج واستبرق وابریشم
ولجام تصرف عرب در آنجا ثقل عجمه از و زایل کرد جاری مجری لغت خود کردانند
منع صرف نکند اما اگر علم باشد چنانک ابرهیم وخطلخ وهرمز در آنجا تصرف نتوانند
کردن ثقیل باشد منع صرف بکند وشرط دیگرش آنست که وسطش متحرک
باشد یا زیاده باشد بر سه حرف که اگر سه حرفی ساکن الوسط باشد سکون وسطش
در مقابل یک علت باشد یک علت بماند منع صرف نکند پس نوح منصرف باشد
زیرا که ساکن الوسط است وشتر وابرهیم لاینصرف باشند اما شتر از برای آنک و
وسطش متحرک است وابراهیم از برای آنکه زیاده است بر سه حرف اگر گویند که
در هند دو علت است تانیث وعلم ودر نوح نیز دو علت است عجمه وعلم واز سخن
مصنف این معلوم می شود که هند را صرف وعدم صرف جایز باشد زیرا که گفت
فهند یجوز صرفه یعنی عدم صرفش نیز جایز باشد ودر نوح گفت فنوح منصرف یعنی
عدم صرفش جایز نیست فرق چیست جوابش آنست که نوح علم است وعجمه وهند

علم

علم است وتانیث اقوی است از عجمه زیرا تانیث علتی است که قایم دو علت است
پس در هند ثقل زیادة باشد وعلت لاینصرفی ثقل است منع صرف بکند
بدانک اسم تمامت ملایکه لاینصرف است واسم تمامت انبیا لاینصرف است
الا هفت اسم سه عربی است محمد وشعیب وصالح وچهار عجمی است شیث ونوح و
هود ولوط علیهم السلام زیرا که ایشان سابق اند بر اسمعیل پیغامبر علیه السلام
ومشهور اینست که عرب از اولاد اسمعیل اند ودر موسی وعیسی وزکریا علیهم السلام
اختلافست که عربی اند یا عجمی قوله الجمع شرطه صیغة منتهی الجموع
بغیر هاء کمساجد ومصابیح از اسباب منع صرف یکی دیگر جمع است
می گوید شرط این جمع که او را تاثیر است در منع صرف آنست که بر صیغه منتهی جموع
باشد وصیغه منتهای جموع آنست که حرف سوم او الف باشد وبعد از الف یا یک
حرف مشدد باشد چنانک دواب یا دو حرف متحرک باشد چنانک مساجد یا سه
حرف وسط ساکن چنانک مصابیح ودر آخر هیچ یکی هاء تانیث نباشد ومراد بها تاء تانیث
است که اگر مراد بها تا نباشد منتقض شود بفواره جمع فارهه که در آخر او هاست
ومع هذا لاینصرف است زیرا که آن ها حقیقی است از اصل کلمه است نه تا تانیث
نیست قوله واما فرازنة فمنصرف می گوید که مثل فرازنه منصرف باشد
واگرچه جمع فرزین است وبعد از الف تکسیر دو حرف متحرک دارد لکن در آخرش
تا تانیث است بسبب آن تا مشابه طواعیه وکراهیه می شود وطواعیه وکراهیه منصرف
اند که مفرد اند پس فرازنه نیز منصرف باشد ووجه مشابهت میان ایشان لفظا
ظاهرست ومعنی آنست که طواعیه وکراهیه مصدرند ومصدر را دلالت بر کثرت

نیز باشد چنانک جمع را و چنانک شرطست در آخرش تا تانیث نباشد شرطست که
یاء نسبت نیز نباشد چنانک مداینی زیراکه میان تاء تانیث و یاء نسبت مناسبتی
هست از دو وجه یکی آنک هرکدام در اسم جنس می رود تقلش میکنند از جنسیت
با مفرد و یکی دیگر آنک هر یکی در ذوی العقول و غیر ذوی العقول می رود تا د تانیث چنانک
ناقه و ظلمه یاء نسبت چنانک هاشمی و بلدی و دخول تاء تانیث را درین صیغه اثر
اینست که آن اسم منصرف باشد و یاء نسبت را همین فایده باشد اما شرط این
یاء نسبت که درین صیغه است آنست که در مفردش یا نبوده باشد چه اگر در مفرد یا بوده
باشد لاینصرف باشد چنانک عواری و قماری و کراسی جمع عاریه و قمری و کرسی
زیراکه این یا که در جمع است یاء نسبت نیست و ابن حاجب این مسله که یا درو نباشد
نیاورده است این بحثها همه بر آن تقدیر بود که شرط لاینصرفی جمع این باشد که
بر صیغهٔ منتهی جموع باشد با این قیدها مذکور و این مذهب بعضی است که ابن
حاجب اختیار کرده است اما مذهب بعضی دیگر آنست که شرط لاینصرفی جمع آنست که
نظیرش در آحاد نیامده باشد و این مذهب مردودست زیراکه افلُس در احاد نظیر
ندارد و باتفاق منصرفست بعضی گفته اند ابلُمه آمده است و مفردست و تاء
تانیث از اصل کلمه نیست پس افلُس را در احاد نظیر باشد جواب آنست که اگر تا را در
ابلمه اعتبار می کنی پس در فرازنه نیز اعتبار مکن تا لاینصرف باشد چون آنجا اعتبار
میکنی اینجا نیز اعتبار کن جواب دیگر آنک ابلمه بهمز لغت ردیست و فصیح است بضم
قوله و حَضَاجِرُ عَلَمٌ لِلضَّبُعِ غیرُ مُنْصَرِفٍ لِاَنَّهُ مَنْقُولٌ عَنِ الْجَمْعِ این
سخن می شاید که جواب باشد از ان سؤال مقدر سؤال این باشد که چون مجرد

مشابهت جمع با مفرد چنانک فرازنه را با طواعیه و کراهیه اقتضا منصرفی می
کند پس حضاجر که مفردست بطریق اولی باشد که منصرف باشد جوابش اینست که
می گوید حضاجر که علم است از ان ضبع لاینصرفست زیراکه منقولست از جمع
مفردش حضجرست و حضجر عظیم البطن را گویند و در شعر آمده است بیت
حضجر کام التوامین توکاتت • علی مرفقیها مستهله عاشر • پس همچنانک صفت
اصلی را که اسمیت برو غالب می شود مضر نیست جمعیت اصلی را نیز که اسمیت
برو غالب شود مضر نباشد قوله وَسَرَاوِیلُ اِذَا لَمْ یَنْصَرِفْ وَهُوَ الْاَ
كْثَرُ فَقَدْ قِیلَ اَعْجَمِیٌّ حُمِلَ عَلَى مُوَازِنِهِ وَقِیلَ عَرَبِیٌّ جَمْعُ سِرْوَالَةٍ تَقْدِ
یرًا در سراویل خلاف کرده اند که منصرفست یا لاینصرف مذهب بعضی آنست که
منصرفست و مذهب بعضی آنست که لاینصرفست و اکثر بر آنند و دو توجیه کرده اند علت
لاینصرفی اورا یکی آنک می گویند سراویل عجمی است که حملش کرده اند بر موازن
او در عربی یعنی موازن او در عربی چنانک مصابیح لاینصرفست او نیز لاینصرف باشد
و بنا برین توجیه یک علت دیگر که آن مشابهت است از ان وزن عجمی با وزان عربی
بر ان علل تسعه زیاده شود و توجیه دیگر این گفته اند که سراویل عربی است زیراکه
سرواله آمده است بمعنی کوپاره چنانک علیه من اللوم سرواله این سرواله را
جمع کرده اند بر سراویل و از انجا نقل کرده اند و اسم آلت مخصوص کرده لکن این نقل
تقدیریست نه تحقیقی زیراکه اسم جنس را نقل یا اعلام کنند نه باسم جنس و الزام این نقل
و تقدیر جمعیت از برای آن کرده اند که سراویل را در بعضی استعمالات لاینصرف
یافته اند چنانک فتی فارسی فی سراویل رامح و علت لاینصرفی جمعیت است و صیغه

و در سراویل صیغه است جمعیت نیز تقدیری می کنند قیاس بر تقدیر عدلیت در عجم ناظم قاعدہ نباشد **قوله وَاِذَا صُرِفَ فَلَا اِشْکَالَ** می کوید که چون سراویل را منصرف کیرند هیچ اشکالی نباشد یعنی این همه بحث بران تقدیر بود که سراویل را لاینصرف می کرفتند چون منصرف کیرند هیچ اشکالی نباشد زیرا که اکر عربی است جمع نیست و اکر عجمی است در عجم علم نبوده است برین دو تقدیر منصرف باشد **قوله وَنَحْوُ جَوَارٍ رَفْعًا وَجَرًّا کَقَاضٍ** تا اینجا بحث بران تقدیر بود که صیغه منتهی جموع منقوص نبود از ینجا بحث بران تقدیر است که منقوص باشد می کوید که مثل جوار در حالت رفع و جر چنانست که قاض یعنی زیرا که لفظا اما تقدیرا خلاف کرده اند مذهب بعضی آنست که منصرفست زیرا که بعد از الف تکسیر یک حرف مشدد یا دو حرف متحرک یا سه حرف وسط ساکن نیست همچنان باشد که سلام و کلام و مختار آنست که لاینصرفست و نشاید قیاس کردن بر سلام و کلام زیرا که اکر همچو سلام و کلام بودی در حالت رفع کفتندی هذا جوارٌ برفع را و رایت جوارًا بنصب را و مررت بجوارٍ بکسر را لکن در حالت رفع چنین می کویند که جوارٍ بکسر را و در حالت نصب جواریَ پس معلوم شد که آن یا مقدر در حکم ملفوظ است همچو سلام و کلام نیست و دلیلی دیکر که آن یاء مقدر در حکم ملفوظ است آنست که اعلال مخل نیست بنیه چه اکر مخل بودی بایستی که مثل احوی بعد از اعلال که صیغه افعلش نمانده است منصرف بودی لکن باتفاق لاینصرفست اکر کویند که زنه افعل در احوی بعد از اعلال باقیست و قرینه بقاش وجود الف است بعد از عین الفعل پس همان دو علت که در احوی وزن الفعل است و صفت باقی باشد لاینصرف بود کوییم که حکم بثبوت الف

بعد

بعد از آنست که حکم کرده اند بلاینصرفی احوی اکر لاینصرفی او متوقف باشد بر ثبوت الف دور باشد نشاید یا خود کوییم که ثبوت الف احوی بعد از حکم است بلاینصرفی او چه اکر او را منصرف می کیری الف خود با علال ساقط می شود چنانک در جوارٍ که اکر لاینصرفش می کیری یا ثابت است ساقط نمی شود اکر حکمش می کنی منصرفی یا ساقط می شود با علال چون ثابت شد که جوار بمذهب سیبویه و اتباعش لاینصرفست این تنوین که در وست چه تنوین باشد بعضی کفته اند که تنوین عوض است از یا یعنی یا را از جواری حذف کرده اند و بعوض او تنوین آورده اند و بعضی کفته اند عوض است از حرکت یا یعنی حرکت را از یا حذف کرده اند و تنوین آورده و بعد از ان بالتقاء ساکنین یا افتاده است چنین شده است که جوار و این مذهب که عوض است از یا بهتر است از انک عوض باشد از حرکت یا زیرا که تنوین حرفست و یا حرف و قاعده اینست که تنوین بعوض حرف می آرند یا بعوض کلمه که مشتمل است بر حروف چنانک در یومئذ و ساعتئذ و قاعده نیست که حرف را بعوض حرکت آرند پس رعایت قاعده معهود کردن اولی باشد این بحثها در حالت رفع و جر جوار است اما در حالت نصبش اعراب بر قیاس است کویی و رَاَیتُ جَوَارِيَ زیرا که یا را احتمال فتحه هست از غایت خفت و بعضی از نحویان جوار را در حالت جر اعلال نمی کنند و چنین می کویند که مررت بجواریَ اما جرش بفتحه می کنند و می کویند که در حالت نصب چو فتحه را احتمال می کند در حالت جر نیز بکند و لیکن این قیاس ضعیف است زیرا که خفت و ثقل حرکات بمجرد صورت ایشان نیست بل که خفت و ثقل معنی کلمه در خفت و ثقل حرکات مدخل دارد و از ینجا است که فتحه عین الفعل طلب را وقتی که مصدر است اخف نهاده اند از فتحه عین الفعل او

وقتی که فعل ماضی است وخفت عین الفعل زید را اخف نهاده اند از خفت عین الفعل
مند پس فتحه حالت جر جوار چو بدلست ازان ثقیلی اثقل باشد از فتحه حالت نصبش
که بدل نیست ازان ثقیلی پس از برای خفت جوار در حالت نیز اعلال باید کردن **قوله**
اَلتَّرْكِيبُ شَرْطُهُ الْعَلَمِيَّةُ وَاَنْ لَا يَكُونَ بِاِضَافَةٍ وَلَا اِسْنَادٍ مِثْلُ بَعْلَبَكَّ
از اسباب منع صرف یکی دیگر ترکیب است و شرط لاینصرفی او یکی وجودی است که علم
باشد تا لازم کلمه باشد و حینئذ ثقیل باشد منع صرف بکند ویکی عدمی که ترکیب اضافی
واسنادی نباشد چنا بعلبک وحضرموت امّا آنک ترکیب اضافی باشد چنانک غلام زید
زیراکه اضافه لاینصرف را در حکم منصرف می آرد و امّا آنک ترکیب اسنادی نباشد چنانک
تابط شرًّا زیراکه ترکیب اسنادی مبنی است و ما را بحث در معرب است **قوله**
اَلْاَلِفُ وَالنُّونُ اِنْ كَانَا فِي اِسْمٍ فَشَرْطُهُ الْعَلَمِيَّةُ كَعِمْرَانَ اَوْ صِفَةٍ
فَانْتِفَاءُ فَعْلَانَةٍ وَقِيلَ وُجُودُ فَعْلَى می کوید که از اسباب منع صرف یکی دیگر
الف ونون مزید است واین الف ونون که تاثیر دارد در منع صرف بمشابهت الفی
تانیث است باستقلال وجه مشابهتش یکی آنست که الفی تانیث را از برای معنی
موٴنث زیاده کرده اند الف ونون را از برای معنی مذکر زیادت کرده اند ویکی
دیگر آنک الفی تانیث را بعد از تمامی کلمه زیاده کرده اند والف ونون را نیز بعد از تمامی
کلمه زیادت کرده اند یکی دیگر آنک آخر الفی تانیث قابل تاء تانیث نیست آخر الف و
نون مزید نیز قابل تاء تانیث نیست وقتی که علم است ویکی دیگر آنک در تصغیر
الفی تانیث ثابتست والف ونون مزید نیز در تصغیر ثابت است می کوید که
این الف ونون اگر در اسم باشد شرطش آنست که علم باشد تا مشابهتش بالفی تانیث
قوی کردد درین معنی که الف تانیث قابلیت تاء تانیث ندارد چنانک در سکری
نکویند سکراة والف ونون نیز وقتی در علم باشد قابل تاء تانیث نباشد پس در عثمان
نکویند عثمانة واکر علم نباشد چنانک مرجان وسعدان منع صرف نکند زیراکه آخرش
قابل تانیث است مرجانة وسعدانة می کویند واکر آن اسم علمی باشد که نون او
احتمال آن دارد که اصلی باشد واحتمال آن دارد زیاده باشد چنانک حسان شاید که
از حسن باشد نون اصلی باشد منصرف بود وشاید که از حسن باشد نون زیادة
باشد لاینصرف بود واکر این الف ونون در صفت باشد شرطش آنست که از برای
موٴنثش فعلانة نیامده باشد تا مشابهتش با الفی تانیث محقق باشد در انتفاء
فعلانة وبعضی کفته اند که شرطش وجود فعلی است یعنی از برای موٴنث او فعلی
آمده باشد واین شرط وجود فعلی آمده باشد فی نفسه مطلوب نیست بلک از برای
انتفاء فعلانة است پس آنک می کویند که شرطش انتفاء فعلانة است اولی باشد
از آنک کویند که وجود فعلی است **قوله وَمِنْ ثَمَّ اخْتُلِفَ فِي رَحْمَنَ**
دُونَ سَكْرَانَ وَنَدْمَانٍ واز اینجا طایفه انتفاء فعلانة شرط کرده اند وطایفه
وجود فعلی در رحمن خلاف کرده اند که منصرف است یا لاینصرف پیش این طایفه
که انتفاء فعلانة شرط می کنند رحمن لاینصرف باشد زیراکه موٴنثش رحمانة نیامده است
وپیش آن طایفه که وجود فعلی شرط می کنند منصرف باشد زیراکه موٴنثش رحمی نیامده
است وندمان بمذهب هر دو طایفه منصرف است زیراکه از برای موٴنثش ندمانة
آمده است وندمی نیامده است وسکران بهر دو مذهب لاینصرف باشد زیراکه از برای
موٴنث او فعلانة نیامده است وفعلی آمده است چنانک سکران وسکری **قوله**

قوی

وَزْنُ الفِعْلِ شَرْطُهُ اَنْ يَخْتَصَّ بِالفِعْلِ كَشَمَّرَ وَضُرِبَ اَوْ يَكُونَ فِي اَوَّلِهِ زِيَادَةٌ كَزِيَادَتِهِ غَيْرَ قَابِلٍ لِلتَّاءِ وَمِنْ ثَمَّ امْتَنَعَ اَحْمَرُ وَانْصَرَفَ يَعْمَلٌ از اسباب منع صرف یکی دیگر وزن الفعل است و شرط این وزن منع صرف آنست که خاص باشد بفعل یعنی در اوزان اصول اسم آن وزن نیامده باشد چنانک شمّر و ضُرِب و این دو وزن اگر در اسم یافته شود منقول باشد از فعل یا خود عجمی باشد چنانک بقّم و اگر وزنی باشد که خاص نباشد بفعل بلک مشترک باشد میان اسم و فعل شرط لاینصرفیش آنست که در اوّل او از زواید اربعه که همزه و نون و تا و یا است یکی آمده باشد و آخرش قابل تاء تانیث نباشد مشابهتش بفعل قوی کردد فرقی نباشد که اسم باشد چنانک یزید و یشکر و تغلب یا صفت باشد چنانک احمر و این که حاجب گفته است که اگر آن وزن خاص نباشد بفعل شرطش آنست که در اوّل او از زواید اربعه باشد بهتر از انست که دیگران گفته اند که اگر خاص نباشد بفعل شرط آنست که آن وزن غالب باشد در فعل زیرا که صیغهٔ افعل غالب است در اسم و تاثیر دارد در منع صرف و صیغهٔ فاعل غالب است در فعل و باتفاق منصرف است اگر علت غلبهٔ صیغه بودی در فعل بایستی که افعل منصرف بودی و فاعل لاینصرف پس آنچ ابن حاجب گفته است بهتر است قوله وَمَا فِيهِ عَلَمِيَّةٌ مُؤَثِّرَةٌ اِذَا نُكِّرَ صُرِفَ چون اسباب منع صرف معلوم شد اکنون بیان می کند که کدام علت است که دایم لاینصرف باشد در حالهٔ معرفه و در حالهٔ نکره و کدام علت است که در حالهٔ معرفه لاینصرف باشد و در حالهٔ نکره نباشد اوّل بباید دانستن که علمیت باعتبار اجتماع و عدم اجتماع با این نه علت بر چهار قسم است یکی قسم آنست که علمیت با او جمع نشود اصلا و آن وصف است و دوم آنست که جمع شود ولکن در صرف

وعدم صرف تاثیرش نباشد و آن جمع است و الف تانیث زیرا که هر دو مستقل اند در لاینصرفی اگر علم باشد و اگر نباشد سوم آنست که جمع شود و مؤثر لکن شرط نباشد و آن عدلست و وزن الفعل چهارم آنست که جمع شود و مؤثر و شرط و آن تانیث است و معرفه و عجمه و ترکیب و الف و نون مزیده وقتی که اسم باشد چون این معلوم شد می کوید که آن علتی که علمیت در و مؤثر باشد چون نکره اش کردانند منصرف شود از قید مؤثر مفهوم این می شود که اگر علت مؤثر نباشد بتنکیر منصرف نشود و ازین قید سه قسم خارج شود یکی وصف که علمیت چو با او جمع نمی شود مؤثر نباشد و دو قسم دیگر جمع است و الف تانیث که علمیت در ایشان از برای لاینصرفی نیست چنانک معلوم شد قوله لِمَا تَبَيَّنَ مِنْ اَنَّهَا لَا تُجَامِعُ مُؤَثِّرَةً اِلَّا مَا هِيَ شَرْطٌ فِيهِ اِلَّا العَدْلَ وَوَزْنَ الفِعْلِ لما تبین علت است از آنک کفت و ما فیه علمیة مؤثرة اذا نکر صرف یعنی بعد از تنکیر آن قسم که علمیت در و مؤثر است منصرف شود زیرا که ظاهر شد ازین ابحاث که علمیت جمع نشود با هیچ یکی ازین نه علت بموثری الا آنک شرط باشد در آن علت مگر با عدل و وزن الفعل که علمیت با این هر دو جمع می شود و مؤثر است اما شرط نیست قوله وَهُمَا مُتَضَادَّانِ فَلَا يَكُونُ اِلَّا اَحَدُهُمَا می کوید که عدل و وزن الفعل متضاد اند این سخن جوابست از آن سؤال مقدر سؤال چنین است که تو کفتی آنچ علمیت در و مؤثر است چون نکره اش کردانند منصرف شود چرا نشاید که در یک اسم سه علت باشد علمیت و عدل و وزن الفعل چون نکره اش کردانند عدل و وزن الفعل بمانند منع صرف بکنند جوابش آنست که عدل و وزن الفعل متضاد اند زیرا که اوزان عدل معلوم شد فُعال و مفعل و فُعَل و فَعال است و هیچ فعل برین وزن نیست پس

باعلمیت نباشد الا بر عدل یا وزن الفعل قوله فاذا نکر بقی بلا سبب او علی سبب
واحد می گوید که چون نکره دانند آن اسم را که علمیت در وی شرطست بی سببی بماند زیرا که
سبب شرطست نماند مسبب نیز که مشروطست نماند یا بر یک سبب بماند آن که علمیت در وی
مؤثر است نه شرط و چنین چون بی سبب بماند یا بر یک سبب بماند منصرف شود اگر گویند
فرق چیست که علمیت در عدل و وزن الفعل مؤثر می گیری و شرط نمی گیری و در الف و نون
مزید مؤثر و شرط می گیری با آنک هر یکی دو قسم اند که در حکم متفق اند عدل و وصف چنانک
اُخَر و جمع عدل و علم چنانک عمر و قطام وزن الفعل و وصف چنانک احمر وزن الفعل
و علم چنانک احمد الف و نون مزید و وصف چنانک سکران الف و نون مزید و علم
چنانک عثمان جواب آنست که عدل و وزن الفعل مستقل اند در علت لاینصرفی بمشابهت
چیزی علت نیستند پس شرط علمیت حاجت نباشد بخلاف الف و نون مزید که بمشابهت
الف تانیث علت می شود پس علمیت را شرط می کنند در وی تا در تاثیر قوی گردد قوله
وخالف سیبویه الاخفش فی مثل احمر علما ثم ینکر اعتبارا
للصفة بعد التنکیر می گوید که مخالفت کرده است سیبویه با اخفش در مثل احمری
که علم سازند بعد از ان نکره اش گردانند که منصرف باشد یا لاینصرف مذهب اخفش
آنست که منصرف باشد از برای آنک وصفیت او بعلمیت زایل شد و علمیت بتنکیر یک
علت که وزن الفعل است بماند منع صرف نکند و مذهب سیبویه آنست که
لاینصرف باشد بنا بر اعتبار وصفیت اصلی یعنی وقتی که وصفیت اصلی را در اسود و ارقم
بعد از غلبه اسمیت بر ایشان و جمعیت اصلی را در حضاجر بعد از غلبه علمیت بر وی اعتبار می کنی
وصفیت در مثل احمر بعد از زوال علمیت بطریق اولی باشد که اعتبار کنی پس لاینصرف

باشد قوله ولا یلزمه باب حاتم لما یلزم من ایهام اعتبار متضادین
فی حکم واحد این سخن جوابست از سؤال مقدر از طرف اخفش بر سیبویه سؤال اینست
این که وصفیت اصلی را که اعتبار می کنی در مثل احمر بعد از زوال علمیت در حالت علمیه نیز اعتبار
می کنی یا نمی کنی اگر نمی کنی پس وصفیت او را عارضی باشد و گفتیم در اربع که وصف عارضی اعتبار
ندارد در منع صرف و اگر وصفیت در حالت علمیت اعتبار می کنی پس اعتبار دو متضاد که
یکی وصف اصلی است و یکی علمیت در یک حکم که آن لاینصرفی است اعتبار کرده باشی و این
نمی شاید جوابش اینست که می گوید ولا یلزمه یعنی لازم نگردانند سیبویه را باب حاتم از لزوم
ایهام اعتبار دو ضد در حکم واحد یعنی ایهام که اعتبار دو ضد می نماید در حکم واحد سیبویه را
در آنچ او اعتبار کرده است لازم نگردانند زیرا که او وصفیت را در حالت علمیه اعتبار
نمی کند بعد از زوال علمیت اعتبار می کند و چنین آن وصف اصلی باشد بر اربع قیاس نشاید
کردن که اربع در اصل اسم است نه صفت قوله وجمیع الباب باللام او بالاضافه
ینجر بالکسر می گوید که جمیع باب لاینصرف که الف و لام تعریف در وی درود یا اضافه کنند
جرش بالکسر باشد و بعد از ان که جرش بکسر باشد خلاف کرده اند که منصرف باشد
یا لاینصرف مذهب بعضی که مختار مصنف است آنست که منصرف باشد بسبب آنک از
خواص اسم که آن الف و لام و اضافه است در وی آمده است قوة مشابهتش بافعل
نماند منصرف باشد و مذهب بعضی آنست که لاینصرف باشد مطلقا و علت می گویند
که مقتضای لاینصرفی آنست که تنوین در وی نرود و آنک کسره در وی می رود بسبب آنست یا
کسی را وهم نیاید که مگر آن اسم مضاف باشد بوده است یا یاء ضمیر که آن یا را حذف
کرده اند و کسره را باقی گذاشته یا دلالت کند بران یا این زمان که الف و لام در آمد



یا اضافه کردند تو هم مانند بس کسره در و رود و مذهب بعضی تفصیل است یعنی بعد از دخول الف
ولام ببیین که آن دو علت باقی است یا نه اگر باقی است لا ینصرف باشد چنانک مررت
بالاحمر واحمرکم واگر آن دو علت باقی نباشد منصرف باشد چنانک مررت بالابرهیم و
بالاحمد وابراهیمکم واحمدکم زیراکه با وجود الف ولام واضافه آن تعریف علمی نماند چنانک
معلوم خواهد شدن هر یکی بجای خود تنبیه بدانک اسماء سور قران هر چه در ان الف
ولام است چنانک البقره والنسا والمایده والانعام آن معربست و در اعرابش همان
تفاصیل باشد که گفتیم واگر آن سورة مسمی باشد بجمله چنانک اقترب واقتربت وقل اوحی
محکی باشد بر حالت خود واگر مسمی باشد باسم اعجمی چنانک یونس ویوسف وابرهیم لاینصرف باشد
واگر مسمی بهود ونوح باشد لاینصرف باشد قیاس بر ماه وجور زیراکه سه علت دروست تانیث
وعجمه وعلم واگر مسمی بحروف تهجی باشد ببین که آن دو حرف است چنانک حم وطس یا زیاده
است بر دو حرف اگر دو حرفست پیش بعضی آنست که محکی باشد بر حالت خود و پیش
بعضی آنست که اعراب لاینصرفش باشد چنانک شغفتنی طس وقرات طس وتبرکت بطس
واگر زیادة بر دو حرف باشد چنانک الم والمر والمص وکهیعص وحم عسق محکی باشد
برحالت خود واگر مسمی بیک حرف باشد چنانک ص ق ن اکثر برانند که آخرش ساکن
باشد وبعضی اخرش را مفتوح می کردانند وبعضی بکسور تا التقاء ساکنین نباشد واسماء
قبایل عرب هر چه غالب برو تانیث است بنا بر آنک در تاویل قبیلهاست یا منسوب اند
باها در جمله لاینصرف باشد از جهت تعریف وتانیث چنانک سدوس وتنوخ وتغلب
وطی وحمیر وتمیم وقیس وهر چه غالب برو تذکیر است بنا بر آنک در تاویل حی است یا
منسوب اند باید در جمله منصرف باشد چنانک قریش وثقیف ومعد واگر یکی از تذکیر

و ماسه

و تانیث درو غالب نباشد چنانک سبا وثمود شاید که منصرف باشد وشاید که لاینصرف
باشد ونام شهرها نیز هر چه غالب برو تانیث باشد باعتبار بقعه لاینصرف باشد چنانک
مصر ودمشق وحمص وهجر وبغداد وعمان ونجران وخراسان وآذربیجان وفارس
واگر غالب برو تذکیر باشد باعتبار مکان منصرف باشد چنانک فلج وبدر وحنین وقبا
وحرا ومنا ودابق واگر تذکیر وتانیث دروی مساوی باشد نشاید که منصرف باشد و
شاید که وشاید که لاینصرف باشد **قوله المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفا**
علیة در اول کتاب گفته بود که اسم معربست یا مبنی از ینجا شروعست در تفاصیل آن
ابتدا بمعرب کرد زیراکه اصل است بنسبت با مبنی ومعرب بر سه قسم است مرفوعست و
منصوبست ومجرور واز ین سه قسم ابتدا بمرفوع کرد زیراکه اصل اینست یا منصوب
ومجرور که از ین وجه که کلام بمرفوع تمام می شود وبمنصوب ومجرور تمام نمی شود می گوید
که مرفوعات آنست که مشتمل باشد بر علم فاعلیت بایستی که بجای هو هی گفتی لکن فاعل
اینست چون ضمیری میان مذکر ومؤنث واقع شود تغلیب مذکر کنند چنانک اینجا هو
میان مرفوعات که مؤنث است ومیان ما که مذکر است واقع است تغلیب ما کرده است
یا گوییم که این سوراجع است با مرفوع نه با مرفوعات زیراکه اینجا تعریف جزئیات مرفوع
نمی کند تعریف حقیقت مرفوع می کند پس راجع با مرفوع باشد ما اشتمل علی علم گفت متناولست
مرفوعات ومنصوبات ومجرورات را فاعلیت گفت منصوبات ومجرورات خارج شدند
فاعلیت گفت فاعل نگفت تا شامل باشد فاعل را وشبه فاعل را **قوله فمنه الفاعل**
می گوید از ین جمله که مشتمل است بر علم فاعلیت یکی فاعلست خلافست که اصل در
مرفوعات چیست مذهب خلیل آنست که اصل فاعلست ودلیلش اینست

که عامل فاعل صورةً و معنیً موجود است و عامل مبتدا بصورة موجود نیست و معنی موجود
است پس معمول آنچ بصورة و معنی موجود باشد اقوی باشد از معمول آنچ بصورة معدوم
باشد و بمعنی موجود چو فاعل اقوی باشد بتقدیم اولی باشد دلیل دیگرش آنست که اصل
در اخبار عامل فاعل را است زیرا که آنچ مقصود است از کلام همیشه باو حاصل می شود نه بعامل
مبتدا چو عامل فاعل اصل باشد معمولش نیز که فاعلست اصل باشد اصل بتقدیم اولی باشد
دلیل دیگرش آنست که اطلاق فاعلیة بر مرفوعات باعتبار صدور فعل است از ان کسی که
فعل باو قایم است و صدور فعل همیشه از فاعل است بخلاف مبتدا که وقتها فعل
از غیر او صادر می شود چنانک زید ذهب ابوه پس آنچ اصل باشد در فاعلیت بتقدیم اولی
باشد و مذهب سیبویه آنست که اصل مبتدا است و دلیلش اینست که مبتدا بحسب لفظ
مقدم است در کلام و فاعل موخر است پس در بحث نیز مقدم دارند دلیل دیگرش
آنست که جمله که مرکب است از مبتدا و خبر آنرا جمله اسمی می گویند و جمله که مرکب
است از فعل و فاعل آنرا جمله فعلی می گویند و چنانک اسم اصل است بنسبت با فعل
جمله اسمی نیز اصل باشد بنسبت با جمله فعلی پس مبتدا مقدم باشد دلیل دیگرش اینست
که در زید ضرب دو اسناد است و در ضرب زید یک اسناد و هر دو جمله بحسب صورت
دو لفظ اند پس جمله که در و دو اسناد باشد اشرف باشد بنسبت با جمله که در و یک اسناد
باشد پس اشرف بتقدیم اولی باشد و مذهب اخفش و ابن سراج آنست که هر دو علی
السویة است زیرا که بحسب تراکم ادله از طرفین در هر یکی فایده و فضیلتی هست که
در ان دیگر نیست پس مساوی یکدیگر باشند اگر خواهند فاعل را مقدم دارند بر مبتدا
و اگر خواهند مبتدا را بر فاعل بارادت تعلق دارد قوله وهو ما اسند

الیه الفعل او شبهه وقدم علیه علی جهة قیامه به مثل قام زید
و زید ضارب غلامه می گوید که فاعل آن چیزیست که اسناد کرده باشند باو
فعلی یا شبه فعلی را بحیثیتی که جهت قیام آن فعل یا آن شبه فعل باو باشد و مقدم باشد
بر فاعل در حد لفظ ما گفت تا شامل باشد اسم صریح را مثل ضرب زید و غیر صریح را مثل
اعجبنی ان تقوم ای قیامک و شبهه گفت تا شامل باشد اسم فاعل را مثل زید قایم
ابوه و مصدر را مثل ضرب زید و صفة مشبهه را مثل مررت برجل حسن وجهه و افعل
تفضیل را مثل ما رایت کعین زید احسن فیها الکحل و اسم الفعل را چنانک هیهات زید
و قدم علیه گفت تا رد باشد بر مذهب آنک می گوید که زید ضرب درو زید فاعلست
مقدم بر فعل زیرا که زید مبتدا است و جمله که ضرب است با آن ضمیر که درو است خبر است
از ان زید علی جهة قیامه به گفت تا مفعول ما لم یسم فاعله خارج شود که مذهب بعضی آنست
که او نیز فاعلست و اختیار مصنف آنست که او فاعل نیست چنانک سرق ثوب و ضرب
زید اگرچه اسناد سرق با ثوب است و اسناد ضرب با زید لکن قیام فعل با ایشان نیست
بلکه ایشان محل فعل اند جهة قیام گفت نگفت قیامه تا شامل باشد آنرا که بتحقیق من کل
الوجوه باو قایم باشد مثل اکل زید یا بمجاز من کل الوجوه باو قایم باشد مثل قامت الحرب
یا بتحقیق من بعض الوجوه باو قایم باشد مثل قرب زید یا بمجاز من بعض الوجوه باو
قایم باشد مثل قرب الجدار الی الارض فی السقوط یا جاری مجرای حقیقت باشد در اسناد
فعل باو همچنانک قالتا اتینا طایعین و آنرا که بنفی قایم باشد باو یا باثبات و همچنین فرقی
نباشد آن فعل که بر فاعل مقدم باشد اخباری باشد یا انشایی مثل امر و نهی و استفهام
و شرط مثل قم لا تقم هل قام زید ان قام زید قمت قوله والاصل ان یلی

فعله می کوید اصل در فاعل آنست که یلی فعل باشد اکر خلاف این واقع شود علت باید کفتن دلیل بر انک فاعل می باید که یلی فعل باشد باصالت آنست که فاعل را علت فاعلیت فعل است پس فعل علت باشد و فاعل معلول و معلول می باید که یلی علت باشد دلیل دیکر آنست که شدت اتصال فاعل در جزئیت با فعل بحیثیتی است که در بعضی از صور لفظا فاعل را وجود نیست چنانک اضرب و زید ضرب و در بعضی از صور که وجود دارد آخر فعل را ساکن می کردانند تا میان او و فعل حایلی که آن فتحه است با وجود خفت فتحه نباشد و توالی حرکات اربعه نیز در چیزی که همچو یک کلمه باشد نباشد همچنانک ضربت چنین است پس اصل آن باشد که فاعل یلی فعل باشد دلیل دیکر آنست که لک الف تفعلان و واو یفعلون که فاعل اند همچو جزو فعل نبودندی نون اعراب در هر دو خارج از کلمه بودی و اعراب خارج کلمه نشاید دلیل دیکر آنست که میان فعل و فاعل در وقت صدور فعل از وی هیچ واسطه نیست پس در لفظ نیز میان فعل و فاعل می باید که واسطه نباشد پس فاعل یلی فعل باشد دلیل دیکر آنست که جمله در افادهٔ معنی محتاج است بفعل و فاعل و بچیزی دیکر که از متعلقات فعل است محتاج نیست و دلیل بر آنک فعل واجب التقدیم باشد بر فاعل کفته ام پس فاعل که مقصود است در افادهٔ معنی می باید که یلی فعل باشد قوله فلذلک جاز ضرب غلامه زید وامتنع ضرب غلامه زیدا می کوید تفریع برین که کفتیم که اصل در فاعل آنست که یلی فعل باشد این ترکیب جایز باشد که ضرب غلامه زید زیرا که مرجع ضمیر می باید که لفظا و معنی مقدم باشد یا لفظا مقدم باشد یا معنی اینجا زید که مرجع ضمیر است اکرچه لفظا موخرست اما معنی مقدم است و این ترکیب نیز جایز است که اعطیت درهمه زیدا این ضمیر که در درهمه است راجع است

بازید

بازید و زید اکرچه لفظا موخرست اما معنی مقدم است زیرا که معنی فاعلی در زید هست ازین سبب که آخذ درم است و این ترکیب ممتنع باشد که ضرب غلامه زیدا زیرا که مرجع ضمیر که زیداست لفظا و معنی موخر است لفظا خود ظاهرست معنی هم موخرست که مفعول است و اصل در مفعول آنست که موخر باشد از فاعل و مذهب ابو الفتح و اخفش و ابن جنی آنست که مثل این ترکیب که ضرب غلامه زیدا جایز است و تمسک بمثل این ابیات است بیت جزا ربه عنی عدی بن حاتم • جزاء الکلاب العاویات وقد فعل • آخر • الا لیت شعری هل یلومن قومه • زهیرا علی ما جر من کل جانب • آخر • ولو ان مجدا اخلد الدهر واحدا • من الناس ابقی مجده الدهر مطعما • جزی ربه عن عدی بن حاتم در بیت اول ویلومن قومه زهیرا در بیت دوم وابقی مجده الدهر در بیت سوم چنانست که ضرب غلامه زیدا و این ابیات از اشعار فصحاء عربست پس این ترکیب که ضرب غلامه زیدا جایز باشد در رد مذهب ایشان کفته اند که دلایل قطعی و وقوع در اکثر استعمالات اقتضاء آن می کند که فاعل یلی فعل باشد و مجرد وقوع این ابیات اقتضاء آن می کند که مفعول یلی شاید که فعل باشد و هیچ شک نیست که دلایل قطعی باکثرة استعمال قوی تر باشد از مجرد وقوع و نیز این ضمایر که درین ابیات اند احتمال آن دارد که با مصادر این افعال راجع باشد و قرینه مصادر ذکر این افعال باشد تقدیر معنی چنین باشد جزا رب الجزاء عن عدی بن حاتم چنانک من کذب کان شرا له ای من کذب کان الکذب شرا له و احتمال آن دارد که از برای ضرورت شعر تقدیم و تاخیری افتاده باشد در ابیات و در ضرورت اشعار امثال چنین چیزها جایز داشته اند چون این ابیات احتمال این تاویلات دارد متمسک را نشاید و اصلی بدان نشاید ثابت کردن

قوله واذا انتفى الاعراب لفظا فيهما والقرينة او كان مضمرا متصلا او وقع مفعوله بعد الا او معناها وجب تقديمه وتنها باشد که فاعل را امری عارض شود که اصل تقدیم او بر مفعول بطریق وجوب باشد و آن در صورت چند باشد یکی اینست که می گوید چون اعراب منتفی باشد در فاعل و مفعول و قرینهٔ اعراب نیز منتفی باشد مطلقا واجب باشد که فاعل را بر مفعول مقدم دارند و شاید که فاعل و مفعول هر دو مظهر باشد یا هر دو مبهم باشد یا یکی مظهر و یکی مبهم چنانک ضرب موسی عیسی و ضرب هذا هؤلاء از موسی و عیسی و هذا و هؤلاء هر کدام که مقدم باشد فاعل باشد تا التباس نباشد و آن اصل را که فاعل یلی فعل باشد رعایت کرده باشد از ین قید که گفت که اعراب در هر دو منتفی باشد مفهوم این شود که اگر در یکی منتفی باشد و در یکی نه تقدیم فاعل واجب نباشد و گفت که قرینهٔ اعراب نیز منتفی باشد که اگر قرینه باشد تقدیم فاعل واجب نباشد و آن قرینه شاید که عقلی باشد چنانک اکل موسی کمثری عقلا می توان دانست که موسی آکل است و کمثری ماکول و چنانک کسرت العصا الرحا می شاید دانستن عقلا که کاسر رحاست و مکسور عصا و می شاید که آن قرینه لفظی باشد در فعل چنانک ضربت سلیمی موسی و ضرب سلیمی موسی اگر تاء تانیث هست معلوم می شود که سلیمی فاعل است و موسی مفعول و اگر تاء تانیث نیست موسی فاعل است و سلیمی مفعول و می شاید که آن قرینه در صفت فاعل یا در صفت مفعول باشد چنانک ضرب موسی العاقل عیسی الجاهل از اعراب عاقل و جاهل معلوم می شود که فاعل موسی است نه عیسی و یکی دیگر از آن صور که فاعل واجب التقدیم باشد آنست که فاعل مضمر متصل باشد چنانک ضربتک و ضربت زیدا گفت فاعل مضمر متصل باشد که اگر ازین

دوقید

دو قید یکی منتفی باشد تقدیمش واجب نباشد یکی دیگر آنست که مفعول بعد از الا واقع شده باشد یا بعد از معنی الا تقدیم فاعل واجب باشد این که بعد از الا واقع شده باشد چنانک ما ضرب زیدٌ الا عمروا و این که بعد از معنی الا واقع شده باشد چنانک انما ضرب زیدٌ عمروًا در چنین صورتی بتقدیم واجب باشد ما آنچ از کلام مقصودست فوت نشود و مقصود در چنین ترکیبی حصر مفعولست یعنی زید را مفعول دیگر غیر از عمرو نیست و شاید که عمرو را غیر از زید فاعل دیگر بوده باشد پس اگر زید که فاعل است مقدم نباشد بر عمرو حصر در زید باشد که فاعل است عکس مقصود باشد نشاید و بعضی از نحویان گفته اند چون کسایی و ابن الانباری که اگر مفعول با الا بر فاعل مقدم باشد چنانک ما ضرب الا عمروًا زیدٌ جایز باشد و مقصود که حصرست در مفعول حاصل است و تمسک باین بیت دارند که بیت

تزودت من لیلی بتکلیم ساعة فما زاد الا ضعف ما بی کلامها

و بعضی گفته اند که نشاید زیرا که الا و انما هر دو از برای حصرند و در انما باتفاق حصر در اسم آخرست در الا نیز می باید که در اسم آخر باشد طرداً للقاعده و آنچ درین بیت آمده است از برای ضرورت شعر باشد یا شاذ یا شاید اصلی بآن ثابت نتوان کردن قوله واذا اتصل به ضمیر المفعول او وقع بعد الا او معناها او اتصل مفعوله وهو غیر متصل وجب تاخیره وتنها باشد که امری عارض گردد فاعل را که خلاف اصل او تقدیم است واجب باشد کردن و آن نیز در صورت چند باشد یکی اینست که می گوید چون متصل شود بفاعل ضمیر مفعول واجب باشد که فاعل مؤخر باشد چنانک ضرب عبداً سیده این ضمیر که در سیده است راجع است با عبد مفعول است اگر سید را مقدم دارند بر عبد اضمار قبل الذکر باشد در چیزی که لفظا و معنی مؤخر است و گفتیم که نشاید و یکی دیگر آنست

که فاعل بعد از الا یا معنی الا واقع شده باشد اینجا نیز فاعل واجب التأخیر باشد این که
بعد از الا واقع شده باشد چنانک ما ضرب عمروا الا زیدٌ و آنک بعد از معنی الا واقع شده
باشد چنانک انما ضرب عمروا زیدٌ چرا واجب باشد تاخیر فاعل زیرا مقصود از کلام که حصر است
در فاعل فوت نشود و مقصود از کلام آنست که عمروا غیر از زید فاعلی نیست و شاید که زید
را غیر از عمرو مفعول دیگر باشد اگر زید را موخر ندارند حصر در فاعل نباشد که زید است در
مفعول باشد که عمرو است پس تاخیر فاعل واجب باشد یکی دیگر آنست که مفعول مضمر
متصل باشد و فاعل غیر متصل چنانک ضربک زیدٌ اینجا نیز واجب است که فاعل
موخر باشد که اگر فاعل موخر نباشد لازم آید که مفعول متصل نباشد و خلاف مقدر باشد
نشاید گفت که مفعول متصل باشد و فاعل غیر متصل احتراز کرد از آن صورت که هر دو
متصل باشد چنانک ضربتُ زیدًا عمروًا یا فعل متصل باشد و مفعول غیر متصل چنانک
ضربتُ زیدًا درین صور تاخیر فاعل واجب نباشد قوله وقد تحذف الفعل لقیام
قرینة جوازا مثل زیدٌ لمن قال من قام فعل و فاعل باعتبار حذف و عدم حذف
منقسم است با چهار قسم یا هر دو ملفوظ باشند یا هر دو محذوف باشند یا فعل را حذف
کنند نه فاعل و آن بر دو قسم است یا جایز است یا واجب یا فاعل را حذف کنند نه فعل
و این پیش بعضی از نحویانست و آن خاص است بتنازع فعلان آن قسم که هر دو مذکور
باشد ظاهر است در کتاب مثالش نمی گوید اما باقی اقسام را می گوید ابتدا بآن می کند
که فعل را حذف کنند فقط بر سبیل جواز وقتی که قرینه باشد لفظی یا حالی قرینهٔ لفظی چنانک
یک سؤال می کند که من قام در جوابش گویی که زیدٌ یعنی قام زیدٌ قرینهٔ حالی چنانک شخصی
لولی دید متفکر شده گرد او باشد شخصی دیگر می گوید الصبیان یعنی فعل الصبیان و شاید

ضربتک یا هر دو منفصل
باشند چنانک ...

که سؤال

که سؤال تقدیری باشد چنانک درین بیت بیت لیبک یزیدُ ضارعٌ لخصومةٍ
و مختبط مما تطیح الطوائح • لیبک را وقتی که مجهول خوانی شاید که سایلی گوید من
یبکی تو در جوابش گویی ضارع لخصومة ای یبکی ضارعٌ لخصومة و ازین جمله است
یسبح له فیها بالغدو والآصال رجال وقتی که یسبح را بفتح با خوانی کانه سایلی سؤال می
کند که من یسبح در جوابش گویی رجالٌ ای یسبح رجالٌ اگر کسی سؤال کند که مطابقه میان
سؤال و جواب در کلام مستحسن است پس درین صور که ذکر رفت سؤال بجملهٔ اسمی است
زیرا که می گویی من قام و من فعل و من یبکی و من یسبح جوابش نیز می باید که بجملهٔ اسمی
باشد و حینئذ آنچ محذوف باشد خبر مبتدا باشد نه فعل فاعل تقدیر چنین باشد که
زیدٌ قایم و ضارعٌ یبکی و رجالٌ یسبح جواب گوییم مسلم که مطابقه مستحسن است اما وقتی
که معارضی نباشد و اینجا معارض یکی اینست که در قرآن در محال متعدده آمده است
که سؤال بجملهٔ اسمی است و جواب بجملهٔ فعلی چنانک و لئن سألتهم من خلق السموات والأرض
لیقولن خلقهن العزیز العلیم و چنانک ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات و یکی دیگر
آنست که سؤال از فعل الیق و غالب نیز از آنست که از اسم پس فعل را در جواب مقدم
می دارند بر اسم تا تنبیه باشد بر آن که اصل آنست که سؤال از فعل باشد و آنچ در سؤال
اسم مقدم است بسبب آنست که استفهام را صدریت کلام است قوله ووجوبا
فی مثل قوله تعالی وان احد من المشرکین استجارک می گوید که فعل را
حذف کنند از فاعل بر طریق وجوب وقتی که قرینه باشد که دلالت کند بر خصوصیة
فعل محذوف با قایم مقامی باشد که مثل آن فعل محذوف باشد یا بمعنی آن فعل
محذوف باشد یا نازل منزل آن فعل مفسر باشد مثال آنک مثل فعل مذکور مفسر باشد

چنانک وان احد من المشرکین استجارک تقدیرش چنین است که وان استجارک احد من المشرکین استجارک استجارک اول را حذف کرده اند بطریق وجوب زیرا که قرینه وجود فعل که آن ان شرطست هست وان شرطی واجب است که در فعل رود چو لفظا نباشد تقدیر کنند و قایم مقام هست که آن استجارک است که مثل فعل محذوفست در چنین صورتی حذف فعل واجب باشد که اگر حذف نکنند لازم آید که با وجود قرینه که آن ان است جمع کرده باشی میان مفسِّر و مفسَّر و این نشاید از جهت رکاکت خصوصا در کلام الله که افصح کلام است و مثل مشهور که لو ذات سوار لطمتنی بر تقدیری که لو شرطی باشد ازین جمله باشد. و این مثل نیز که ان لا خطبةٌ فلا الیة بران تقدیر که خطبة را مرفوع خوانی ازین جمله باشد تقدیرش چنین باشد. ان لا تکن لک فی النساء خطبة فالی غیر الیة فی خدمتک. مثال آنک مفسِّر فعلی باشد که بمعنی فعل محذوف باشد چنانک هلّا زیدٌ قام ابوه. ای هلا لابس زیدٌ قام ابوه. اینجا نیز واجب است که فعل را حذف کنند زیرا که قرینه فعل هلاست و قایم مقام لابس قام است که بمعنی لابس است مثال آنک مفسِّر فعل نباشد بلکه نازل منزل فعل باشد چنانک لو انک جیتنی لاکرمتک ای لو ثبت انک جیتنی لاکرمتک. اینجا نیز واجب است که فعل را که آن ثبت است حذف کنند زیرا که انّ را چون دلالت بر ثبوت هست شاید که مفسِّر ثبت باشد چه اگر حذف نکنند اجتماع مفسِّر و مفسَّر با عوض و معوّض باشد نشاید. اما شرط آنک در چنین ترکیبی واجب باشد حذف فعل آنست که انّ مفتوحه مذکور باشد و خبرش فعل باشد یا همچو بدل باشد از ان فعل محذوف که ثبت است که اگر انّ مذکور نباشد چنانک لو ثبت مجیک یا انّ مذکور باشد خبرش فعل نباشد چنانک لو انک جای فعل را حذف نکنند و آنچ

در کلام مجید آمده است ولو انّهم صبروا. ولو انّ ما فی الارض من شجرة. ازین جمله است و قول امرء القیس ولو انّ ما اسعی لادنی معیشة ازین جمله است قوله وقد تحذفان معًا فی مثل نعم لمن قال اقام زیدٌ می گوید که وقتها فعل و فاعل را بهم حذف کنند چنانک تو گویی نعم در جواب آنک می گوید اقام زید. ای نعم قام زید اینجا قرینه آنک فعل و فاعل محذوفست سؤال سایل است که اگر سؤال نباشد نعم را هیچ معنی نباشد قوله واذا تنازع الفعلان ظاهرا بعدهما فقد یکون فی الفاعلیة مثل ضربنی واکرمنی زید وفی المفعولیة مثل ضربت واکرمت زیدًا وفی الفاعلیة والمفعولیة مختلفین می گوید چون تنازع باشد دو فعل را در اسم فاعلیت ظاهری که آن اسم بعد از هر دو فعل واقع شده باشد پس این تنازع شاید که در فاعلیت باشد یعنی هر دو فعل فاعل خواهند و شاید که در مفعولیة باشد یعنی هر دو فعل مفعول خواهند و شاید که تنازع در فاعلیت و مفعولیة باشد مختلف یعنی فعل اول فاعل خواهد و فعل دوم مفعول یا برعکس فعلان از برای آن گفت که فعل اصل است در عمل پس مراد بفعلان نه آنست که دو فعل باشد و شاید که دو شبه فعل باشد و شاید که فعلی و شبه فعلی باشد و شاید که مراد دو فعل و زیاده بر دو فعل باشد و دو شبه فعل و زیاده بر دو شبه فعل باشد ظاهرا گفت تا معلوم شود که در غیر ظاهر بمذهب ابن حاجب تنازع نباشد بعدهما گفت تا اگر آن اسم مقدم باشد بر هر دو فعل چنانک زید ضربنی واکرمنی یا متوسط باشد چنانک ضربنی زید واکرمنی تنازع نباشد فاعلیة گفت تا شامل باشد فاعل را چنانک ضربنی واکرمنی زید و شبه فاعل را چنانک درین بیت بیت
قضی کل ذی دین فوفی غریمه. وعزة ممطول معنی غریمها. ممطول ومعنی شبه فعل اند

وعزیم شبه فاعل است واگرچه بعضی گفته اند که درچنین ترکیبی تنازع نیست و مفعولیت
گفت تا شامل باشد مفعول را چنانک ضربت واکرمت زیدا وشبه مفعول را چنانک زید
متنق معرق مااز متبتلا منق ومفرق شبه فعل اند وماز مفعول ومبتلا شبه مفعول
مختلفین گفت تا معلوم شود که فعل اول شاید که فاعل یا شبه فاعل خواهد وفعل دوم
مفعول یا شبه مفعول یا برعکس مثال آنک اول فاعل خواهد و دوم مفعول چنانک ضربنی
واکرمت زیدًا مثال آنک اول مفعول خواهد و دوم فاعل چنانک ضربت واکرمنی زیدٌ امثال
آنک زیاده بر دو فعل را تنازع باشد همچنانک درین بیت سکت فلم تمنع ولم تعطنا نالنا .
فسیان لا احمد علیک ولا ذم . سکت ولم تمنع ولم تعط را تنازع است در نالنا قوله و
تختار البصریون اعمال الثانی والکوفیون اعمال الاول بدانک هر دو
عامل را نمی شاید اعمال کردن در ان اسم ظاهر که بعد از یشان واقع است زیراکه توارد
عاملین باشد بر معمول واحد ونمی شاید زیراکه بیک عامل از ان دیگر مستغنی می شویم
وهر دو را نمی شاید اهمال کردن زیراکه اهمال عاملین لازم آید وتقدیر آن تقدیریست
که هر دو عامل آید بس بضرورت یکی را اعمال کنند ویکی را اهمال اکنون خلافست که
کدام را اعمال کنند وکدام را اهمال کنند می گوید که اختیار بصریان آنست که اعمال فعل ثانی
اولی است واختیار کوفیان آنست که اعمال فعل اول اولی است وهر یکی بر مذهب خود
دلیل می گویند دلیل بصریان آنست که فعل ثانی اقرب است بآن اسم وعامل قریب را
قوتی هست که بعید را نیست چنانک در ماجاءنی من احد جاء اقتضاء رفع احد می کند ومن
اقتضاء جر با وجود آنک فعل اصل است واقوی در عمل اعمال من کرده اند که اقربست
واحد را مجرور می خوانند دلیل دیگر آنست که اگر اعمال فعل اول کنند فاصله لازم

آید

میان او ومعمولش بجمله واین ضعیف است بس اعمال فعل ثانی اولی باشد دلیل دیگر
اینست که اگر آن اسم که بعد از هر دو فعلست فاعل باشد وما گفتیم که اصل در فاعل آنست
که یلی فعل باشد اگر اعمال فعل اول کنی فاعل یلی فعل نباشد خلاف اصل باشد . دلیل
دیگر اینست که در اشعار وامثال وقرآن آمده است که اعمال فعل ثانی کرده اند در اشعار
چنانک بیت ولکن نصفا لو سببت وسبنی . بنو عبد شمس من مناف وهاشم . سببت
وسبنی تنازع دارند در بنو عبد اعمال سبنی کرده است آخر . وکمتا مدماة کان متونها
جری فوقها واستشعرت لون مذهب . جری اقتضاء آن می کند که لون مرفوع باشد تا
فاعل او باشد واستشعرت اقتضاء آن می کند که منصوب باشد تا مفعول او باشد منصوب
آمده است بس اعمال فعل ثانی اولی است ودر قرآن چنانک تعالوا یستغفر لکم رسول
الله . تعالوا اقتضاء نصب رسول الله می کند ویستغفر اقتضاء رفع رسول می کند ومرفوع
می خوانند بس اعمال فعل ثانی اولی است . وچنانک اتونی افرغ علیه قطرا هاؤم اقرؤا کتابیه
ودر حدیث چنانک خلع ونترک من یفجرک اگر درین صور اعمال فعل اول بودی فصاحت
اقتضاء آن می کند چنانک خواهد گفتن که چنین بودی افرغه واقرؤه ونترکه چون
نگفته است بس معلوم می شود که اعمال فعل ثانی اولی است دلیل کوفیان آنست که
مستحق معمول اولا فعل اول بوده است بس اعمال اولی باشد دلیل دیگر آنست که
فعل اول سابق است وسابق را قوتی هست که مسبوق را نیست بدلیل آنک ظننت
چون مقدم است واجب است که عمل کند وهر دو جزو را منصوب کرداند کوییی ظننت
زیدًا قایمًا واگر متوسط یا متاخر است واجب نیست که عمل کند بس اعمال فعل اول که اقوی
است اولی باشد دلیل دیگر آنست که اگر اعمال فعل ثانی کنند در اول یا اضمار قبل الذکر

یا حذف و هر دو برخلاف اصل است و اگر اعمال فعل اول می کنی از اینها هیچ نیست پس اعمال
اول اولی است و دلیل دیگر آنست که در اشعار اعمال فعل اول آمده است چنانک بیت
اذا هی لم تستک بعود اراکة تنخّل فاستاکت به عود اسحل این ضمیر به راجع است
با عود اگر تقدیرش چنین نباشد که تنخل عود اسحل فاستاکت به اضمار قبل الذکر باشد
روا نباشد پس اعمال تنخل کرده است و ازین دو مذهب مذهب بصریان اولی است
زیرا که اعمال فعل ثانی در استعمالات نظم و نثر بیشتر از اعمال فعل اولست و بحث در اولویت
است نه در جواز قوله فان اعملت الثانی اضمرت الفاعل فی الاول علی وفق الظاهر
دون الحذف می گوید اگر اعمال فعل ثانی کنی ببین که فعل اول فاعل می طلبد یا مفعول
اگر فاعل می طلبد اضمار فاعل کنی در و بر وفق آن اسم ظاهر یعنی اگر اسم ظاهر مفرد است
فاعل را مفرد اضمار کنی و اگر تثنیه است تثنیه و اگر جمع است جمع اگر مذکر است مذکر و اگر
مؤنث است مؤنث فرقی نباشد که آن فعل اول که فاعل را در و اضمار می کنی متعدی
باشد یا لازم و اگر متعدی باشد بیک مفعول باشد یا بدو یا بسه و اگر لازم باشد فرقی نباشد
که تعدیه آن فعل بحرف جر کرده باشی یا نکرده که فاعل را در همه اضمار کنی و حذف نکنی
مثال آنک متعدی باشد بیک مفعول ضربنی و ضربت زیدا ضربانی و ضربت الزیدین
ضربونی و ضربت الزیدین ضربتنی و ضربت هندا ضربتانی و ضربت الهندین ضربنی
و ضربت الهندات مثال متعدی بدو مفعول اعطانی و اعطیت زیدا درهما اعطیانی
و اعطیت الزیدین درهمین اعطونی و اعطیت الزیدین دراهم درهما اعطتنی و اعطیت
هندا درهما اعطتانی و اعطیت الهندین درهمین اعطیننی و اعطیت الهندات دراهم
مثال متعدی بسه مفعول اعلمنی و اعلمت زیدا عمروا فاضلا اعلمانی و اعلمت الزیدین

عمروا

عمروا فاضلا اعلمونی و اعلمت الزیدین عمروا فاضلا اعلمتنی و اعلمت هندا عمروا فاضلا
اعلمتانی و اعلمت الهندین عمروا فاضلا اعلمننی و اعلمت الهندات عمروا فاضلا مثال
فعل لازم که تعدیه نکرده باشی قام و قعد زید قاما و قعد الزیدان قاموا و قعد الزیدون
قامت و قعدت هند قامتا و قعدت الهندان قمن و قعدت الهندات مثال فعل
لازم متعدی بحرف جر ذهب بی و ذهبت بزید ذهبا بی و ذهبت بالزیدین ذهبوا بی
و ذهبت بالزیدین ذهبت بی و ذهبت بهند ذهبتا بی و ذهبت بالهندین ذهبن بی
و ذهبت بالهندات قوله خلافا للکسایی گفتیم که اگر فعل اول فاعل خواهد اضمار
فاعل کنند در و چنانک گفته شد بخلاف کسایی که پیش او آنست که اضمار فاعل در فعل اول
جایز نباشد بل که حذف کنند تا اضمار قبل الذکر نباشد و علت این می گوید که حذف
فاعل اهون است بنسبت با اضمار قبل الذکر پس در حالت تثنیه و جمع این صورت کرده
چنان استعمال کند که در حالت افراد و ابن حاجب در شرحش آورده است که این مذهب
مردود است زیرا که از استعمال معلوم شده است که عرب حذف فاعل نمی کنند و جواب
از آنک در ما ضرب و اکرم الا انا او الا انت او الا هو حذف می کنند و اضمار نمی
کنند آنست که اگر اضمار می کنند معنی بفساد می آید چنین می شود ما ضربت و اکرم الا انا
پس از جواز اضمار قبل الذکر در محلی که معنی بفساد نیاید جواز اضمار در محلی که معنی بفساد
آید لازم نیاید قوله و جاز خلافا للفراء فی نحو ضربنی و ضربت زیدا می گوید
که جایز است اضمار فاعل در فعل اول اگرچه اضمار قبل الذکر است و حذف جایز نیست
چنانک مذهب کساییست بخلاف فراء که مثل چنین صورتی که فعل اول فاعل خواهد
و دوم مفعول هر دو مذهب بهم مردود است و علت این می گوید که یا حذف فاعل لازم

می آید یا اضمار قبل الذکر و هر دو جایز نیست و در چنین صورتی اعمال فعل اول می کند که
ضربنی وضربت زیدا است چنانک مذهب کوفیانست تا نه حذف فاعل باشد و نه اضمار قبل
الذکر و دران صورت که هر دو فعل فاعل خواهند چنانک ضربنی واکرمنی زید و هر دو را
اعمال می کند در زید و علت این می کوید که هر دو فعل اماره رفع زیدانذ و شاید که یک
چیزی را اماره متعدده باشد و جواب ازانک فرا مذهب کوفیان اختیار کرده است
آنست که کفتیم مذهب بصریان اولی است و جواب ازین که هر دو اعمال می کنند کفتیم که توارد
عاملین باشد بر معمول واحد چو یکی ازان مستغنی می شویم اعمال هر دو تحصیل حاصل باشد
نشاید **قوله وحذفت المفعول في الاول ان استغنی عنه والا اظهرت**
می کوید اکر فعل اول مفعول طلبد حذف کنند اکر ازو مستغنی باشند یا اضمار قبل الذکر
در مفعول نباشد فرقی نباشد که آن فعل متعدی بنفس خود متعدی بیک مفعول
باشد یا بدو یا بسه مثال انک متعدی بیک مفعول باشد چنانک ضربت وضربنی زید
ضربت وضربنی الزیدان ضربت وضربنی الزیدون ضربت وضربتنی هند ضربت
وضربتنی الهندان ضربت وضربتنی الهندات مثال انک متعدی بدو مفعول باشد
چنانک اعطیت واعطانی زید درهما اعطیت واعطانی الزیدان درهمین اعطیت واعطانی
الزیدون دراهم اعطیت واعطتنی هند درهما اعطیت واعطتنی الهندان درهمین
اعطیت واعطتنی الهندات دراهم مثال انک متعدی بسه مفعول باشد چنانک اعلمت
واعلمنی زید عمروا فاضلا اعلمت واعلمنی الزیدان عمروا فاضلا اعلمت واعلمنی
الزیدون عمروا فاضلا اعلمت واعلمتنی هند عمروا فاضلا اعلمت واعلمتنی الهندان
عمروا فاضلا اعلمت واعلمتنی الهندات عمروا فاضلا واکر زیدا منطلقا حسبانی منطلق

وحسبت الزیدین منطلقین حسبونی منطلقا وحسبت الزیدین منطلقین حسبتنی
منطلقا وحسبت هندا منطلقة حسبتانی منطلقا وحسبت الهندین منطلقتین حسبننی
منطلقا وحسبت الهندات منطلقات جرا در چنین صورتی اظهار مفعول واجب باشد
زیرا که اکر اظهار نکنی یا اضمار کنی یا حذف اضمار نمی شاید کردن زیرا که اضمار قبل الذکر باشد
در مفعول و حذف این نمی شاید کردن زیرا که حسبنی واخوانش ازان جمله اند که اکر یک
مفعولش ذکر کنند آن دیکر لازم الذکر باشد و علتش در باب او بیاید **قوله وان اعملت
الاول اضمرت الفاعل في الثانی والمفعول علی المختار الا ان یمنع مانع
فتظهر** وقول امرئ القیس می کوید که اکر اعمال فعل اول کنی چنانک مذهب کوفیانست
اکر ثانی فاعل طلبد اضمار فاعل کنی در و چنانک ضربت وضربنی زیدا ضربت وضرباني
الزیدین ضربت وضربوني الزیدین ضربت وضربتنی هندا ضربت وضربتانی
الهندین ضربت وضربنني الهندات مثال متعدی بدو مفعول اعطیت واعطانیه
زیدا درهما اعطیت واعطانیهما الزیدین درهمین اعطیت واعطونیها الزیدین دراهم
اعطیت واعطتنیه هندا درهما اعطیت واعطتانیهما الهندین درهمین اعطیت واعطیننیها
الهندات دراهم مثال متعدی بسه مفعول اعلمت واعلمنی ایاه ایاه زیدا عمروا فاضلا
اعلمت واعلمانی ایاه ایاه الزیدین عمروا فاضلا اعلمت واعلمونی ایاه ایاه الزیدین
عمروا فاضلا اعلمت واعلمتنی ایاه ایاه هندا عمروا فاضلا اعلمت واعلمتانی ایاه ایاه
هندا عمروا فاضلا اعلمت واعلمتني ایاه ایاه هندا عمروا فاضلا مثال فعل لازم قام
وقعد زید قام وقعد الزیدان قام وقعدوا الزیدون قامت وقعدت هند قامت
وقعدتا الهندان قامت وقعدن الهندات مثال متعدی بحرف جر چنانک مررت

ومرّني بزيد مررت ومرّاني بالزيدين مررت ومرّوا بي بالزيدين مررت ومرّت

ني بهند مررت ومرّتا بي بالهندين مررت ومررن بي بالهندات واگر ثاني مفعول

طلبد مهم اضمار کني بر مذهب مختار چنانک ضربني وضربته زيدٌ ضربني وضربتهما الزيدان

ضربني وضربتهم الزيدون ضربتني وضربتها هندٌ ضربتني وضربتهما الهندان ضربتني و

ضربتهن الهندات مثال متعدي بدو مفعول اعطاني واعطيته اياه زيد درهما اعطاني

واعطيتهما اياهما الزيدان درهمين اعطاني واعطيتهم اياها الزيدون دراهم اعطتني

واعطيتها اياه هند درهما اعطتني واعطيتهما اياهما الهندان درهمين اعطتني واعطيتهن

اياها الهندات دراهم مثال متعدي بسه مفعول چنانک اعلمني واعلمته اياه اياه زيدٌ

عمرًوا فاضلا اعلمني واعلمتهما اياه اياه الزيدان عمروا فاضلا اعلمني واعلمتهم اياه

اياه الزيدون عمروا فاضلا اعلمتني واعلمتها اياه اياه هند عمروا فاضلا اعلمتني

واعلمتهما اياه اياه الهندان عمروا فاضلا اعلمتني واعلمتهن اياه اياه الهندات

عمروا فاضلا مثال آنک تعديه بحرف جر کرده باشد مرّني مررت به زيدٌ مرّني مررت

بهما الزيدان مرّني ومررت بهم الزيدون مرّت بي ومررت بها هند مرّت بي ومررت

بهما الهندان مرّت بي ومررت بهن الهندات مگر آنک مانعي باشد از اضمار مفعول در فعل

ثاني که اضمار نکني اظهار کني چنانک حسبني وحسبتهما منطلقين الزيدان منطلقا درين

صورت منطلقين که مفعول ثاني است از ان حسبتهما نمي شايد حذف کردن زيراکه

يک مفعولش که آن هما است مذکور است وحسبت از ان افعال است که چون يک مفعولش

را ذکر کنند ذکر آن ديگر لازم آيد واضمار نمي شايد کردن زيراکه اگر مفردش اضمار کني

وگويي اياه موافق مفعول اولش که آن هما است نباشد واگر تثنيه اش اضمار کني گويي که

اياهما

اياهما موافق مرجعش که آن منطلقا است نباشد پس چو حذف نمي توان کردن و

مثني نيز نمي شايد اضمار کردن اظهار کنند گويند حسبني وحسبتهما منطلقين الزيدان

منطلقا قوله وقول امرئ القيس كفاني ولم اطلب قليلٌ من المال

ليس منه لفساد المعنى ابن حاجب اين بيت را درين محل آورده است از براى

زجر کسي اصرار نمايد بر اولويت اعمال فعل اول يعني اگر کوفيان يا کسي از قبل کوفيان

گويد که اعمال فعل اول اولي است و تمسک باين بيت کند و توجيه کند که امرئ القيس

از فصحاء عرب است وقول او حجت باشد در استشهاد واو درين بيت اعمال فعل

اول کرده است که آن کفاني است وقليلٌ را مرفوع آورده تا فاعل او باشد وترک

مختاري کرده است که آن اضمار مفعول است در فعل ثاني با وجود آنک اگر اعمال

فعل ثاني کردي وقليلا منصوب بياوردي تا مفعول لم اطلب بودي لفظ و معني

مستقيم بودي پس چون اعمال فعل اول کرده است و مرتکب ترک اولي که اضمار مفعول است

در فعل ثاني شده است معلوم مي شود که اعمال فعل اول اولي است جواب ايشان

مي گويد که اين بيت از باب تنازع نيست که اگر از باب تنازعش مي گيرند معني بفساد مي آيد

زيراکه در اول اين بيت لو امتناعي است و حکم لو امتناعي آنست که اگر کلام مثبت بود

منفي شود واگر در منفي بود مثبت گردد وجواب او را همين حکم باشد يعني اگر مثبت

باشد منفي گردد واگر منفي باشد مثبت شود واگر چيزي را عطف کنند بر جواب او او را نيز

همين حکم باشد اگر مثبت باشد منفي شود واگر منفي باشد مثبت گردد پس انّما اسعى

لادنى معيشةٍ مثبت است منفي گردد چنين شود که ما اسعى لادنى معيشة

وکفاني که جواب او ست مثبت است هم منفي گردد چنين شود لم يکفني ولم اطلب که

عطف است بر کفانی منفی است مثبت کردد معنی بفسا د آید چنین شود که سعی من از
برای اندک معیشتی نیست و اندک معیشتی مرا کافی نیست و اندک معیشتی طلب می کنم
تناقض باشد میان این که اندک معیشتی مرا کافی نیست طلب می کنم پس این بیت از
باب تنازع نباشد و مفعول الطلب را که مجد است محذوف کیریم تا تقدیرش چنین
شود که سعی من از برای اندک معیشتی نیست و اندک معیشتی مرا کافی نیست و
حال آنک طلب مجد و بزرکواری می کنم و قرینهٔ این که کفتیم بیت دوم است که
بیت ولکنما اسعی لمجد موثل ٭ وقد یدرک المجد المؤثل امثالی قوله ما لم یسم فاعله
وهو کل مفعول حذف فاعله واقیم هو مقامه می کوید که از مرفوعات
یکی دیکر مفعول ما لم یسمّ فاعله است تعریفش چنین می کند که مفعول ما لم یسمّ فاعله
هر مفعولیست که فاعلش را حذف کرده باشند و اورا قایم مقام فاعل داشته
در اسناد فعل با او و علت آنک فاعل را حذف می کنند و مفعول را قایم مقام
می دارند یا شهرت فاعل باشد حاجت نباشد اسناد فعل با او کردن چنانک
خُلِقَ الانسان همه کس داند که خالق انسان خدای تعالی است یا جهالت باشد
چنانک ضُرِبَ زیدٌ نداند که زده است زید را یا عظمت فاعل باشد و حقارت
مفعول چنانک امیری لوتی را زده باشد کویند ضُرِبَ اللوتیُّ یا عکس این
معنی باشد چنانک امیر را لوتی زده باشد کویند ضُرِبَ الامیرُ نکویند که زده است
یا ضیق مقام باشد یا متکلم را مراد اختصار باشد در کلام یا مصلحتش نباشد
ذکر فاعل کردن و علت این که بعد از ذکر فاعل بحث ما لم یسم فاعله را مقدم
داشت بر سایر مرفوعات درین فصل عن قریب کفته شود ان شاء الله

تعالی

تعالی قوله وشرطه ان تُغیَّرَ صیغةُ الفعلِ الی فُعِلَ او یُفعَلُ می کوید
که شرط آنک مفعول را قایم مقام فاعل دارند آنست تغییر صیغه فعل کنند برین وجه
که اکر آن فعل ماضی باشد اولش را مضموم کردانند چنانک نصَرَ را با نُصِرَ کنند
یا آنچ اولا ازو متحرک است مضموم کردانند چنانک اِستَخرَجَ را با اُستُخرِجَ کنند
و اکر مضارع باشد اولش را مضموم کردانند و ما قبل آخرش مفتوح کردانند چنانک یَنصُرُ
و یُکرَم چرا تغییر صیغه فعل کنند زیرا که چو در معنی تغییری آمد در لفظ نیز تغییر بکنند
تا لفظ مطابق معنی باشد قوله ولا یقع المفعول الثانی من باب علمت
ولا الثالث من باب اعلمت ازینجا شروعست در بیان آنک کدام مفعول را
شاید قایم مقام فاعل را داشتن و کدام نشاید می کوید مفعول ثانی از باب علمت
و مفعول ثالث از باب اعلمت نشاید قایم مقام فاعل داشتن زیرا که مفعول
ثانی باب علمت دایما بحسب لفظ و معنی مسند است با مفعول اولش و مفعول
ثالث باب اعلمت نیز بحسب لفظ و معنی مسند است با مفعول ثانی او اکر قایم مقام
فاعل دارند لازم آید که آنچ شان او آنست که دایما مسند باشد مسند الیه کردد
نشاید و مفهوم از قید مفعول ثانی علمت و ثالث اعلمت این می شود که مفعول
اول باب علمت و مفعول اول و ثانی باب اعلمت شاید که قایم مقام فاعل دارند
پس در علمت زیدا فاضلا چنین کویی که عُلِمَ زیدٌ فاضلا و نشاید کفتن که عُلِمَ فاضلٌ
زیدًا و در اعلمت زیدا عمروا فاضلا چنین کویی اُعلِمَ زیدٌ عمروا فاضلا و شاید که چنین
کویی اعلم زیدًا عمرو فاضلا و نشاید کفتن که اعلم فاضل زیدا عمروا قوله والمفعول
له والمفعول معه کذلک می کوید که مفعول له و مفعول معه را نیز نشاید قایم مقام

فاعل داشتن اما مفعول له از برای آنک او وقتها علت افعال متعدده واقع
می شود چنانک ضربت و اکرمت و اعطیت اکراما له این اکرام را نشاید قایم مقام
فاعل این افعال داشتن زیرا که اگر قایم مقام مجموعش داری من حیث المجموع لازم
آید که قایم مقام بعضی داشته باشی زیرا که مجموع غیر واحد و احادست نشاید و نیز
با فاعل که اصل است بیش از یک فعل اسناد نمی کنند بس با قایم مقام او بطریق
اولی که بیش از یک فعل اسناد نکنند و اگر قایم مقام بعضی داری ترجیح و مرجح باشد
خلو بعضی افعال باشد از فاعل و نشاید اگر گویند چرا نشاید که قایم مقام بعضی باشد
و در بعضی دیگر فاعل مضمر باشد چنانک در تنازع گوییم این که فاعل مضمر باشد بالام
مضمر باشد یا بدون لام بالام نمی شاید زیرا که لام حرفست لازم آید که حرف در بعضی
از صور مضمر باشد و اگر بدون لام مضمر باشد لازم آید که مفعول له نباشد زیرا که
مفعول له آنست که بلام باشد و مفعول معه را نیز نشاید قایم مقام فاعل داشتن
مثلا درین صورت که گویی استوی الماء والخشبةَ این خشبه را نشاید قایم فاعل
داشتن که آن الماء است زیرا که بواوش قایم داری یا بی واو اگر بواوش
قایم مقام داری چنانک استُوِی والخشبةُ معطوفی باشد بی معطوف علیه نشاید و
اگر بدون واوش قایم مقام داری چنانک استُوِی الخشبةُ مفعول معه نباشد
زیرا که مفعول معه آنست که بواو باشد قوله واذا وجد المفعول به تعین
له تقول ضُرِبَ زَیْدٌ یومَ الجمعة اَمامَ الامیر ضرباً شدیداً فی داره فتعین
زیدا می گوید چون موجود باشد در ترکیبی مجموع مفاعیل که قایم مقام فاعل شاید داشتن
مفعول به متعین باشد که او را قایم مقام فاعل دارند از دیگر مفاعیل چنانک

ضرب

ضرب عمرو زیدا یوم الجمعة امامَ الامیر ضربا شدا فی داره زید مفعول به است
یوم الجمعه ظرف زمانست امام الامیر ظرف مکانست ضربا شدیدا مصدر موصوف
فی داره جار مجرور است این جمله را صلاحیت آن هست که قایم مقام فاعل دارند
لکن تا مفعول به باشد نشاید مفعول دیگر را قایم مقام فاعل داشتن بس چنین
گویی ضُرِبَ زیدٌ یوم الجمعة امامَ الامیر ضرباً شدیداً فی داره علت آنک مفعول به
متعین است آنست که میان مفعول به و فاعل شدت مناسبتی و مشابهتی
هست که میان سایر مفاعیل نیست و آن مناسبت آنست که در بعضی از صور
چنانک قاتل زیدٌ عمرو و نفس زید که فاعل است لفظا مفعولست معنی و نفس عمرو
که لفظا مفعولست معنی فاعل است چون نفس مفعول نفس فاعل باشد مناسب
باشد که او را قایم مقام فاعل دارند و مذهب بعضی آنست که مصدر اولی است
که قایم مقام فاعل دارند از مفعول به و علت این می گویند هر فعلی که هست از لازم
و متعدی مقتضی مصدر است و فعل لازم مقتضی مفعول به نیست بس مصدر
اقرب باشد بفعل مناسب تر باشد که قایم مقام فاعل دارند آن مفعول به و این
مذهب ضعیف است و دلیلی بغایت واهی زیرا که مفعول به را که قایم مقام
فاعل می داریم بنا بر مناسبت است که آن مناسبت میان فاعل و مصدر نیست
بس اینجا که مصدر اقرب باشد بفعل ازین وجه که فعل مقتضی اوست مطلقا
لازم نیاید که بی مناسبت تام با فاعل اولی باشد که او را قایم مقام فاعل دارند
قوله فان لم یکن فالجمیع سواء می گوید اگر مفعول به نباشد که قایم مقام
فاعلش دارند باقی مفاعیل از ظرف زمان و ظرف مکان و مصدر موصوف

وجار مجرور درین معنی که قایم فاعل دارند علی السویة باشند پس هر کدام را درین
صورت مذکور از یوم و امام و مصدر و جار مجرور که مرفوع کردانی تا قایم مقام فاعل
باشد شاید و آن دیکران منصوب باشند **قوله والاول من باب اعطیت**
اولی من الثانی ومنهامی کوید که مفعول اول از باب اعطیت اولی باشد که قایم
مقام فاعلش دارند از مفعول ثانی زیرا که در مفعول اول معنی فاعلی هست که آخذست
از آن درهم پس در اعطیت زیدا درهما اعطی زید درهما کویی اولی باشد از اعطی درهم
زیدا وبدانک این اولویت وقتی باشد که التباسی نباشد چه اکر التباسی باشد واجب
باشد که مفعول اول را قایم مقام دارند پس در اعطیت غانما سالما چنین می کویی اعطی
غانم سالما چه اکر کویی اعطی سالم غانما آخذ بماخوذ ملتبس کردد نشاید اما این زمان
قایم مقام فاعل دارند شاید که مقدم باشد چنانک اعطی غانم سالما و شاید که مؤخر باشد
چنانک اعطی سالما غانم **قوله المبتدأ والخبر فالمبتدأ هو الاسم المجرد**
عن العوامل اللفظیة مسندا الیه او الصفة الواقعة بعد حرف النفی
والف الاستفهام رافعة لظاهر مثل زید قایم وما قایم الزیدان و
اقایم الزیدان وماذاهب اخوک از مرفوعات یکی دیکر مبتدا و خبراست از
برای آنک همچنانک کلام بی فاعل تمام نمی شود بی مبتدا و خبر نیز تمام نمی شود و همچنانک
فاعل مسند الیه است مبتدا نیز مسند الیه است بدانک خلافست میان نحویان
که عامل در مبتدا و خبر چیست مذهب کوفیان آنست که عامل در مبتدا خبرست و در
خبر مبتدا و علت این می کویند که بعد از ترکیب مبتدا و خبر با یکدیکر امری وجودی
حاصل شد که آن رفع هر دواست و نشاید که درین امر وجودی تجرد مؤثر باشد

کران امر عدمی است والا لازم آید که معدوم در موجود مؤثر باشد و نشاید و بغیر
از مبتدا و خبر چیزی دیکر موجود نیست درین ترکیب تا حواله حدوث رفع باو کنند
پس مؤثر در مبتدا خبر باشد و در خبر مبتدا می کوییم که این مذهب و این دلیل ضعیف
است زیرا که عامل اقتضاء آن می کند که مقدم باشد بر معمول پس اکر هر یکی عامل
باشد در آن دیکر لازم که هر یکی در یکحال هم مقدم باشد و هم مؤخر نشاید مذهب بعضی
دیکر آنست که عامل در مبتدا تجردست و در خبر مبتدا و دلیل این می کویند که حدوث
رفع را در مبتدا علتی می باید و لفظا هیچ علتی نیست پس امر معنوی اعتبار کنیم که آن
تجردست تا لازم نیاید که مبتدا لذاته اقتضا رفع می کند و جزم فاعل نیز نباشد و
حدوث رفع را در خبر علت مبتدا است زیرا که میان مبتدا و خبر بحسب معنی ملابسه
هست پس اکر بحسب لفظ نیز این ملابسه باشد که عامل باشد در و بدیع نباشد این
مذهب و این دلیل نیز ضعیف است زیرا که وقتها مبتدا اسم جامد واقع می شود
و اسم جامد را صلاحیت عاملی نباشد و مذهب بعضی دیکر آنست که عامل در مبتدا
تجردست و در خبر تجردست با مبتدا و علت این می کویند که خبر بعد از مبتدا و
تجرد واقع است اکر اضافه عمل با یکی کنیم دون الآخر ترجیح بلا مرجح باشد این مذ
نیز ضعیف است زیرا که توارد عاملین باشد بر معمول واحد و توارد عاملین بر
معمول واحد روا نیست و مذهب بعضی آنست که عامل در مبتدا تجردست و در خبر
تجردست بشرط وجود مبتدا چنانک مؤثر در تسخین آب آتش است اما بشرط وجود
قدر این مذهب نیز ضعیف است زیرا که عمل عامل مقید شود بشرط و آن نمی شاید
و مذهبی که مختار مصنف است آنست که عامل در مبتدا و خبر تجرداست و اکرچه

تجرد امری عدمی است زیراکه مراد بعامل در علم نحو اماره است و می شاید که
نی امارهٔ اماره باشد از آن چیزی چنانک شخصی جامه چند بقصار داد و بعضی را
نشان کرد و بعضی نشان نکرد و کفت که این نی نشانی نشان این بعضی باشد که نشان
ندارد و جواب آنک تجرد امری عدمی است ضعیف باشد نشاید که در مبتدا و خبر عامل
باشد آنست که چون مراد بعامل اماره باشد می شاید که یک چیزی اماره ده چیزها
شود جواب این مذهب معلوم شد این زمان بنا بر مذهب خود تعریف مبتدا چنین
می کند هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظیة مسند الیه اسم کفت شامل بود تمامت
اسما را المجرد عن العوامل اللفظیة کفت احتراز کرد از اسم کان و اخواتش و اسم
انّ و اخواتش و از مفعول اول باب علمت و از ثانی باب اعلمت مسند الیه کفت
احتراز کرد از خبر اکرچه مجرد است از عوامل لفظی لکن مسند است و بدانک مراد باسمی
که در حد مبتدا کفته است عام تر از آن است که لفظا اسم باشد چنانک زیدٌ قائمٌ
یا در تاویل اسم باشد چنانک وَاَن تَصُومُوا خَيرٌ لَكُمْ ان یا ما بعد در تاویل مفردی
باشد که آن صومکم است و چنانک سَوَآءٌ عَلَيهِم ءَاَنذَرتَهُم اَمْ لَم تُنذِرهُم اینجا همزهٔ
ام از برای تحقیق معنی تسویه است میان مدخول ایشان نه از برای استفهام
ای سَوَآءٌ عَلَيهِم الانذار و عدم الانذار و اکر چیزی نباشد که آن فعل را که در محل مبتدا
واقع شده است در تاویل اسم آرد تقدیر کنند چنانک تسمعُ بالمعیدی خیرٌ من ان
تراه ای ان تسمع یعنی سماعک **قوله فان طابقت مفردا جاز الامران**
او الصفة الواقعة الی آخره او درین محل از برای تنویع است یعنی مبتدا
دو نوع است یک نوع آنست که کفتیم یک نوع دیکر اینست که می کوید صفتی

صفتی است که واقع باشد بعد از حرف نفی و الف استفهام و رافع باشد از آن
اسم مظهری هر دو نوع را در یک حد جمع نکرد زیراکه نوع اول مسند الیه است و نوع
دوم مسند و محال باشد که یک حد جامع هر دو شود مراد بصفت اسم مشتق است
عام تر از آن که اسم فاعل باشد یا غیر آن کفت واقع باشد بعد از حرف نفی و الف
استفهام تا رد باشد بر مذهب اخفش و کوفیان که پیش ایشان وقوع این صفت
بعد از حرف نفی و الف استفهام شرط نیست و احتراز کرد از آنک بعد از لیس یا غیر واقع
شده باشد رافعة لظاهر کفت تا مثل اقایمان الزیدان و اقایمون الزیدون خارج
شود زیراکه اقایمان رافع آن ضمیر است در وست و اقایمون نیز چنین است مثال
آنک صفت بعد از حرف نفی واقع شده باشد ما قایم الزیدان او الزیدون مثال آنک
بعد از الف استفهام واقع شده باشد اقایم الزیدان او الزیدون **قوله وان**
طابقت مفردا جاز الامران می کوید که اکر آن صفت مطابق مفردی باشد چنانک
اقائم زیدٌ یا ما قائم زیدٌ شاید که صفت را مبتدا کیری و زید را که فاعل اوست ساد مسد
خبر و شاید که زید را مبتدا کیری و صفت را خبر مقدم بر وی و برین تقدیر از قسم اول
باشد **قوله والخبر هو المجرد المسند به المغایر للصفة المذکورة** المجرد
کفت شامل بود مبتدا و خبر را المسند کفت احتراز کرد از مبتدا اول زیراکه او مسند
الیه است المغایر للصفة المذکورة کفت احتراز از مبتدا دوم کرد از برای آنک این
خبر که صفت واقع شده باشد چنانک قائمٌ در زید قایم بعد از حرف نفی و الف استفهام
واقع نشده است **قوله واصل المبتدا التقدیم** می کوید که اصل در مبتدا
آنست که مقدم باشد بر خبر از برای آنک محکوم علیه است و خبر حکم و می کوید که علیه

مقدم باشد بر حکم طبعا بس در نحث نیز مقدم دارند از برای مناسبت **قوله**
ومن ثم جاز في داره زيد وامتنع صاحبها في الدار می کوید ازینجا که کفتیم
اصل در مبتدا آنست که مقدم باشد این ترکیب جایز باشد که فی داره زید این
ضمیر که در فی داره است راجع است با زید و این زید اکرچه لفظا مؤخر است اما رتبتا
مقدم است و این ترکیب که صاحبها فی الدار ممتنع است زیرا که این ضمیر که در صاحبها
است راجع است با دار و دار لفظا و معنی مؤخر است بس اضمار قبل الذکر باشد نشاید
اما مذهب اخفش و اختیار بعضی از نحویان اینست که ترکیب في دارها عبد هند جایز
است و علت این می کویند که مضاف که عبد است در معنی مقدم است بر دار بس مضاف
الیه نیز مقدم باشد زیرا که مضاف و مضاف الیه همچو یک شی است بس تقدیر چنین
شود که عبد هند فی دارها این ترکیب جایز باشد بدان ازینجا که کفته است اصل
در مبتدا تقدیم است معلوم می شود که اکر خبر برو مقدم شود شاید و این مذهب
بصریان است و دلیل این می کویند که در قرآن آمده است چنانک سواء محیاهم ومماتهم
سواء خبر است محیاهم ومماتهم مبتدا است و در اشعار آمده است چنانک **بیت**
بنونا بنو ابنائنا وبناتنا • بنوهن ابناء الرجال الاکارم • ای بنو ابنائنا بنونا
و در استعمال چنانک مشنوء من یشناک • ای من یشناک مشنوء • اخو تمیمی ابا • ای ابا
تمیمی • و بقیاس می کویند که اسم کان و خبر بحقیقت مبتدا و خبر است و باتفاق
خبر کان بر اسمش مقدم می شود بطریق اولی باشد که خبر بر مبتدا مقدم شود و دیکر
آنک شخصی می کوید زید ذهن سامع متوقف می شود که او را چه حکم خواهد بودن از قائم
وقاعد و ماشی و ضارب و ناصر و علی هذا و اکر اول می کوید که ضارب زید احتمال

دیکر

دیکر نمی ماند بس این عبارت که مقصود از کلام زود تر معلوم شود اکر اولی نباشد
در جوازش قلیلی نباشد و نیز چو مانعی نباشد از برای توسع شاید که مبتدا بر خبر مقدم
باشد و شاید که خبر بر مبتدا بخلاف مذهب کوفیان که ایشان جایز نمی دارند تقدیم خبر
بر مبتدا مکر در صورتی که خبر واجب التقدیم باشد چنانک خواهد کفتن و دلیل این می
کویند که این مبتدا بمثابت ذاتست و خبر بمثابت صفات و صفت مؤخر باشد
از ذات در معنی بس در لفظ نیز باید مؤخر باشد جواب ازین دلیل آنست که بمثابت
خبری آن خبر نباشد یعنی این از آن ذات و صفاتی نیست که نشاید که بر یک دیکر مقدم
شوند بلکه در بعضی از صور خود خبر واجب التقدیم است بس شاید که این را برو
مقدم و او را برین مقدم دارند دلیل دیکرشان اینست که وقتها در خبر ضمیر باشد
که راجع باشد با مبتدا اکر مقدم باشد بر مبتدا اضمار قبل الذکر باشد نشاید جوابش اینست
که مبتدا اکر رتبتا مقدم باشد اضمار قبل الذکر نباشد • آمده است در قرآن اضمار قبل الذکر
چنانک فاوجس في نفسه خيفة موسى ضمیری که در فی نفسه است راجع است با موسی
که لفظا مؤخر است و معنی مقدم در شعر چنانک **بیت** من یلق علی علاته هرما
ای هرما علی علاته و در استعمال چنانک وفی اکفانه لف المیت ای المیت لف
فی اکفانه ومع هذا بحث در جواز تقدیم است نه در وجوب و نه در امتناع **قوله**
وقد يكون المبتدا نكرة اذا تخصصت بوجه ما مثل ولعبد مؤمن
خير من مشرك وارجل في الدار ام امراة وما احد خير منك
وشر اهر ذا ناب وفي الدار رجل وسلام عليكم اصل در مبتدا
آنست که معرفه باشد زیرا که مخبر عنه است و تا چیزی معلوم نباشد از و خبر نتوان

دادن واکر بد مسند در نفس قبضی و بسطی پیدا نشود اما وقتها نکره واقع شود بشرط آنکه
تخصیص یافته باشد بوجهی از وجوه چه اکر مخصص نشده باشد بیکی از ینها که خواهد
کفتن قریب نشود بمعرفه صلاحیت ابتدائیتش نباشد از ان جمله یکی اینست که مبتدا
نکره باشد موصوف بحسب لفظ یا بحسب معنی بحسب لفظ چنانک وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ
مِنْ مُشْرِكٍ لعبد مبتدا است مؤمن صفة اوست خیر خبر مبتدا است من مشرک
متعلق است از ان خیر و بحسب معنی چنانک رجیل قایم زیرا که تصغیر همچو صفة آن
مصغر است و یکی دیکر آنست که مبتدا نکره بعد از همزه استفهام باشد و یلی او ام
متصله چنانک أَرَجُلٌ فی الدار ام امرأةٌ ارجل مبتدا نکره است فی الدار خبر اوست
ام امراة عطف است بر ارجل اینجا مخصص علم سایل است بوجود احدی در خانه زیرا
که سؤال از تعیین می کند نه از حصول یکی دیکر آنست که مبتدا نکره باشد در سیاق نفی
افتاده چنانک ما احدٌ خیرٌ منک خبر اوست اینجا مخصص عمومیت احد است بسبب
آنکه در سیاق نفی افتاده است یعنی هر نکره که در سیاق نفی افتد عام شود و چنین
بسبب عمومیت قریب شود بمعرفه زیرا که عام از ان وجه که عام است یک چیز
است مثل ندارد و اشتباه در امثال باشد و از ینجا که عمومیت مفید تخصیص است
این معلوم شد که هر نکره که مراد از و واحدی نباشد شاید که مبتدا واقع شود و اکرچه
در سیاق نفی نباشد چنانک تمرةٌ خیرٌ من جرادٍ ای کل تمرة و عالمٌ خیرٌ من جاهلٍ
ای کل عالم و یکی دیکر آنست که مبتدا نکره باشد که در اصل فاعل باشد چنانک شرٌّ اهرّ
ذاناب شر مبتدا است اهر فعل است در وضمیریست که فاعل اوست ذاناب
مفعول اوست این جمله در محل رفع است که خبر مبتدا است معنیش اینست که ما اهر

ذاناب

ذاناب الا شر پس این شر که مبتدا است در اصل فاعل است و آن فعل که مخصص فاعل
است مخصص آن مبتدا است که اینجا در معنی فاعل است و از ین جمله است امرٌ اقعدہ
عن الحرب یکی دیکر اینست که خبر ظرف باشد و مقدم بر مبتدا چنانک فی الدار رجلٌ و
عندک رجلٌ کفت که خبر ظرف باشد احتراز کرد از آنکه ظرف نباشد چنانک قایم رجل
کفت که مقدم باشد بر مبتدا احتراز کرد از آنکه مؤخر باشد چنانک رجل فی الدار و علت
جواز این کفته اند که در ظرف اتساعی هست که در غیر ظرف نیست و مخصص اینجا تقدیم
حکمست قیاس بر فاعل نکره که مخصص او فعل است مقدم بر و این که کفته شد مذهب
بصریانست اما مذهب کوفیان آنست که رجل در مثل این ترکیب که فی الدار رجل
فاعلست مرفوعست باستقر که در فی الدار است و مبطل این مذهب دخول عوامل است
در فی الدار چنانک ان فی الدار رجلا و جواز تاخیر استقر است چنانک فی الدار رجلٌ
استقر پس اکر رفع رجل باستقر بودی بایستی که این ترکیب که کفتیم روا نبودی یکی دیکر
آنست که مبتدا نکره مصدر باشد بمعنی دعا چنانک سلامٌ علیکم اصل این کلام چنین
بوده است که سلّم الله علیک او سلمت سلاما علیک او اسلّم سلاما علیک چون تسلیم میان
مردم کثیر الدّاولست فعل را حذف کردند از برای خفت چنین شد سلاما علیک
و از نصب سلاما عدول کرده اند با رفعش زیرا که نصب دلالت بر حدوث دارد و
رفع دلالت بر ثبوت و در دعا مراد ثبوت باشد نه حدوث و اینجا مخصص فاعل
اصل ترکیب است که آن مسلّم است و از مخصصات مبتدا نکره که مصنف نیاورده
است یکی دیکر اینست که مبتدا نکره مضاف باشد چنانک غلام رجلٌ یکی دیکر اینست
که بعد از لولا واقع شده باشد چنانک لولا رجلٌ شعر لولا اصطبار لاودی کل ذی مقة

حين استقلت مطايا هن بالظعن یا بعد از واو حال واقع شده باشد چنانک بیت
سرینا و نجم قد اضاء فمذ بدا • محیاک اخفی ضوءه کل شارق • یا بعد از فاء جزا واقع
شده باشد چنانک • ان رکب فرجل مهیب • یا در جواب واقع شده باشد
چنانک کویی درهم در جواب آن که کوید ما عندک ای درهم عندی و غیر از اینها که
ذکر رفت دیگر هست بتتبع معلوم شود قوله والخبر قد یکون جملة مثل زید
ابوه قایم و زید قام ابوه فلابد من عاید وقد تحذف اصل در خبر آنست
که مفرد باشد زیرا که آنچ مقصود است بمفرد حاصل می شود و آن مفرد شاید که مشتق
باشد و شاید که غیر مشتق باشد چنانک زید اخوک و آنچ مشتق باشد شاید تحقیقا باشد
چنانک زید قایم و شاید که تقدیرا باشد چنانک زید عدل ای عادل و جمله نیز باشد
وآن جمله بر چهار قسم است جملهٔ اسمی جملهٔ فعلی جملهٔ شرطی جملهٔ ظرفی و قسم ظرف
مقدر بفعل باشد جملهٔ اسمی آنست که مصدر باسم باشد چنانک زید ابوه قایم زید
مبتداست ابوه مبتداء دوم است قایم خبر مبتداء دوم است این مبتدا و خبر
در محل رفع باشد که خبر باشند از آن مبتداء اول جملهٔ فعلی آنست که مصدر باشد
بفعل چنانک زید قام ابوه زید مبتداست قام فعل است ابوه فاعل اوست
این فعل و فاعل در محل رفع است که خبر است از آن مبتدا جملهٔ شرطی آنست
که مصدر بحرف شرط باشد چنانک زید ان یکرمنی اکرمه زید مبتداست ان حرف
شرطست یکرمنی فعل مضارع است مجزوم بحرف شرط و فاعلش ضمیریست
در و راجع است با زید اکرمه فعل مضارع است از برای متکلم مجزومست که در
جواب شرط واقع شده است و فاعلش ضمیریست مستتر درو و ضمیر بارز که

هاست

هاست مفعول اوست راجع است با زید این شرط و جزا در محل رفع اند که خبر اند
از آن زید جملهٔ ظرفی چنانک زید فی الدار زید مبتداست و فی الدار متعلق از آن
خبر که فعل است ای استقر فی الدار این ظرف که خبرست شاید که ظرف زمان باشد
و شاید که ظرف مکان باشد اما بظرف مکان از ذات و حدث توان اخبار کردن
از ذات چنانک زید خلفک و از حدث چنانک الضرب خلفک و بظرف زمان جز از
حدث نتوان اخبار کردن چنانک القتال یوم السبت نکویند که زید یوم السبت و
درین جمله که خبر واقع شده باشد البته عایدی می باید یعنی رابطی تا آن عاید این
جمله را ربط کند با مبتدا چه اکر رابط نباشد و جمله از آن وجه که جمله است مستقلست
در ربط حاصل نشود میان مبتدا و جمله آن ربط شاید که ضمیر باشد چنانک در امثلهٔ
مذکوره و شاید که نفس مبتدا باشد بشرط آنک جمله خبری عبارت از و باشد چنانک
هو زید قایم هو که ضمیر شانست مبتداست و خبر که جمله است عبارتست از و چنانک
کلامی زید منطلق و چنانک رسول علیه السلم فرموده است ما قلت و النبیون من
قبلی لا اله الا الله و شاید که الف و لام باشد چنانک نعم الرجل زید چون زید را مبتدا
کیری نعم الرجل خبر او باشد مقدم بر او و وقتها این عاید را حذف کنند بنا بر قرینهٔ
چنانک البر الکر بستین البر مبتداء اولست الکر مبتداء دوم است بستین خبر اوست
مبتداء دوم با خبرش در محل رفع اند که خبر است از آن مبتداء اول تقدیرش
چنین است البر الکر منه بستین منه را حذف کرده اند بنا بر قرینهٔ عقلی زیرا که
بعقل می توان دانست که آن کر که بشصت دینار است از بر است و چنانک
زید ضربت ای ضربته ضمیر منصوب را حذف کرده اند بنا بر قرینه که آن رفع زید

است

قوله وما وقع ظرفا فالاکثر انه مقدر بجملة می گوید آن خبر که
ظرف واقع شده است بیشتر نحویان بر آنند که مقدر بجمله باشد بعضی دیگر بر آنند
که مقدر بمفرد باشد و هر یکی بر مذهب خود دلیل می گویند دلیل آنها که می گویند
مقدر بمفرد است آنست که اصل در خبر آنست که مفرد باشد زیرا آنچ مقصود است
از خبر بمفرد حاصل می شود پس ظرف نیز می باید که مقدر بمفرد باشد که اصل است
دلیل دیگر آنست که مفرد بسیط است و جمله مرکب و بسیط اصلست بنسبت با مرکب
پس مقدر باصل باشد که مفرد است دلیل دیگر آنست خبر بنسبت با مبتدا همچو فعل
است بنسبت با فاعل ازین وجه که فعل و خبر هر دو مسنداند و مبتدا و فاعل هر دو
مسندالیه و فعل مفرد است پس خبر نیز می باید که مفرد باشد دلیل دیگر آنست
وقتی که آن مقدر را اظهار می کنند مفرد اظهار می کنند چنانک حق تعالی می فرماید
فلما رآه مستقرا عنده چون مظهرش مفرد باشد مقدر نیز مفرد باشد و دلیل آنها
که می گویند مقدر بجمله باشد یکی اینست که ظرف صلهٔ موصول واقع می شود چنانک
الذی فی الدار فله درهم وصلهٔ موصول واجب است که جمله باشد چنانک معلوم
خواهد شدن پس اگر مقدر بجمله نبودی صله واقع نشدی دلیل دیگر اینست که
ظرف تفسیر ضمیر شان واقع می شود چنانک انه بسم الله الرحمن الرحیم این بسم الله
تفسیر است ازان ضمیر منصوب که در انه است و مفسر ضمیر شان واجب است
که جمله باشد پس مقدر بجمله باشد دلیل دیگر آنست که ظرف معمول است ازان
عاملی و اصل در عمل فعل راست چو فعل مقدر باشد ظرف مقدر بجمله باشد
دلیل دیگر آنست که این ترکیب که کل رجل فی الدار فله درهم جایز است

واین تر

واین ترکیب که کل رجل قایم فله درهم ممتنع است و علت جواز ترکیب اول و امتناع
ترکیب ثانی آنست که دخول فا جزا در خبر مبتدا وقتی روا باشد که با مبتدا چیزی
باشد که آن چیز را صلاحیت شرطی باشد و آن چیز که او را صلاحیت شرطی باشد
فعل است پس اگر ظرف مقدر بفعل نبودی ترکیب اول نیز روا نبودی همچو ترکیب
ثانی چون این بحث معلوم شد بدان که اطلاق خبر بر ظرف بمذهب هر دو
طایفه بمجازست زیرا که خبر بحقیقت آن استقر یا مستقر است که مقدر است
در ظرف و آن مقدر را حذف کرده اند و آن ضمیر را که در وست مرفوع کردانیده بظرف
که نایب است ازان آن مقدر و از دلایل بر آن که در ظرف ضمیری هست یکی
این آیت است که والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها خالدین حالست ازان
ضمیر که در فی نار جهنم است **قوله واذا کان المبتدأ مشتملا علی ما له**
صدر الکلام مثل من ابوک او کانا معرفتین او متساویین
مثل افضل منک افضل منی او کان الخبر فعلا له مثل زید قام و
جب تقدیمه گفتیم که اصل در مبتدا آنست که مقدم باشد و اصل در خبر آنست
که مؤخر باشد اما وقتها باشد که امری عارض کردد که رعایت آن اصل در
هر دو بر طریق وجوب باشد و وقتها باشد که رعایت عکس آن اصل در هر دو
بر طریق وجوب باشد اکنون مواضعی که مبتدا واجب التقدیم باشد چهارست
یکی اینست که هرگاه مبتدا مشتمل باشد بر چیزی که آن چیز را صدریت کلام
باشد واجب است که مبتدا مقدم باشد و ازان جمله که او را صدریت کلام
است یکی استفهام است چنانک من زید یکی دیگر شرطست چنانک من یکرمنی

اکرمه یکی دیکر ضمیر شانست چنانک هو زید منطلق یکی دیکر لام ابتداست چنانک
لزید قایم یکی دیکر ما نافیه است چنانک ما زید قایم یکی دیکر ما تعجب است
چنانک ما احسن زیدا یکی دیکر قسم است چنانک لعمری لافعلن وغیر اینها و علت
انک در چنین صورتی مبتدا واجب التقدیم باشد این کفته اند تا سامع را اولا
معلوم شود که این کلام از کدام نوع است و غرض متکلم از کلام فوت نشود
و یکی دیکر که مبتدا واجب التقدیم باشد آنست که مبتدا و خبر هر دو معرفه باشند
چنانک زید القایم زیرا که اکر مقدم را خبر کیری با وجود انک خلاف اصل باشد
التباس باشد اکر کویند تو کفتی که اصل در خبر آنست که نکره باشد اینجا که خبر
معرفه است خلاف اصلست و فایده دیکر زیاده از آنچ از نکره حاصل
می شد ندارد پس تعریف زیاده باشد کوییم که زید قایم نی تعریف در محلی کویند
که مخاطب زید را داند و نداند که قایم است یا قاعد طالب حکم او باشد کویند که
زید قایم و زید القایم در صورتی کویند که مخاطب زید را و قیام را داند اما نداند که
این هر دو یک کس اند کویند زید القایم یعنی زید است که محکوم علیه است بقیام معلوم
پس این فایده که از زید القایم حاصل است غیر آن فایده است که از زید قایم
حاصل شود و آنچ مطلوب مخاطب است در هر دو صورت مجهولست و یکی دیکر
آنست که مبتدا و خبر هر دو مساوی یکدیکر باشند و این در صورتی باشد که مبتدا و
خبر هر دو افعل تفضیلی باشد که استعمال آن بمن کرده باشند چنانک افضل منک افضل
منی یا بالف و لام چنانک افضل القوم افضل الناس زیرا که اکر مقدم خبر باشد
با وجود التباس خلاف اصل باشد یکی دیکر آنست که خبر فعل مبتدا باشد و ضمیری

کرد

و ضمیری که در خبر باشد از ان مبتدا باشد و مبتدا مفرد باشد چنانک زید قام کفت
که خبر فعل مبتدا باشد که اکر فعل متعلقش باشد تقدیم واجب نباشد چنانک زید
قام ابوه اکر مبتدا مقدم نباشد ملتبس شود بفعل و فاعل اکر مبتدا مقدم باشد همچنانک
الزیدان قاما یا جمع باشد همچنانک الزیدون قاموا هم تقدیم واجب نباشد قوله
واذا تضمن الخبر المفرد ما له صدر الکلام مثل این زید او کان
مصححا له مثل فی الدار رجل او المتعلقة ضمیر فی المبتداء مثل علی التمرة
مثلها زبدا او یکون خبرا او عن ان مثل عندی انک قایم وجب
تاخیره از اینجا شروع است در بیان مواضعی که واجب باشد تاخیر مبتدا از ان جمله یکی
اینست خبر مفرد متضمن چیزی شاید که آن چیز را صدریت کلام باشد چنانک این
زید این بحسب لفظ مفرد است و متضمن استفهامست و واجب است که مقدم باشد
کفت که خبر مفرد باشد احتراز کرد از انک خبر لفظا جمله باشد چنانک زید من ابوه اینجا
تاخیر زید واجب نباشد زیرا که من در جمله خود صدریت دارد یکی دیکر اینست که خبر
مصحح مبتدا باشد چنانک فی الدار رجل که اکر خبر مقدم نباشد رجل را صلاحیت
ابتدائیت نباشد یکی دیکر آنست که متعلق خبر را ضمیری باشد در مبتدا چنانک
علی التمرة مثلها زبدا مثل مبتدا است و ضمیری که در وست راجع است با تمره و زبدا
تمیز است اکر علی التمره مقدم نباشد اضمار قبل الذکر باشد همان مسئله باشد که
صاحبها فی الدار روا نباشد یکی دیکر اینست که خبر از ان مفتوحه واقع شده باشد
چنانک عندی انک قایم عندی خبر است که از انک قایم واقع شده است و ان و اما
بعدش در تاویل مفرد است که ان قیامک است تقدیرش چنین است که قیامک

ثبت عندی اینجا اگر خبر مقدم نباشد آن أنّ مفتوحه بإنّ مکسوره ملتبس شود یا
خود گوییم که أنّ هست که بمعنی لعل است چنانک أنها اذا جاءت لا یؤمنون و او
را صدریت کلام است پس اگر انک مقدم باشد بر عندی این انّ مفتوحه با آن أنّ
که بمعنی لعل است ملتبس شود قوله وقد یتعدد الخبر مثل زیدٌ عالمٌ عاقلٌ
بدانک خبر بحسب اعتبارات لفظی و معنوی اقسام دارد قسمی آنست که لفظش مفرد
باشد قسمی دیگر آنست که لفظش متعدد باشد قسمی دیگر آنست که لفظش جمع باشد
این قسم که لفظش جمع باشد البته معنی نیز جمع باشد و حکم آن ظاهرست اما این قسم
که لفظش مفردست شاید که معنی نیز مفرد باشد چنانک زید قایم و شاید که معنی متعدد
باشد چنانک هذا مُرٌّ ای حلوٌ حامضٌ و این قسم که لفظش متعدد است شاید که معنیش
متحد باشد چنانک هذا حلو حامض ای مُرٌّ اینجا بر یک خبر نشاید اکتفا کردن و نشاید
یکی را بر آن دیگر عطف کردن و شاید که معنیش متعدد باشد و حینئذ مخبرٌ عنه شاید
که متحد باشد حقیقت چنانک الله الرحمن الرحیم الملک القدوس و شاید که مخبرٌ عنه جمع
باشد حکما یا حقیقتا حکما چنانک اِنَّمَا الحَیٰوةُ الدُّنیَا لَعِبٌ وَ لَهوٌ وَ زِینَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَینَکُم
وَ تَکَاثُرٌ فِی الاَموَالِ وَ الاَولَادِ در این دو قسم اگر بر یک خبر اکتفا کنند و یکی را بر آن
دیگر عطف کنند شاید و حقیقتا چنانک بنو زید عالم و فاضل درین صورت بر یک چیز
نشاید اکتفا کردن اما اگر یکی را بر آن دیگر عطف کنی شاید و ازین اقسام هر کدام که
مشتق باشد در و ضمیری باشد که راجع باشد با مبتدا یا با ضمیری دیگر که راجع باشد
با مبتدا و خبری که مفرد است وقوعش بیشتر از آن باشد که متعدد را زیرا که آنچ مقصود
است از مفرد حاصل می شود و متعدد نیز واقع می شود چنانک می گوید زیدٌ عالمٌ

عاقلٌ زیرا که خبر حکم است و حکم بر چیزی مارة بمفرد کنند و مارة بجمله و مراد بتعدد خبر
اینجا آنست که لفظش متعدد باشد نه معنی قوله وقد یتضمن المبتدأ
معنی الشرط فیصح دخول الفاء فی الخبر و ذلک الاسم الموصول بفعل
او ظرف او النکرة الموصوفة بهما مثل الذی یاتینی فله درهم و الذی
فی الدار فله درهم و کل رجل یاتینی فله درهم و کل رجل فی الدار فله
درهم مبتدا متضمن معنی شرط باشد و آن دو قسم است یک قسم موصولی است
که صله او فعل باشد یا ظرف و آن فعل صریحا باشد یا تقدیرا باشد چنانک الذی
یاتینی فله درهم مثال فعل چنانک اَلسَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقطَعُوا اَیدِیَهُمَا مثال ظرف
چنانک الذی فی الدار فله درهم یک دیگر نکره است که موصوف باشد بفعل چنانک
کل رجل ما یاتینی فله درهم یا بظرف چنانک کل رجل فی الدار فله درهم چرا هر گاهی که
چنین باشد فا در خبر می آرند از برای آنک مشابه می شود از آن شرط و جزا در ابهام
و در سببیت چه اگر سببیت مراد نباشد فا در خبر نیارند چنین گویی الذی یاتینی له درهم
معنیش آنست که آینده را درمی است نه بسبب ایتان و اگر سبب مراد باشد اما
مرادت بالذی معینی باشد هم فا نیارند و اگر صله الذی فعل ماضی باشد چنانک
الذی اتانی له درهم یا بعد از الذی إن شرطی واقع شده باشد چنانک الذی إن
حدث صدق له درهم یا حرف نفی واقع شده باشد چنانک الذی ما یکذب او لن
یکذب له درهم فا در خبر نیارند اگر گویند تو گفتی ما قبل فا می باید که سبب باشد از
ما بعدش تا مشابه شرط شود و شاید فا در خبر آوردن درین آیت که حق تعالی می
فرماید فَمَا بِکُم مِن نِعمَةٍ فَمِنَ اللهِ بر عکس است زیرا که استقرار نعمت بر ایشان می

که سبب آن شود که آن نعمت از خدا باشد بلکه نعمت از خدا سبب آنست که بر ایشان
مقرر باشد گوییم که این خطاب با طایفه ایست که ایشان در معطی نعمت متردد
بودند پس آن شک ایشان را استقرار سبب آن باشد که ایشان را اخبار کنند بآن
که نعمت از خداست پس برین تقدیر ماقبل فا سبب باشد از آن مابعدش **قوله**
وَلَيتَ ولعلّ مانعانِ بالاتِّفاقِ می گوید که لیت و لعلّ وقتی که در مبتدا
موصول یا موصوف روند باتفاق نحویان مانع باشند از دخول فا در خبر ایشان
از برای آنک لیت و لعلّ در کلام انشائی می روند و فا در کلام اخباری اگر هر دو
در یک کلام جمع شوند تناقض باشد لازم آید که یک کلام هم اخباری باشد و هم انشائی نشاید
قوله وَأَلحقَ بعضهم انّ بهما می گوید که الحاق کرده اند بعضی از نحویان
انّ را بلیت و لعلّ یعنی چنانک در خبر لیت و لعل فا نمی رود در خبر انّ نیز نرود
و علت این می گویند که انّ در کلام شرطی نمی رود زیرا اگر عمل نکند الغاء عامل
لازم آید و اگر عمل کند صدریت شرط باطل شود پس در چیزی نیز که مشابه شرط باشد
نرود و این مذهب سیبویه است و اتباعش و بعضی دیگر الحاق نکرده اند یعنی
در خبر انّ فا برود و این مذهب اخفش است و اتباعش و علت این می گویند
که میان انّ و کلام اخباری منافاتی نیست بلکه آن تحقیق کلام اخباری می کند
بخلاف لیت و لعل که منافاتست چنانک گفتیم و مصنف درین مسئله مذهب اخفش
اختیار کرده است نظر بر آنک در قرآن در بسیاری از مواضع در خبر انّ فا آورده
است چنانک إنّ الّذينَ فتنوا المؤمنينَ والمؤمناتِ ثمّ لم يتوبوا فلهم عذابُ
جهنّم و سیبویه می گوید که درین آیات خبر محذوفست و فا در کلامی دیگر رفته است

که

اتباع
که غیر این کلام است که انّ در و رفته است و پیش اخفش این مسلّم نیست
می گویند که اصل عدم حذف است و نقل است از مبرد که حکم لکن درین مسئله
همچو حکم انّ است زیرا که او تغییر معنی کلام اخباری نمی کند و حکم کانّ همچو حکم
لیت و لعلّ است زیرا که کانّ تغییر معنی کلام اخباری می کند و بعضی گفته اند
حکم هر دو حکم لیت و لعلّ است **قوله و قد تحذف المبتداء لقیام قرینة**
جوازاً کقول المستهل الهلالُ والخبرُ جوازاً مثل خرجت فاذا السبع
ووجوباً فیما التزم فی موضعه غیره مثل لولا زیدٌ لکان کذا
ومثل ضربی زیداً قائماً و مثل کلّ رجل وضیعته و مثل لعمرک لافعلنّ
کذا مبتدا و خبر باعتبار حذف و عدم حذف منقسم است بچهار قسم یا هر دو
مذکور باشد یا هر دو محذوف باشد یا مبتدا محذوف باشد و خبر مذکور یا بر عکس
اینکه هر دو مذکور باشد ظاهر است و اینکه هر دو محذوف باشد چنانک کسی از
تو می پرسد ازید اخو عمرو و تو گویی نعم یعنی زید اخو عمرو و اینجا قرینه سؤال سایل است
مثال آنک مبتدا محذوف باشد بر سبیل جواز بنا بر قرینه حالی چنانک جماعتی که طالب
ماه باشند یکی از آن میان گوید الهلال والله یعنی هذا الهلال یا هو الهلال
اینجا قرینه حالی است که آن طلب است یا بنا بر قرینه لفظی چنانک **بیت**
قال لی کیف انت قلت علیل ۰ سهر دائم و حزن طویل ۰ ای انا علیل اینجا
قرینه سؤال سایل است و قوله تعالی فصبر جمیل می شاید که ازین جمله باشد
که مبتدا محذوف باشد ای فصبری صبر جمیل و می شاید که الّذی جمله باشد که خبر
محذوف باشد مثال آنک خبر را حذف کنند بر سبیل جواز چنانک خرجت

فاذا السبع سبع مبتداست و حاضر خبر اوست محذوفست و حذف خبر درین صورت
دو شرط دارد یکی انک مراد حضور سبع باشد فقط نه صفتی از صفاتش چه اگر مراد
صفتی از صفات او باشد خبر نبیداز ند چنین کویند که فاذا السبع قایم او قاعد او
ماش یکی دیکر انک اذا از حروف معانی باشد نه ظرف چه اکر اذا ظرف مکان باشد
خبر خود او باشد مقدم بر مبتدا و مقدر باستقر یا بمستقر مثال انک خبر را بر سبیل
وجوب حذف کنند و آن در چند صورتست یکی اینست که مبتدا بعد از لولا
امتناعی واقع شده باشد و خبر از امور عامه باشد چنانک موجود یا ثابت مثالش
لولا زید لکان کذا اینجا واجبست که خبر حذف کنند زیرا که قرینه و قایم
مقام دارد قرینه وجود لولاست زیرا که وضع او از برای امتناع شی ثانی است
لوجود الاول بس لولا را دلالت بر وجود باشد و قایم مقام جواب لولاست
بس تقدیر چنین باشد که لولا زید موجود لکان کذا کفتیم که خبر از امور عامه باشد
چنانک موجود یا حاصل که اکر از امور خاصه باشد حذف واجب نباشد چنانک
ولولا الشعر بالعلماء یذری • لکنت الیوم اشعر من لبید • و مذهب کوفیان
و بعضی دیکر از نحویان آنست که دفع آن اسم که بعد از لولاست بفعل مقدر
است مثل حصل و وجد ای لولا وجد زید لکان کذا و این مذهب مردودست
زیرا که وجوب حذف مشروطست بوجود قایم مقام و اینجا فعل محذوف قایم
مقام ندارد و نیز حذف باخر کلام لایق است از انک باول بس حذف
خبر اولی باشد از حذف فعل یکی دیکر از ان جمله که خبر واجب الحذف باشد انست
که مبتدا مصدری باشد مضاف با فاعل یا با مفعول و بعد از و حالی باشد

از فاعل یا از مفعول یا از هر دو یا مبتداء افعل تفضیلی باشد که مضاف
باشد با مصدری که صفت آن مصدر این باشد که کفتیم مثال انک حال از
فاعل باشد چنانک سیری مرتعیا مثال انک حال از مفعول باشد چنانک ضرب
زید قایما مثال انک حال منسوب باشد یا هر دو چنانک ضربی زیدا قایمین بمذهب
بصریان تقدیر این ترکیب که ضربی زیدا قایما چنین است که ضربی زیدا
حاصل اذا کان قایما ضربی مبتداست مضاف با فاعل و زیدا مفعول اوست
و حاصل خبر مبتداست و قایما حالست از ان ضمیر که در کان تامه است و اذا
ظرفست و عامل درو حاصل و نشاید که کویند که کان ناقصه است و قایما خبر
اوست زیرا که خبر کان ناقصه وقتها معرفه می باشد و نشاید که قایما را درین
ترکیب معرفه کردانند باتفاق بس حاصل را حذف کرده اند زیرا که ظرف را دلالت
بر ان مقدر هست چنین شد که ضربی اذا کان قایما ظرف را نیز حذف کرده اند زیرا که
حال را دلالت هست بر ان چنین شد که ضربی زیدا قایما بس قایما قایم مقام
باشد از ان خبر و بمذهب کوفیان تقدیر چنین است که ضربی زیدا قایما اذا
کان حاصل و ازین دو مذهب مذهب بصریان اولیست هم بحسب لفظ و هم
بحسب معنی اما بحسب لفظ از برای انک حذف خبر بر سبیل وجوب در صورتی است
که قایم مقام باشد و بر آن وجه که کوفیان تقدیر می کنند قایم مقام ندارد
زیرا که قایما معمول می شود از ان مبتدا و حینئذ صلاحیت مقامیش نباشد
و اما بحسب معنی از برای انک ضرب مصدر مضافست مفید عموم باشد
معنی ترکیب چنین می شود که هر ضربی که از من صادر می شود بهر حالی که منم

زیدرا حاصلست لکن بتقید قیام او یعنی ما ضربت زیدا الا قایما و مراد ازین
ترکیب این معنی است و چنانک کوفیان تقدیر می کنند معنی چنین می شود که
تمامت ضربی که بتقید قیام من از من صادر می شود زید را حاصل است پس
آن ضربی که بتقید قعود یا بتقید اضطجاع ازو صادر شود زیدرا حاصل نباشد
و حینئذ مطلوب که عمومیت ضربت حاصل نباشد پس مذهب بصریان اولی
باشد از مذهب کوفیان مثال آنک مبتدا افعل تفضیل باشد مضاف با چنین
مصدری که یاد کردیم چنانک اکثر شربی السویق ملتوتا حکم این ترکیب در
عمومیت و در تقدیر بمذهب بصریان و مذهب کوفیان و در اختیار همچو حکم
ضربی زیدا قایما است از تعقل او کماهی تعقل این نیز روشن شود یکی دیگر
ازان جمله که خبر واجب الحذف باشد خبر مبتدایی است که اسمی معطوف باشد
بران مبتدا بواو عطف و مقصود ازان عطف مقارنت آن اسم باشد با
مبتدا چنانک کل رجل و ضیعته تقدیرش چنین است که کل رجل مقرون مع ضیعته
مقرون را حذف کرده اند زیرا که قرینه هست و قایم مقام قرینه واوست که بمعنی
مصاحبت و مقارنت است و قایم مقام و ضیعته مثال دیگر چنانک انت و
رایک ای انت و رایک مقرونان یکی دیگر ازان جمله که خبر واجب الحذف است
باشد آنست که مبتدا قسم باشد همچنانک لعمرک لافعلن کذا تقدیرش چنین است که
لعمرک قسمی یا یمینی قسمی را حذف کردند که قرینه هست و قایم مقام قرینه قسم است
و قایم مقام جواب قسم یکی دیگر که خبر واجب الحذف باشد آنست که بعد از مبتدا مصدر
مکرر باشد چنانک زید سیرا سیرا یا محصور باشد چنانک انما انت سیرا تقدیرا

اول چنین است که زید یسیر سیرا یسیر را حذف کرده اند زیرا که قرینه هست
که آن نصبیت سیر است و قایم مقام هست که آن مصدر است و تقدیر دوم
چنین است ما انت الا تسیر سیرا تسیر را که خبر است حذف کرده اند زیرا که
قرینه است آن نصبیت مصدر است و قایم مقام که حصر است قوله خبر ان
واخواتها هو المسند بعد دخول هذه الحروف مثل ان زیدا قایم خبر
ان و اخوات او از مرفوعات است زیرا همچنانک کلام بی فاعل تمام نمی شود بی
خبر ان نیز تمام نمی شود تعریفش چنین می کند که خبر ان مسندیست که بعد از دخول
آن و اخواتش باشد مسند گفت شامل بود تمامت مسندات را بعد دخول هذه
الحروف گفت هر مسندی که غیر از خبر او بود و اخواتش همه خارج شدند مثالش
چنانک ان زیدا قایم ان از حروف مشبهه است زیدا اسم اوست قایم خبر او و علت
آنک ان و اخواتش را اسمی باید منصوب و خبری مرفوع هم درین فصل گفته شود قوله
وامره کامر الخبر المبتداء الا فی تقدیمه الا اذا کان ظرفا می گوید
حکم خبر ان همچو حکم خبر مبتدا باشد در اقسام و احوال و شرایط اما در اقسام یعنی چنانک
خبر مبتدا مفرد هست و جمله خبر ان نیز مفرد می باشد و جمله اما در احوال یعنی چنانک خبر
مبتدا معرفه و نکره هست خبر ان نیز معرفه و نکره باشد اما در شرایط یعنی چنانک خبر
مبتدا وقتی که جمله است لابدست از رابطه میان مبتدا و جمله در خبر ان نیز چنان باشد
و چنانک آن رابطه را بنا بر قرینه حالی یا لفظی حذف می کنند در خبر ان نیز چنان
باشد الا در تقدیم خبر ان بر اسمش که چنان نباشد که خبر مبتدا یعنی خبر مبتدا بر مبتدا
مقدم باشد اما خبر ان بر اسمش مقدم نشود و علت این گفته اند که ان و اخواتش بجهت مشابهت



فعل عمل می کنند و وجه مشابهتش با فعل لفظا و معنی ست لفظا انّ مکسوره مشابه
إنَّ است که امر است انی یا إنَّ و انّ مفتوحه مشابه فعل ماضی است از اینین و چنانک
فعل ماضی ثلاثی و رباعی ست و آخرش مفتوح انّ و انّ و لیت ثلاثی اند و آخر
مفتوح و کانّ و لکنّ و لعلّ رباعی اند و آخر مفتوح و چنانک نون وقایه در فعل می
رود در ان و اخواتش نیز می رود و چنانک فعل ملازم اسمست انّ و اخواتش نیز
ملازم اسم اند و چنانک فعل متعدی مقتضی مرفوع و منصوبست اینها نیز مقتضی مرفوع و منصوب
اند اما معنی انّ و ان بمعنی احقق اند و لکن بمعنی استدراک و کانّ بمعنی اشبه و لیت
بمعنی اتمنی و لعلّ بمعنی اترجی و فعل را دو عمل است عمل اصلی که مرفوعش مقدم است
بر منصوب و عمل فرعی که منصوبش مقدم باشد بر مرفوع و انّ و اخواتش را چو مشابهت فعل
عمل می کنند عمل فرعی فعل دادند پس اگر مرفوعش که خبر است مقدم دارند مساواة
باشد میان اصل و فرع و نشاید پس خبر انّ و اخواتش بر اسمش مقدم نشود مگر آنک
خبر ظرف باشد شاید که بر اسمش مقدم شود فرقی نباشد که اسم ان معروف یا نکره نکره
همچنانک انّ لدینا انکالا معرفه چنانک انّ فی الدار زیدا زیرا که در ظرف اتساعی ست
در استعمال که در غیر ظرف نیست قوله خبر لا التی لنفی الجنس هو المسند بعد
دخولها مثل لا غلام رجل ظریف فیها و یحذف کثیرا و بنو تمیم لا
یثبتونه می گوید که از مرفوعات یکی دیگر خبر لا ییست که آن لا از برای نفی جنسی باشد
از اجناس تعریفش چنین می کند که آن خبر مسندی باشد بعد از دخول لا مسند گفت
شامل بود تمامت مسندات را بعد دخولها گفت هر مسندی که غیر از خبر او بود
همه خارج شدند نحویان این لا را حمل کرده اند در عمل بر انّ و وجه حملش آنک چنانک انّ

ازبرای



از برای تحقیق اثبات است لا از برای تحقیق نفی است پس حمل نظیر باشد بر
نظیر در تحقیق و چنانک انّ از برای اثباتست لا از برای نفی است پس حمل نقیض
باشد بر نقیض یعنی چنانک انّ را اسمی است منصوب و خبری مرفوع لا را نیز اسمی
باشد منصوب و خبری مرفوع و پیش بعضی از نحویان اینست که رفع خبر لا با بتدا
ییست چنانک بوده بلا زیرا که لا در عمل چو مشابه مشابه است ضعیف باشد نشاید
که در هر دو جزو عمل کند و مختار آنست که لا چو مقتضی مسندی و مسند الیه ست
و در جزو اول عمل کرده باشد پس در جزو ثانی نیز عمل بکند قیاس بر انّ مثالش چنانک
لا غلام رجل ظریف فیها غلام اسم لا است ظریف خبر اوست فیها متعلق بظریف
مصنف گفته است که در تمثیل این مثال که من آورده ام که لا غلام رجل ظریف بهتر است
از ان مثال که دیگران آورده اند لا غلام ظریف زیرا که ظریف احتمال آن دارد که صفت
باشد از ان غلام و خبر محذوف و احتمال آن دارد که این ترکیب بمذهب آن طایفه باشد
که اثبات خبر نمی کنند اصلا پس مثالی که در و احتمال غلط نباشد اولی باشد از مثالی که
در و احتمال غلط باشد و فرق میان این لا و آن لا که بمعنی لیس باشد آنست که این لا
نفی ماهیت و نفی جنس می کند و این لا که بمعنی لیس است نفی واحد می کند از جنسی
مثلا اگر گوییی که لا رجل فی الدار یعنی از جنس رجال کسی در خانه نیست بخلاف آنک
گوییی لا رجل فی الدار یعنی از رجال یکی در خانه نیست شاید که زیاده بر یکی در خانه
باشد زیرا که از نفی یکی نفی دو و زیاده لازم و بیشتر نحویان خبر لا را حذف می کنند
چنانک لا اله الا الله و لا فتی الا علی و علت حذف این می گویند که این کلام مبنی است
بر کلام سابق که در ان کلام سابق خبر مذکور است چنانک هل من مال لک

هل من اهل لک در جواب کوییلا مالک لا اهل ای لا مال لی ولا اهل لی چو در
کلام سابق خبر مذکور باشد در کلام مسبوق اگر حذف کنند شاید وبنوتمیم اثبات
خبر نمی کند اصلا مگر آنک خبر ظرف باشد که اینجا اثبات می کنند وعلت این
می کویند که بنا بر کلام سابق علم هست بحصول خبر پس شاید که حذف کنند وعلت
دیکر می کویند که لاقیام این معنی دارد که انتفی القیام و انتفی القیام احتیاج ندارد
بخبر پس لاقیام نیز محتاج نباشد بخبر قوله اسم ما ولا المشبهتین بلیس هو
المسند الیه بعد دخولهما مثل ما زید قایما ولا رجل افضل منک
وهو فی لا شاذ از مرفوعات یکی دیکر اسم ما ولا ییست که بمعنی لیس اند یعنی
چنانک لیس را اسمی است مرفوع وخبری منصوب این ما ولا را نیز اسمی باشد مرفوع
وخبری منصوب تعریفش چنین می کند که اسم ما ولا مسند الیه است که بعد از دخول
ما یا بعد از دخول لا باشد مسند الیه گفت شامل بود تمامت مسند الیه را بعد دخولهما
گفت هر چه غیر از و بود همه خارج شدند ومثل این ترکیب نیز که ما قام زید ولا قعد عمرو
خارج شد اگر چه این ما ولا بصورت مشابه اند از آن ما ولا که بمعنی لیس اند اما در معنی
مشابه ایشان نیستند زیرا که اسم مرفوع وخبر منصوب خواهند واین مذهب اهل
حجازست که ما ولا را اسمی باید مرفوع وخبری منصوب اما مذهب بنوتمیم ما ولا را
اعمال نمی کنند ومی کویند که این ما ولا هم در جمله اسمی می روند وهم در جمله فعلی پس هر چه
در جملتین رود عمل نکند قیاس بر واو عطف وغیر او واین مذهب مردودست
زیرا که در قرآن اعمال ما آمده است چنانک می فرماید ما هذا بشرا ما هن امهاتهم چو
در قرآن آمده باشد خلاف آن مقبول نباشد مثال ما چنانک ما زید قایما زید اسم ماست

قایما

قایما خبر اوست مثال لا چنانک لا رجل افضل منک رجل اسم لاست مرفوعست افضل
خبر اوست منصوبست قوله وهو فی لا ضعیف می کوید این که لا را اسمی
باشد مرفوع وخبری منصوب ضعیف است از برای آنک مشابهت ما با لیس
قوی تر و بیشتر از مشابهت لاست زیرا که ما از برای نفی حالست همچو لیس بخلاف
لا که او از برای نفی مطلق است دیگر آنک ما در معرفه و در نکره می رود و در خبرش با
می رود چنانک لیس بخلاف لا که جز در نکره عمل نمی کند وآن نیز در حال ضروره نه در حالت
سعت کلام اگر کسی سؤال کند که چون ما ولا بمشابهت لیس عمل نمی کنند چرا عمل فرعی
لیس شان ندادند قیاس بر ان که او را عمل فرعی فعل دادند جواب آنست که
ما ولا را اگر عمل اصلی لیس دادندی التباسی نمی شود میان ایشان ومیان هیچ فعلی
از افعال بخلاف ان وان که اگر ایشانرا عمل اصلی فعل می دادند در بعضی از
صور بفعل مشتبه می شد معلوم نبودی که آن فعل است یا حرف چنانک
ان موسی فی الدار شاید که ان فعل باشد معنیش چنین باشد که بنا در موسی در
خانه وشاید که حرف باشد معنیش چنین باشد بدرستی که موسی در خانه است
چون چنین بود ان واخواتش را عمل فرعی فعل دادند طردا للقاعده قوله
المنصوبات هو ما اشتمل علی علم المفعولیة
گفتیم که معرب بر سه قسم است مرفوعست ومنصوبست ومجرور مرفوعات
گفت وبعد از و منصوبات می کوید بنا بر آنک میان مرفوع ومنصوب مناسبتی
ومشابهتی چنانک معلوم شده است هست که میان او ومجرورات نیست
تعریفش چنین می کند که منصوبات آن چیزی است که مشتمل است بر علم مفعولیة

ما اشتمل علی علم گفت شامل بود مرفوعات و منصوبات و مجرورات را المفعولیة
گفت مرفوعات و مجرورات خارج شدند و مفعولیة گفت تا شامل باشد مفعول
را و شبه مفعول را و توجیه مرجع این ضمیر که سوا است ای مرفوعات کردیم **قوله**
فمنه المفعول المطلق وهو اسم ما فعله فاعل فعل مذکور بمعناه
ابتدا بحث مفاعیل کرد زیرا که اصل اند بنسبت با حال و تمییز و استثنا و غیرها
و مفاعیل بر پنج قسم است مفعول مطلق مفعول به مفعول فیه مفعول له مفعول
معه و وجه انحصار در انواع خمسه آنست ببین که آن مفعول مصدر فعل فاعلست
یا بمعنی مصدر فعل فاعلست یا در تاویل مصدر فعل فاعلست یا نه اگر ازین جمله یکی
است مفعول مطلق و اگر نه ببینیم که بنا بر علتی از فاعل صادر شده است یا نه
اگر بنا بر علتی صادر شده است مفعول له و اگر بنا بر علتی صادر نشده است
ببینیم اگر فعل فاعل برو واقع می شود مفعول معه ازین جمله ابتدا بمفعول
مطلق کرده است زیرا آنکه سایر مفاعیل مقید اند مفعول به بباء مفعول
له بلام مفعول فیه بفی مفعول معه بواو و مطلق جزو است از ان مقید و
جزو هر چیزی مقدم باشد بر کل ان چیز طبعا پس در بحث نیز مقدم دارند
از برای مناسبت تعریفش چنین می کند که مفعول مطلق اسم آن چیز است
که کرده باشد آن چیز را فاعل فعل مذکور و بمعنی فعل مذکور باشد اسم گفت
تا مثل ضربت ضربت خارج شود اگر چه بر ضربت دوم صادقست که فاعل
فعل مذکور او را کرده است و بمعنی اوست اما اسم نیست گفت ما فعله فاعل
احتراز کرد از قدرة الله درین ترکیب که عرفت قدرة الله زیرا که قدرة

خدا

خدا مفعول فاعلی نیست گفت فاعل فعل مذکور احتراز کرد از القیام درین ترکیب
که اعجبنی القیام برین القیام صادقست که کرده فاعلی است اما کرده فاعل فعل مذکور
نیست اگر او کرده فاعل فعل مذکور نیست لازم آید که فاعل نفس خود باشد و نشاید
گفت بمعناه احتراز کرد از قیامی درین ترکیب که کرهت قیامی زیرا که این قیامی
کرده فاعل مذکور است لکن بمعنی او نیست و مراد باین که مفعول مطلق را فاعل
فعل مذکور کرده باشد آنست صدور او مع صدور فعل باشد از فاعل و فایده
این قید درین مثال ظاهر شود کرهت کراهتی اکرم آدیکر اهتی کراهتی است
که مع الفعل از فاعل صادر شده است مفعول مطلق باشد از برای نوع چنانک
ضربت ضرب الامیر و اگر مراد کراهتی باشد که پیش از بلفظ بکراهت از فاعل
صادر شده باشد مفعول به باشد اگر سؤال کنند که مصنف چو بحث معربات
می کند بایستی که حد فاعل و حد مفعول و حد مضاف الیه چنان گفتی که فاعل مبنی را
و مفعول مبنی و مضاف الیه مبنی را شامل نبودی تا مناسب مقام بودی جواب
گوییم که مصنف حد فاعل و مفعول و مضاف الیه بحسب مقام نمی گوید بحسب وضع
واضع می گوید تا تطویل بی فایده در کلام نباشد پس هر که عارف باشد بقسم
معربات و قسم مبنیات داند که اعراب معرب چیست و حرکت مبنی چیست
سؤال اگر گویند که درین ترکیب که ضرب ضرب ضرب مفعول مطلق است زیرا که
حد مفعول مطلق برو صادقست پس بایستی که منصوب بودی جواب آنست
که ضرب در اصل مفعول مطلق است لکن بسبب امر عارضی که او را قایم مقام
فاعل داشته اند مرفوعش کرده و این مسئله در باب مرفوعات معلوم شد

پس اگر اینجا استثنا کردی و کفتی که مفعول مطلق منصوب باشد مگر وقتی که قایم
مقام فاعل باشد که اینجا مرفوع شد تکراری فایده بودی و تمامت مفاعیل
و شبه مفاعیل را که قایم مقام فاعل آرند همین حکم باشد که مرفوع کنند اما معنی
اصلی در و ملاحظ باشد **قوله ویکون للتاکید والنوعْ وَالعدد**
مثل جلستُ جلوسًا وَجلستَ جلسةً وجلستُ جلسةً می کوید که
مفعول مطلق از برای تاکید و نوع و عدد باشد و وجه انحصار درین
سه قسم آنست که ببینیم معنی مفعول مطلق همان معنی فعل است بی زیادتی
یا نه اگر همان معنی است از برای تاکید و اگر زیادت است بر معنی فعل ببینیم که
دلالت می کند بر هیئات صدور فعل از فاعل یا نه اگر می کند از برای نوع و اگر نمی کند
از برای عدد این مفعول مطلق که از برای نوع است دلالتش بر آن نوع شاید که
بصیغه باشد که از مصدر آن فعل بنا کنند چنانک جلستُ جلسةً و شاید که مصدری
باشد که غیر مصدر آن فعل باشد چنانک وَتَبَتَّلْ اِلَيهِ تَبْتِيلاً و شاید که باسمی باشد که بمعنی
مصدر آن فعل باشد چنانک رجع القهقری و قعد القرفصا و این مذهب سیبویه است
و مذهب مبرّد آنست که قهقری صفت است از ان مصدر محذوف ای رجعةً
القهقری و قعدةَ القرفصا و شاید که بصفت باشد چنانک ضربت ضربًا شدیدًا
و شاید که بالف و لام باشد چنانک ضربتُ الضربَ وقتی که ضربی معهود باشد یا بتشبیه
باشد چنانک ضربتُ ضربَ الامیر **قوله فالاوّل لا یثنی ولا یجمعُ بخلاف**
اخویه می کوید که این قسم اوّل را از مفعول مطلق که از برای تاکید است تثنیه و جمعش
نکنند زیرا که تثنیه عبارت از انک در آخر اسم الف و نونی یا یا و نونی زیادت کنند

یا دلالت کنند بر انک یا او از جنس یکی دیگر هست و جمع مصحح عبارتست از انک در
آخر اسم واو و نونی یا یا و نونی زیادت کنند تا دلالت کنند بر انک یا او زیادت از دو
از جنس اوست و فعل ازین حیثیت که فعل است یک حقیقت بیش نیست افراد
ندارد پس تثنیه و جمعش نکنند بخلاف آن دو قسم دیگر که از برای نوع و عدد است که
ایشانرا تثنیه و جمع کنند زیرا که شاید از دو نوع یا بیشتر یا دو بار یا بیشتر فعل واقع
شود پس بحسب انواع و بحسب اعداد تثنیه و جمع اشان کنند **قوله وقد یکون بغیر**
لفظه مثل قعدتُ جلوسًا می کوید که مفعول مطلق بغیر لفظ او باشد چنانک قعدت
جلوسًا چنانک کفتیم **قوله وقد یحذف الفعل لقیام قرینةٍ جوازًا کقولک**
لمن قدِمَ خیرَ مقدمٍ حذف فعل از مفعول مطلق بر سبیل جواز هست و بر سبیل وجوب
این قسم که بر سبیل جواز است بنا بر قرینه باشد لفظی چنانک کسی با تو می کوید ای ضرب
ضربتَ تو کویی ضربًا شدیدًا ای ضربت ضربًا شدیدًا اینجا قرینه لفظی سؤال سایل
است یا قرینه حالی چنانک کسی از سفر آمد تو کویی خیرَ مقدمٍ ای قدمتَ خیر مقدم اینجا
قرینه حالی آمدن مسافر است یا کسی بسفر می رود تو کویی سفرًا مبارکًا ای سافرت سفرًا
مبارکًا و می شاید که خیر را مرفوع خوانی تا خبر باشد از ان مبتدا محذوف تقدیرش چنین
باشد که قدومک خیرُ مقدمٍ **قوله ووجوبًا سماعًا مثل سقیًا و رعیًا و خیبةً**
و جدعًا و حمدًا و شکرًا و عجبًا و آن قسم که حذف فعل از مفعول مطلق بر
سبیل وجوب باشد دو قسم است سماعی است و قیاسی سماعی آنست که از عرب چنین
شنیده باشند و دلیل بر حذف فعل بر سبیل وجوب این کفته اند که با وجود کثرة
احتیاج عرب باوزان و اسجاع و قوافی و غیر ها در نظم و نثر ذکر فعل با هیچ یکی ازین

امثلهٔ مذکوره نیافته اند و اعتماد بر قرائن حال و نصبیت مصدر کرده اند پس بضرورت
آنجا فعل مقدر باشد مشتق از مصدر مذکور چنانک سقاک الله سقیا و رعاک الله
رعیا و خابه الله خیبةً و جدعه الله جدعا و حمدت حمدا و شکرت شکرا و عجبت عجبا
**قوله وقیاسا فی مواضع منها ما وقع مثبتا بعد نفی او معنی
نفی داخل علی اسم لا یکون خبرا عنه او وقع مکررا مثل ما انت
الا سیرا و ما انت الا سیر البرید و انما انت سیرا و انت سیرا سیرا** می گوید
قیاسی آنست که قاعده توان گفتن که بنا بر رعایت آن قاعده حذف فعل واجب
باشد و آن در موضع چند است از آن جمله یکی اینست که مفعول مطلق مثبت واقع
شده باشد بعد از نفی یا بعد از معنی نفی که آن نفی یا آن معنی نفی داخل باشد در
اسمی که این مفعول مطلق را صلاحیت خبری آن اسم نباشد یا خود مفعول مطلق
مکرر واقع شده در محل خبر اسمی که صلاحیت خبری آن اسمش نباشد ما وقع مثبتا
گفت احتراز کرد از آنک منفی واقع شده باشد چنانک ما زید سیرا بعد نفی گفت احتراز
کرد از آنک بعد از مثبت واقع شده باشد چنانک زید سیرا او معنی گفت تا این
مثال داخل شود که انما انت سیرا داخل علی اسم گفت احتراز کرد از آنک داخل در فعلی باشد
چنانک ما تسیر الا سیرا لا یکون خبرا عنه گفت احتراز کرد از آنک صلاحیت خبری آن
اسمش باشد چنانک ما سیری الا سیر شدید او وقع مکررا گفت احتراز کرد از آنک
مکرر واقع نشده باشد و صلاحیت خبریش باشد چنانک سیری سیر شدید این جمله که
خارج شدند از مبحث ما نیستند از برای آنک یا از منصوبات نیستند یا اگر از منصوبات
باشد حذف فعل واجب نیست مثال اول چنانک ما انت الا سیرا سیرا مفعول مطلق

است

است مثبت که واقع شده است بعد از نفی که آن نفی در اسمی رفته است که آن انت
است و این مفعول مطلق را صلاحیت خبری او نیست مثالی دیگر را که ما انت الا
سیر البرید است همان حکم است که مثال اول را لکن از برای آن آورده است تا
معلوم شود که علت حذف فعل قاعده است نه طول کلام مثال آنک مفعول مطلق
بعد از معنی نفی واقع شده باشد چنانک انما انت سیرا مثال آنک مفعول مطلق
مکرر واقع شده باشد چنانک انت سیرا سیرا تقدیر مثال اول چنان است که ما انت
الا تسیر سیرا و از آن دوم و سوم نیز چنین است و علت حذف فعل قرینه است
و قایم مقام قرینه نصبیت مفعول مطلق البته منصوب را عاملی باشد و اصل در
عمل فعل است پس اینجا فعلی باشد و قایم مقام مفعول مطلق و علتی دیگر آنک
حرف نفی که در سر اسم رفته است نفی ذات که آن مسمی است نمی کند بلکه نفی حکمی می کند
از احکام آن مسمی و اصل در احکام فعل است پس اینجا فعلی باشد و تقدیر
مثال چهارم چنین است که انت تسیر سیرا سیرا تسیر را حذف کرده اند زیرا که
قایم مقام و قرینهٔ لفظی و معنوی هست قایم مقام مصدر مکرر قرینهٔ لفظی نصبیت
ایشان قرینهٔ معنوی آنک مبتدا را که انت است خبری باید و سیرا سیرا صلاحیت
خبری ندارد پس فعل مقدر باشد که خبر باشد **قوله ومنها ما وقع تفصیلا
لاثر مضمون جملة متقدمة مثل فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما
فداء** می گوید که از جمله مواضعی که فعل را از مفعول مطلق حذف کنند بر سبیل وجوب
قیاسا یکی دیگر آنست که مفعول مطلق تفصیل باشد از آن اثر مضمون جمله
یعنی از آن فایده و عاقبتی که آن جمله مقدم باشد بر مفعول مطلق مثالش چنانک

فامّا منًّا بعدُ واما فداءً منًّا وفداءً مفعول مطلق اند وتفصیل اند از ان اثر
مضمون جمله که آن جمله شدّوا الوثاق آنست مقدم است ومضمون آن شدّ و
وثاقست تقدیرش چنین است که فشدّوا الوثاق فامّا یمنّون منًّا واما یفدون
فداءً یمنون ویفدون را حذف کرده اند زیرا که قایم مقام وقرینهٔ لفظی ومعنوی
هست قایم مقام منًّا وفداءً قرینهٔ لفظی نصبیت ایشان قرینهٔ معنوی این که امر
بشدّ وثاق از برای حدوث فایده باشد واصل در حدوث فعل است پس
اینجا فعلی باشد آمدیم با محترزاتش ما وقع تفصیلا گفت احتراز کرد از انک
تفصیل واقع نشده باشد چنانک فشدّوا الوثاق یمنون منًّا ویفدون فداءً
لاثر مضمون جمله گفت احتراز کرد از انک مفعول مطلق بفعل واقع شده باشد اما
تفصیل اثر مضمون جمله نباشد بلکه تفصیل جمله باشد چنانک زید یسافر اما سفرًا
قریبًا واما سفرًا بعیدًا یا تفصیل مفرد باشد چنانک زید یسافر اما سفرًا قریبًا و
اما سفرًا بعیدًا این قریبًا وبعیدًا مفعول مطلق اند اما تفصیل اثر جمله نیستند
زیرا که اثر سفر یا ربح باشد یا خسر نه قرب وبعد مثال دیگر که از برای اثر نباشد
چنانک اما اضرب زیدًا ضربًا واما اشتمه شتمًا مثال دیگر که مضمون مفرد باشد
چنانک العلم اما ان یعظم صاحبه تعظیمًا او یموّله تمویلًا والقاضی اما یعدل عدلًا
واما یظلم ظلمًا ومراد بجملهٔ متقدمه جمله طلبی است که مقتضی امر منفصل باشد باعتبار
معنی خود وبقید متقدمه احتراز نمی کند از چیزی بلکه فایدهٔ تقدیمش اینست که از اول
حال دلالت کند بر آن امر منفصل که مقتضاء اوست قوله ومنها
ما وقع للتشبیه علاجًا بعد جملة مشتملة على اسم بمعناه وصاحبه مثل

مررت برجل فاذا له صوت صوت حمار وصراخ صراخ
الثكلى از جمله مواضعی که فعل از مفعول مطلق حذف کنند بر سبیل وجوب
قیاسا یکی دیگر اینست که مفعول مطلق از برای تشبیه باشد واز افعال ظاهری باشد
بعد از جمله که آن جمله مشتمل باشد بر اسمی که بمعنی مفعول مطلق باشد وبر صاحب آن
اسم نیز مشتمل باشد للتشبیه گفت احتراز کرد از انک از برای تشبیه نباشد چنانک
لزید صوتٌ صوتٌ حسنٌ علاجا گفت احتراز کرد از انک از برای تشبیه باشد
اما از افعال علاجی نباشد چنانک مررت برجل فاذا له علم علم الفقهاء وزهد زهد
الصلحاء که آن از مبحث ما نباشد زیرا که وصف کسی بزهد وعلم وامثال آن
از برای ثبوت واستقرار ومدح باشد پس اگر از مبحث ما باشد تقدیر فعل او را
در ما ویل حدوث آرد وحینئذ آنچ مقصود باشد که مدح است فوت شود
پس علم ثانی وزهد ثانی بدل باشد از علم وزهد اول بخلاف آنک گفت فاذا له صوت
صوت حمار وصراخ صراخ الثكلى که آنجا چو از برای حدوث است فعل مقدر
باشد بعد جمله گفت احتراز کرد از انک بعد مفردی واقع شده باشد چنانک الفصوت
صوت حمار مشتملة على اسم بمعناه گفت احتراز از انک بعد از جمله واقع شده
باشد که آن جمله مشتمل نباشد بر اسمی که بمعنی مفعول مطلق باشد چنانک مررت
برجل فاذا له ضرب صوت حمار وصاحبه گفت احتراز کرد از انک بعد از جمله
واقع شده باشد که آن جمله مشتمل نباشد بر صاحب آن اسم چنانک مررت برجل
فاذا صوت صوت حمار چه اگر جمله مشتمل نباشد بر صاحب آن اسم خلو فعل
مقدر باشد از فاعل ونشاید مثالش چنانک مررت برجل فاذا له صوت صوت
حمار

چه اگر جمله مشتمل نباشد بر صاحب آن اسم خلو فعل مقدر باشد از فاعل و نشاید چنانکه
مررت برجل فاذا له صوت صوت حمار وصراخ صراخ الثکلی صوت ثانی از برای تشبیه
است و از افعال علاجی است و بعد از جمله ایست که آن فاذا له صوت است و مشتمل
است بر اسمی که بمعنی مفعول مطلق است و آن صوت اول است و مشتمل است
بر صاحب آن اسم که آن ضمیر است در له اصل ترکیب چنین است که مررت برجل
فاذا له صوت یصوت صوت حمار در چنین صورتی حذف فعل واجب است زیرا که
قرینه هست و قایم مقام صوت این جمله که از افعال علاجی است دلالتش بر حدوث
باشد قایم مقام فعل و نصبیتش قرینه چون قرینه باشد و قایم مقام حذف فعل واجب باشد

قوله ومنها ما وقع مضمون جملة لا محتمل لها غيره مثل له على الف درهم اعترافا ويسمى توكيدا لنفسه از جمله مواضعی که فعل را از مفعول
مطلق حذف کنند بر سبیل وجوب قیاسا یکی دیگر این که مفعول مطلق مضمون
جمله باشد که آن جمله را احتمال دیگر غیر از آن مفعول مطلق نباشد ما وقع مضمون جمله
گفت احتراز کرد از انکه مضمون مفرد باشد چنانکه ضربت ضربا لا محتمل لها غیره گفت
احتراز کرد از قسم ثانی که خواهد آمدن که او را احتمال غیر هست چنانکه معلوم خواهد شد
مثالش چنانکه له علی الف درهم اعترافا تقدیرش چنین است که اعترفت اعترافا مفعول
مطلق است بعد از جمله ایست که آن له علی الف درهم است و آن جمله را غیر از مفعول
مطلق که آن اعترافا است احتمال دیگر نیست اینجا واجب است حذف فعل زیرا که
قایم مقام و قرینه هست قایم مقام جمله سابقه زیرا که له علی قایم مقام تا اعترفت
است و له الف درهم قایم مقام اعترف و قرینه نصبیت اعترافا و این مفعول مطلق را

موکد

موکد لنفسه خود می گویند در ضمن جمله متقدمه که له علی الف درهم است اعترفت اعترافا ست
و اعترافا موکد اعترفت است پس موکد نفس خود باشد **قوله ومنها ما وقع مضمون جمله لها محتمل غيره مثل زيد قايم حقا ويسمى توكيد الغيره** از
جمله مواضعی که فعل را از مفعول مطلق حذف می کنند بر سبیل وجوب قیاسا
یکی دیگر اینست که مفعول مطلق مضمون جمله واقع شده باشد که آن جمله را از احتمال
دیگر غیر از مفعول مطلق باشد از قید احتمال غیر معلوم می شود که معنی جمله می باید که
متعدد باشد و محترازتش ظاهر است مثالش چنانکه زید قایم حقا تقدیرش چنین
است زید قایم احق حقا احق را حذف کرده اند زیرا که جمله که زید قایم است اگرچه
دلالت بر غیر احق دارد اما بر و نیز دلالت دارد پس جمله فی الجمله قرینه فعل باشد
و نصبیت حقا هم قرینه آنست که اینجا عاملی هست و اصل در عمل فعل است و حقا
قایم مقام است پس چون قرینه باشد و قایم مقام حذف واجب باشد و این حقا را تسمیه کرده اند
بتوکید غیره نفس خود از برای آنکه مضمون جمله عام تر است از انکه حقا باشد یا باطلا
این زمان که حقا گفتی آن احتمال که باطلا است مرتفع شد پس مضمون جمله بواسطه
حقا نص است بر آنکه احتمال باطلا ندارد و حینئذ صادق شد بر اینجا اعتراض کرده اند
و گفته اند که مضمون جمله حقا یا باطلا نیست بل که مضمون جمله اسنادیست که آن
نسبت قیام است با زید پس حقا موکد مضمون جمله نباشد جواب گفته اند که حقا و
باطلا لازم آن اسنادند که مضمون جمله است پس اگر باعتبار آن ملازمت حقا
یا باطلا را مضمون جمله گویند شاید و مثل آن که در استعمالات می گویند هذا عبد الله
حقا و هذا عبد الله الحق لا الباطل و هذا القول لا قولک و غیر قولک ما یقول هم

ازین بابست و تقدیر هذا القول لا قولک چنین است که ما اقول قولک و تقدیر غیر ما یقول
چنین است که اقول قولا غیر ما یقول و غیر قولک قولا را حذف کرده اند و صفت او را که
غیراست قایم مقام او داشته اند **قوله ومنها ما وقع مثنیً مثل لبیک وسعدیک**
از مواضعی که فعل را از مفعول مطلق بر سبیل وجوب حذف می کنند قیاسا یکی دیگر
اینست که مفعول مطلق مثنی واقع شده باشد در لفظ ولکن در معنی او برای دوام و
تکثیر باشد یعنی از عرب همچنان مثنی سنده باشد نه آنکه بقیاس تثنیه اش کرده باشند
چنانک ضربت ضربتین که آن ازین باب نیست و در قران آمده است که مراد
بتثنیه دوام و تکثیر است نه تثنیه چنانک فَارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ مثالش چنانک لبیک و
سعدیک لبیک مثنی سماعی است اما حذف فعل قیاسی است تقدیرش چنین
است البیت البابا بعد الباب فعل را حذف کردند بنا بر قایم مقام که البابا است
و قرینه که نصبیت اوست البابا بعد الباب بمانند زواید را حذف کردند لبا لبا ماند
تثنیه اش کردند لبین شد باضافه با ضمیر مخاطب نون افتاد لبیک شد معنی الباب
اقامة است گویند الب بالمکان ای اقام به معنی لبیک چنین باشد اقمت علی
طاعتک اقامة بعد اقامة و سعدیک از توابع لبیک است و در و تقدیر و حذف
چنانست که در البیت و معنی او گفته اند تابعت لام که متابعة بعد متابعة و مثل
چنانک دوالیک و هذا ذیک ازین باب اند **قوله المفعول به هو ما وقع
علیه فعل الفاعل مثل ضربت زیدًا واعطیت زیدًا درهمًا** از مفاعیل
یکی دیگر مفعول به است تعریفش چنین می کند که مفعول به آنست که واقع باشد
بر و فعل فاعل بقید وقع علیه سایر مفاعیل خارج شدند و مراد بفعل مصدر آن

فعل

فعل مذکورست و مراد بوقوع تعلق آن مصدرست بمحلی متحد یا متعدد عام تر
از آنک بنفی باشد آن تعلق چنانک ما ضربت زیدا یا باثبات چنانک ضربت
زیدا یا حسی باشد چنانک گفتیم یا عقلی باشد چنانک عبدت الله دو مثال در کتاب
آورده است یکی آنک فعل متعدی بیک مفعول باشد و یکی دیگر آنک متعدی بدو
مفعول شاید که بسه مفعول باشد این قسم که متعدی بدو مفعولست در باب علمت
بنفس خود تعدیه کند یا هر دو مفعول به چنانک علمت زیدا قایما و در غیر باب
علمت وقتها بنفس خود تعدیه کند با هر دو مفعول چنانک اعطیت زیدا درهما
و وقتها با مفعول اول تعدیه بنفس خود کند و با مفعول ثانی بحرف جر
چنانک اخبرت زیدا قومه و من قومه و امرت زیدا الخیر و بالخیر و اصل در باب
اعطیت آنست که تقدیم آن مفعول کنی که معنی فاعل آرد و در باب اخبرت و
امرت اصل آنست که تقدیم آن مفعول کنی که فعل متعدیست بنفس خود
با او **قوله وقد یتقدم علی الفعل** می گوید مفعول به بر فعل مقدم
شود زیرا که فعل عامل قویست بتقدیم معمول عمل بکند و مراد بفعل عامل است
تا مثل این صورت را شامل باشد که هذا زیدًا ضارب و نیز خلافست که عامل
در مفعول به چیست بعضی گفته اند که فعل است و بعضی گفته اند که فاعل است
و بعضی گفته اند که فعل و فاعل است و بعضی گفته اند فاعلیة است که آن
امر معنوی است پس چو مراد بفعل عامل باشد تمامت مذاهب را شامل باشد و
این تقدم وقتها بر سبیل وجوب باشد در صورتی که مفعول به اسم استفهام
باشد چنانک من رایت یا شرط باشد چنانک من ضربت ضربته یا مضاف

باشد یا یکی از استفهام و شرط چنانک غلام من ضربت و غلام من تضرب اضرب
یا مفعول در جواب امّا واقع شده باشد چنانک فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ
فَلَا تَنْهَرْ و قوله وقد تحذف الفعل لقيام قرينة جوازًا نحو
زيدًا لمن قال من اضرب می گوید فعل را از مفعول به حذف کنند بر طریق
جواز در صورتی که قیام قرینه باشد لفظی یا حالی که هر یکی ازان قراین دلالة
کنند بر خصوصیت فعل قرینهٔ لفظی چنانک تو گویی زیدا در جواب آنک می گوید
من اضرب یعنی اضرب زیدا اینجا قرینه سؤال سائل است قرینه حالی چنانک شخصی
در اثنا عطاست تو می گویی زیدا ای اعط زیدا یا در مقابله غرض ایستاده است و
تیری می اندازد تو می گویی که القرطاس یعنی ارم القرطاس و وجوبًا في اربعة
ابواب الاول سماعي مثل امرءًا ونفسه وانتهوا خيرًا لكم و
اهلًا وسهلًا و همچنین فعل را از مفعول به حذف کنند بر طریق وجوب
وآن در چهار موضع است اول سماعی است یعنی از عرب چنین شنیده باشند
و علت وجوب حذف در سماعی و قیاسی کثرت استعمال است و وجود قراین چنانک
در سقیا و رعیا گفتیم مثالش چنانک امرءًا و نفسه ای اترک امرءًا و نفسه و بعضی گفته
اند که واو بمعنی مع است ما از باب ما صنعت و زیدا باشد لکن مختار آنست
واو عطف است تا معنی مقصود که در مامور است بر ترک امرء و معلوم
کردد مثال دیگر چنانک حق تعالی می فرماید انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ نمی شاید که خیرا
منصوب باشد با انتهوا زیرا که انتهوا فعل لازم است تعدیه نکند و نشاید که مخفوض
باشد بنزع خافض ای عن خیر زیرا که امر بانتها از خیر مقتضاء حکمت الهی

نباشد

نباشد پس بضرورت فعلی مقدر باشد تقدیرش چنین باشد انتهوا عن الشر الذی
هو التثلیث و اقصدوا و ایتوا خیرا لکم و این تقدیر مذهب سیبویه است و مذهب
کسایی آنست که خیرا منصوبست بکان مقدر تقدیرش چنین است که انتهوا عن
الشر یکن خیرا لکم و مذهب فرا آنست خیرا صفة است ازان مصدر تقدیرش چنین
است که انتهوا عن الشر انتهاء خیرا لکم مثال دیگر اهلا و سهلا تقدیرش چنین
است که اتیت مکانا رحبا لا ضیقا یعنی آمدی بمکان فراخ نه بمکان تنگ یا تقدیرش
چنین کنی اتیت ارضا سهلا لا حزنا سهل زمینی نرم و هموار است و حزنا زمینی
درشت یعنی آمدی بجایی که سهل و آسانست آنجا بودن و تقدیر اهلا چنین است
اتیت اهلا لا اجانبا فاستانس قوله الثاني المنادي وهو المطلوب
اقباله بحرف نائب مناب ادعو لفظًا او تقديرًا می گوید قسم دوم که فعل را
از مفعول به حذف کنند بر طریق وجوب قیاسا منادی است تعریفش چنین می کند
که منادی آن اسم است که مطلوب باشد اقبال او بحرفی که آن حرف نایب مناب ادعو
باشد و آن حرف شاید که ملفوظ باشد و شاید که مقدر باشد المطلوب اقباله گفت
مندوب خارج شد بحرف گفت مثل اطلب اقبالک یا اقبال زید خارج شد نایب مناب ادعو
گفت مثل الا زید قایم خارج شد زیرا که الا اگرچه دلالت بر تنبیهی دارد که ضمنا طلب
اقبال منتبه می کند اما نایب مناب ادعو نیست و مثل لیقبل زید خارج شود زیرا که لام
لیقبل دلالت بر طلب اقبال نمی کند ضمنا و نه صریحا بلکه از برای طلب مطلق است
لفظا او تقدیرا گفت تا شامل باشد آن منادی را که حرفش لفظی باشد چنانک یا زید و آن
منادی را که تقدیری باشد چنانک حق تعالی می فرماید یوسف اعرض پس تقدیر یا زید

چنین باشد که ادعوا زیدا ادعوا که معطی معنی انشا بود بواسطه نقل از معنی اخبار
با انشائی حذف کرده اند و یا را قایم مقام او داشته و علت حذفش کثرت استعمال است
یعنی مردم چون یکدیگر را بسیار ندا می کنند خفت مطلوبست در عبارت و خلافست که
ناصب منادی چیست مذهب سیبویه و اتباعش آنست که ادعوا مقدر است و یا از برای انشاء
ندا آورده اند چنانک همزه از برای انشاء استفهام و مختار این مذهب است و مذهب
بعضی دیگر آنست ناصب حرف نداست ازین وجه که قایم مقام ادعوا است و این
مذهب مردودست زیرا که حرف ندا را وقتها حذف می کنند پس برین تقدیر حذف
نایب و منوب باشد نشاید و مذهب بعضی دیگر آنست که عامل حرف نداست ازین
وجه که اسم فعل است و اسم فعل عمل فعل خود بکند و این مذهب نیز مردودست از برای
آنک از حروف ندا یکی همزه است پس اگر او اسم فعل باشد فاعلش در و مستتر باشد
و هیچ ضمیر مستتر از دو حرف کمتر نیست و چنین لازم آید که اسم دو حرفی در یک حرفی
مستتر باشد و نشاید چو در همزه نشاید طرد اللقاعده در اخواتش نیز نشاید که مستتر باشد
و مذهب بعضی آنست که یا زید کلام تام نیست اگر حرف ندا را نایب مناب فعل گیری
و اگر اسم فعل بلک بعضی است از کلام و این مذهب نیز مردودست زیرا که باتفاق
وقف بر یا زید جایزاست اگر کلام تام نبودی وقف جایز نبودی قوله و
یبنی علی ما یرفع به ان کان مفردا معرفة مثل یا زیدُ و یا رجلُ
و یا زیدانِ و یا زیدونَ اصل در منادی اعرابست لکن وقتها بسبب امر عارضی
مبنی شود و عروض بنا در صورتی باشد که منادی مفرد معرفه باشد زیرا که مشابه کاف
ادعوک می شود در افراد و تعریف و خطاب و کاف ادعوک مبنی است او نیز مبنی باشد

ولکن

ولکن مبنی بر چیزی باشد که اگر معرب بودی رفعش بآن چیزی بودی پس منادی مفرد
مبنی بر ضم باشد زیرا که معرب بودی رفعش بضمه بودی و منادی تثنیه مبنی بر الف
باشد و جمع مبنی بر واو زیرا که اگر معرب بودندی اعراب تثنیه بالف و اعراب جمع مذکر
سالم بواو بودی و از برای آنک تثنیه و جمع داخل شود نگفت و یبنی علی الضم و بر سکون
مبنی نکردند تا در بعضی از صور التقاء ساکنین نباشد چنانک یا زید و یا عمرو نیز تا فرق
باشد میان بناء عارضی و بناء اصلی و مفرد را بر ضمه بنا کردند زیرا وقتی که منادی معرب
است یا منصوب است یا مجرور تا فرق باشد میان حرکت اعرابی و حرکت بنایی
یا از برای آنک اگر مبنی بر فتحه باشد بناء غلاما و مبنی که الفش را حذف کنند ملتبس شود
و اگر مبنی بر کسره باشد بناء غلامی وقتی که یا را حذف کنند ملتبس شود مثال مفرد چنانک
یا زیدُ و یا رجلُ دو مثال مفرد آورده است یکی آنست که پیش از ندا معرفه بود و یکی آنست
که بندا معرفه شده است و بعضی منادی مفرد را تنوین جایز داشته اند و تمسک باین
بیت کرده اند بیت سلام الله یا مطرٌ علیها ۵ و لیس علیک یا مطر السلام ۵
مثال تثنیه و جمع چنانک یا زیدان و یا زیدون و از ایراد این امثله معلوم می شود
که مراد بمفرد معرفه آنست که مضاف و شبه مضاف و مستغاث و نکره مفرد نباشد
قوله و یخفض بلام الاستغاثة مثل یا لزید می گوید که منادی مخفوض باشد
یعنی مجرور باشد بسبب دخول لام استغاثه مثالش چنانک یا لزید از یخفض معلوم می
شود که مستغاث معرب مجرور است اما اعرابش یا بسبب دخول لام جاره که از خواص
اسم است و اصل در اسما اعرابست یا بسبب آنک مشابهتش با کاف ادعوک نماند در
افراد و اما جرش از برای آنک الغاء لام جاره جایز نیست و این لام استغاثه مفتوح

باشد زیراکه در سرچیزی رفته است که در حکم کاف لک است ولام لک مفتوح است او نیز
مفتوح باشد ولام مستغاث له مکسور باشد تا فرق باشد میان لام استغاثه ولام
مستغاث له چنانک یا لله للمسلمین قوله ویفتح لالحاق الفها فلا
لام مثل یا زیداه می کوید که منادی مفرد مفتوح باشد از جهة الحاق الف استغاثه
از یفتح معلوم می شود که مستغاث بالف مبنی باشد بر فتح امابنا زیراکه الحاق الف
از خواص اسم نیست وحینئذ مشابهتش با کاف خطاب باقی باشد وبر تقدیر الحاق الف
ممتنع باشد دخول لام زیراکه الف اقتضاء آن می کند که ماقبل او که آخر منادی است
مفتوح باشد ولام اقتضا آن می کند که آخر منادی مجرور باشد پس اکر هردو در منادی جمع
شوند لازم آید که یک حرف متحرک باشد بدو حرکت مختلف نشاید قوله وینصب
ما سواهما مثل یا عبد الله ویا طالعا جبلا ویا رجلا لغیر معین می کوید که
منصوب باشد آن منادایی که غیر این دو قسم است که منادی مفرد معرفه است ومنادی
مستغاث وآنچ غیر این دو قسم است منادی مضاف است چنانک یا عبد الله و
شبه مضاف چنانک یا طالعا جبلا ونکره غیر معین است چنانک یا رجلا وعلت
نصب ایشان عدم مشابهت است با کاف ادعوک پس منصوب باشند بفعل
مقدر که ادعو است ووجه مشابهت یا طالعا جبلا با مضاف آنست که جزو اول
هر یکی مخصوص است بجزو ثانی ومؤثر وجزو ثانی هر یکی متمم جزو اولست قوله
وتوابع المنادی المبنی المفردة من التأکید والصفة وعطف
البیان والمعطوف الممتنع دخول یا علیه ترفع علی لفظه وتنصب
علی محله مثل یا زید العاقل والعاقل می کوید که حکم توابع منادی مبنی که آن

توابع

توابع مفرد باشد از تاکید وصف وعطف بیان ومعطوفی که دخول یا درو ممتنع باشد
آنست که مرفوع باشد حمل بر لفظ منادی ومنصوب باشد حمل بر محل منادی کفت
توابع منادی مبنی احتراز کرد از توابع منادی معرب که این دو وجه که رفع ونصب
است درو روا نباشد وهم مراد بمنادی مبنی آنست که غیر مبهم باشد چه اکر مبهم باشد
چنانک یا ایها الرجل این دو وجه روا نباشد بر مذهب مختار کفت المفردة احتراز کرد
از توابع مضاف چنانک یا زید صاحب الدار که آنجا نصب متعین باشد زیراکه
منادی وقتی که مضاف است منصوبست توابع مضاف بطریق اولی که منصوب
باشد ومراد بتوابع مضاف آنست اضافه معنوی باشد اکر اضافه لفظی باشد در حکم مفرد
باشد رفعش ونصبش جایز باشد چنانک یا زید الحسن الوجه مثال تاکید چنانک یا تمیم
اجمعون واجمعین مثال صفت یا زید العاقل مثال عطف بیان چنانک یا غلام
بشر بشرا مثال معطوف که ممتنع باشد دخول یا درو چنانک یا زید والعباس پس از
انجا که کفت ترفع علی لفظه وتنصب علی محله معلوم می شود که توابع معرب اند واعرابش
رفع باشد ونصب اما رفع حمل بر لفظ منادی زیراکه نحو بحث لفظی است پس رعایت
لفظ کردن مناسب باشد ونیز میان حرکة اعرابی وحرکة بنایی مشابهتی هست لفظا
ومعنی لفظا ظاهر است ومعنی آنکه هردو درین محل عارض اند واما نصب حمل بر محل
منادی زیراکه محل منادی منصوبست که مفعول است از ان فعل مقدر ودر مبنیات
محل را اعتبار کنند چنانک ضربت هؤلاء الرجال پس اینجا نیز محل را اعتبار کنند قیاس
برو اکر کسی سؤال کند که تابع مفرد منادی مبنی جایز نیست که مبنی باشد وتابع مفرد اسم لا
که از برای نفی جنس باشد چنانک لا رجل عاقل فی الدار جایز است که مبنی باشد با آنک

هر دو تابع مفرد اند و بناء متبوع هر دو عارضی است فرق چیست جواب آنست که
ندا زید درین ترکیب که یا زید العاقل موقوف نیست بر انضمام صفت عاقل با زید
بلکه صفت از برای توضیح منادی می آرند نه از برای تمامی ندا بخلاف لا رجل عاقل فی
الدار که اینجا مراد نفی رجلیست در دار که موصوف باشد بصفت عقل نه مطلق رجل چه
اگر نفی مطلق رجل باشد آنچه مقصود متکلم باشد حاصل نشود پس صفت و موصوف
چه در لا رجل عاقل همچو یک شی باشد حکم موصوف منسحب شود یا صفت مبنی شود بخلاف
منادی که آنجا چون هر دو در حکم یک شی نیستند منسحب نشود لاجرم بنا جایز نباشد

قوله والخلیل فی المعطوف یختار الرفع وابو عمرو النصب وابو العباس ان کان کالحسن فکالخلیل والا فکابی عمرو

می گوید که خلیل در معطوفی که دخول یا ممتنع است در و اختیار رفع کرده است و دلیلش
اینست که معطوف بحقیقت منادای ثانی است زیرا که اقبالش مطلوبست بحرفی
که نایب مناب ادعواست پس حرکت منادا کش دهند تا تنبیه باشد برین که او نیز
منادا است بحقیقت چنانک الرجل را در یا ایها الرجل اعرابش بضمه کردند تا تنبیه باشد
بر آنک بحقیقت منادی وست نه ایها و ابو عمرو درچنین معطوف مخصوص اختیار
نصب کرده است و دلیلش آنست که در مبنیات عطف بر محل می کنند چنانک ضربت
هؤلاء و زیداً نگویند و زید پس اینجا نیز عطف بر محل اولی باشد و ابو العباس که
مبرد است تفصیل می کند و می گوید اگر این معطوف از ان جمله است که انتزاع الف
ولام ازو ممکن است چنانک الحسن و العباس مذهب مذهب خلیل است رفع
مختار باشد زیرا که چو نزع الف و لام ممکن باشد دخول حرف ندا در و ممکن باشد

وکر ازین

واگر ازین جملات که نزع الف و لام ممکن نیست چنانک النجم و الصعق مذهب
مذهب ابو عمرو است زیرا که چو نزع الف و لام ممکن نباشد ازو دخول حرف
ندا ممکن نباشد در و پس نصب مختار باشد **قوله والمضافة تنصب** می گوید
حکم توابع مضاف را تاکید و صفت و عطف بیان آنست که منصوب باشد زیرا که منادی
وقتی مضاف است منصوبست توابعش بطریق اولی که منصوب باشد و مراد
باین اضافه اضافه معنوی است چنانک کعثیم و غیر مضاف است با ضمیر
مخاطب چنانک غلامک زیرا که مثل غلامک منادی واقع نشود والا لازم آید که
یک چیز هم مخاطب باشد و هم غیر مخاطب نشاید یعنی ازین وجه که مضاف با ضمیر
مخاطب حکم مخاطب دارد و ازین وجه که منادا است حکم غایب دارد مثال
تاکید مضاف چنانک یا تمیم کلهم و کلکم کلهم باعتبار لفظ منادی که حکم غایب دارد
و کلکم باعتبار معنی زیرا که غرض از ندا مخاطب است و گفته اند که رعایت معنی
اولی است زیرا که وضع الفاظ خود از برای وسیله است با معنی مثال وصف
مضاف چنانک یا سالم غلام عمرو و این مثال عطف بیان مضاف را نیز شاید

قوله والبدل والمعطوف غیر ما ذکر حکمه حکم المستقل مطلقا از توابع یکی دیگر بدل است و یکی دیگر معطوفی که دخول یا درو ممتنع نباشد
و حکم این دو قسم حکم منادی مستقل است مطلقا یعنی منادی هر گاهی که
مفرد است مبنی است و هر گاهی که مضاف است معرب بدل و معطوف را نیز
همین حکم باشد مثال آنک بدل و مبدل منه هر دو مفرد باشد یا زید بشر هر دو مضاف
یا عبد الله صاحب الدار بدل مفرد و مبدل مضاف یا عبد الله زید عکسش یا زید عبد الله

مثال معطوف در همین امثله ثانی را معطوف کردان بر اول فرقی نباشد که عطف
بواو باشد یا یا و یا بلا چنانک یا زیدُ وعمرُو یا زیدُ لا عمرُو یا زیدا وعمرُو واکر معطوف
نکره باشد مختار آنست که یا بیارند چنانک یا زیدُ ویا رجلا واکر نیارند شاید چه ابدال را
حکم منادای مستقل است از برای آنک بدل یا در حکم تکریر عامل است یا مقصود
بندا اوست بر هر دو تقدیر همچنان باشد که حرف ندا در ورفته وبرین تقدیر یا زید آن
العباس جایز باشد وچرا معطوف را حکم منادای مستقل است از برای آنک حرف
عطف یا قایم مقام حرف نداست یا او نیز مقصودست بندا **قوله والعلم**
الموصوف بابن مضافا الی علم تختار فتحه می کوید که هر کاه منادی علمی باشد
که موصوف باشد باین وان این مضاف باشد با علمی دیکر مختار در منادی فتح
باشد چنانک یا زیدَ بن عمرو که اکر علم نباشد چنانک یا رجل بن عمرو ویا اکر علم باشد
اما موصوف باین نباشد چنانک یا زیدا خا عمرو ویا اکر موصوف باشد باین اما این
مضاف نباشد با علمی دیکر چنانک یا زید ابن اخینا منادی مبنی باشد بر ضم بر اصل
وبدانک ابنة را حکم حکم ابن باشد ولقب وکنیت همه را حکم علم باشد تا منادی که باینها
موصوف باشد مختار در وفتح باشد چنانک یا هندَ ابنة بکر ویا کرزَ بن قفة ویا ابا
حفص بن عمرو واکر ابن را یا بنت را مصغر کردانند تا تثنیه یا جمع کنند یا وصف
کنند بچیزی منادی مضموم باشد بر اصل وعلت فتح منادی در قاعدۀ مذکوره کثرت
استعمال است وفتحه اخف است بنسبت با ضمه **قوله واذا نودی المعرّف**
باللام قیل یا ایها الرجل ویا هذا الرجل ویا ایهذا الرجل می کوید
چون ندا کنند اسمی را که معرف باشد بلام تعریف فاصله بیارید میان حرف ندا

ومیان

ومیان آن اسم و فاصله اسم مبهم باشد یا ها تنبیه چنانک یا ایها الرجل یا ها تنبیه
با اسم اشارت چنانک یا هذا الرجل یا اسم مبهم باشد یا ها تنبیه و اسم اشارت
چنانک یا ایهذا الرجل وعلت فاصله آنست تا اجتماع دو اداة تعریف نباشد
در اول کلمه زیرا که عرب دو اداة از برای یک معنی در اول کلمه جایز نمی دارند
چنانک اجتماع ان ولام تاکید نشاید کفتن ان لزیدا قایم وهالا زید قایم و اهل
زید قایم زیرا چه حرف ثانی از اداة تاکید نیست آوردنش تحصیل حاصل باشد
قوله والتزموا رفع الرجل لانه المقصود بالنداء وتوابعه
لانها توابع معرب می کوید التزام کرده اند نحویان رفع الرجل را یعنی التزام
کرده اند که الرجل معرب مرفوع باشد ورفعش بضمه باشد اما این که معرب باشد
از برای آنک لفظا منادی ایّ است واما آنک رفعش بضمه باشد از برای آنک
بحقیقت منادی وست وای را از برای فاصله آورده اند میان یا والف
ولام چو چنین باشد می خواهند که شایبۀ بنا که آن ضمه است در و باشد یا هم
رعایت لفظ کرده باشند وهم رعایت معنی وهمچنین رفع توابع الرجل را التزام
کرده اند زیرا که توابع مرفوع مرفوع باشد چنانک یا ایها الرجل العاقل **قوله**
وقالوا یا الله خاصة کانه که این سخن جوابیست از سؤال مقدر سؤال آن چنین
است که تو کفتی هر کاه که منادی معرف باشد بلام تعریف فاصله بیارند چرا در
یا الله فاصله نمی آرند جواب اینست که نحویان این یک اسم را خاص کرده اند
ازین قاعده وبی فاصله استعمال می کنند یا ازین سبب که این لام را از آن
سبب که لازم کلمه است وهرکز ازو منفک نمی شود جاری مجری لام اصل کلمه کرفته اند

یا ازین سبب که این لام عوض است از ان حرف اصلی کلمه بنا بر انکه می کویند اصل
الله الاله بوده است حرکت را از همزهٔ اله بلام تعریف دادند اَللاه شد بعد
ازان لام را در لام ادغام کردند و مفخم کردانیدند الله شد و دلیل بر انکه لام بدل
است از همزهٔ اله آنست که در النجم والصعق یا نمی رود یا انکه لام لازم کلمه است
زیرا که آن لام بدل نیست از حرف اصلی یا ازین سبب که الله اشرف اسماست
ازین وجه که اسم ذات باری تعالی ست و جامع تمامت اسماء الله است و اسم مظهر
وای اسم مبهم ست نخواستند که آن اسمی که اشرف اسماست تابع باشد از ان اسم
غیر اشرف یا ازین سبب که کثرت الاستعمال ست یا ازین سبب که ای بیاوردندی
بضرورت حرف تنبیه یا اسم اشارت یا هر دو بیاستی آوردن و حق تعالی منزه
است از تنبیه او و اشارت باو یا ازین سبب که اسما الله توقیفی است چنانچ از شارع
دستوری باشد بلفظ باید کرد و شارع جنین فرموده است که الله قوله ولک
فی مثل یا تیم تیم عدیٍ النصبُ والضمُّ می کوید ترا در مثل جنین منادی
مکرر باشد و ثانی مضاف ضم و نصب جایز باشد اما ضم از برای انک منادی
مفرد معرفه است و برین تقدیر توجیه نصب ثانی یا آن باشد که منادیی باشد
حرف ندا محذوف یا منصوب باشد یا عنی مقدر یا بدل باشد از محل منادای اول
یا عطف بیان او باشد و اما نصبش یا آن باشد که مضاف باشد با عدی مذکور
و تیم ثانی از برای تاکید لفظی میان تیم اول و عدی که مضاف الیه اوست
آورده باشند تقدیرش جنین باشد یا تیم عدی تیم و این تخلل تیم میان مضاف
و مضاف الیه همچو تخلل لام لک باشد در لا ابا لک چه اکر ابا مضاف نبودی با ضمیر

مخاطب

مخاطب جنین بودی که لا اباک لک یا همچو تخلل لام للحرب باشد میان بوس و حرب
درین بیت که یا بوس للحرب التی وضعت اراهط فاستراحوا اکر بوس با حرب
مضاف نبودی چنین کفتندی یا بوس الحرب یا آن باشد که هر دو مضاف باشند
چنانک یا تیم عدی تیم عدی یک عدی را حذف کرده باشند بنا بر انک که عدی مذکور را
دلالت باشد بر محذوف و آنچ محذوفست شاید عدی اول باشد و مثل این که اول را حذف
کنند بنا بر دلالت ثانی داریم چنانک بین ذراعی وجبهة الاسد تقدیرش جنین است
بین ذراعی الاسد وجبهة الاسد اسد اول را حذف کرده اند که ثانی را دلالت هست بر او
و شاید محذوف عدی ثانی باشد و این نیز داریم که ثانی را حذف کنند بنا بر دلالت اول
و همچنانک والحافظون فروجهم والحافظات ای والحافظات فروجهن قوله
والمضاف الی یاء المتکلم تجوز فیه یا غلامی و یا غلام و یا غلاما و
بالهاء وقفا می کوید اکر منادی مضاف باشد با یاء متکلم چهار وجه جایز باشد سکون یا
و فتح یا و حذف یا و قلب یا بالف چنانک مثالش کفته است و جایز باشد که ها بیارید
در حالت وقف جنین کوییکه یا غلامیه یا غلامیَه یا غلامه یا غلاماه اما سکون یا قیاس
بر واو ضربوا و اما فتحش قیاس بر تاء ضربت و اما حذفش بنا بر دلالت کسره بر یا
و حصول خفت و اما قلبش بالف هم بنا بر حصول خفت و اما جواز الحاق ها از برای
بیان حرکت حرف ماقبلش در وجه دیکر جایز داشته اند یکی یا غلامَ بحذف الیا و فتح المیم
قیاس بر تاء ابت و یکی دیکر هم بحذف یا و ضم ماقبلش اما این مخصوص باشد باسمی که
کثیر الاستعمال باشد چنانک در قرائت آمده است ربُّ احکم بالحق این وجوه که ذکر رفت
همه در اسمی باشد که در آخرش حرف صحیح باشد اما در آخر الف باشد مثل عصا یک وجه بیش

روا نباشد بفتح یا چنانک عصایَ واکر یا باشد مثل قاضی هم یک وجه بیش روا نباشد کویی
قاضیَّ بتشدید یا قوله وقالوا یا ابی ویا امّی ویا ابتَ ویا امّتَ فتحاً
وکسراً وبالالف دون الیاء می کوید چون منادی اب وام باشد مضاف بایاء
متکلم نحویان کفته اند چهار وجه که در غلامی کفتیم اینجا نیز جایز باشد با دو وجه دیکر یکی
اینکه در آخرش تا بیارند مفتوح یا مکسور ویک وجه دیکر انک بعد از تا الفی بیارند چنانک
یا ابتا امّا بعد از تا یا نیارند ونکویند یا ابتی چنانک علتش معلوم خواهد شدن مذهب
کوفیان آنست که این تا از برای محض تانیث است ویا ضمیر مقدّر است بعد از وقیاس
بر تاء ضربتا یعنی چنانک تاء ضربتا از برای محض تانیث والف ضمیر بعد از و ملفوظ می شاید
که این تا از برای تانیث باشد ویاء ضمیر بعد از و مقدّر واین مذهب مردود است از برای
انک اکر این تا از برای محض تانیث بودی بایستی که بایاء ضمیر جمع شدی چنانک تاء ضربتا
بالالف لکن جمع نمی شود ودلیل دیکرشان اینست که این تا منقلب شود باها در حالت وقف
اکر از برای تانیث نبودی باها منقلب نشدی این دلیل نیز ضعیف است از برای انک
تاء علامه ونسابه از برای محض تانیث نیست ومنقلب می شود در وقف باها و مذهب
بصریان آنست که این تا تنها یا با الف بدلست از یاء ضمیر زیرا که هر دو از حروف
سالتمونیها اند وهر یکی را ازین حروف از ان دیکر بدل می کیرند امّا آن که تا مکسورست
تا کسر دلالت کند بر یاء ضمیر وانک مفتوح باشد زیرا که فی الجمله عوض است از ان حرف
مفتوح واما انک با یا جمع نمی شود تا اجتماع عوض ومعوض نباشد قوله ویا ابن
امّ ویا ابن عمّ خاصة مثل باب یا غلامی وقالوا یا ابن امّ ویا ابن عمّ می کوید که
اکر منادی ابن باشد که مضاف باشد با ام یا باعم که آن ام وآن عم مضاف باشند

بایاء ضمیر همان چهار وجه که در غلامی جایز بود اینجا نیز جایز باشد با وجهی دیکر که آن حذف
الف است از میم امّ وعمّ وعلت جواز وجوه مذکوره آنست که این عبارت که یا ابن
امّ ویا ابن عمّ است کثیر الاستعمالست پس توسع در عبارت وخفت مطلوبست
وازین سبب کفته است خاصه که در غیر این صورت این وجوه جایز نباشد قوله و
ترخیم المنادی جایزٌ وفی غیره ضرورةٌ وهو حذف فی آخره تخفیفاً
ترخیم از روی لغت ترقیق وتلیین صوتست یقال صوتٌ رخیم ای ضعیفٌ واز روی
اصطلاح حذف است در آخر منادی در سعت کلام بشرطی که خواهد کفتن ودر غیر منادی
از برای ضرورت جایز داشته اند همچنانک درین بیت دیار میّة اذ میٌّ تساعفنا
ولا یری مثلها عجمٌ ولا عربُ می اصلش میّه بوده است حذف فی آخره کفت احتراز
کرد از انک حذف در اوّل یا در وسط باشد که انرا باصطلاح ترخیم نکویند تخفیفاً کفت
احتراز کرد از انک حذف در آخر منادی باشد امّا از جهت تخفیف نباشد بلکه از جهت
اعلال باشد یا امری دیکر قوله وشرطه ان لا یکون مضافاً ولا
مستغاثاً ولا جملةً ویکون امّا علماً زایداً علی ثلثة احرف
وامّا بتاء التانیث می کوید آن منادی را که ترخیم کنند یک شرطش آنست که مضاف
نباشد از برای انک اکر مضاف را ترخیم کنند ترخیم در وسط باشد نه در آخر واکر مضاف
الیه غیر منادا است را ترخیم کنند ترخیم در غیر منادی باشد ودلیل بر انک مضاف الیه
غیر منادا است استقلال اوست لفظا در اعراب واکرچه معنی متعلق است از ان مضاف
وانکه در بعضی استعمالات مضاف الیه را ترخیم کرده اند چنانک خذوا حظکم یا آل عکرمَ
واذکروا ای آل اکرمة درین قاعده قادح نباشد زیرا که آن برای ضرورت شعرست

واز قید مضافا این معلوم شد که اگر ترکیب امتزاجی باشد همچو معدی کرب جزو ثانی را
ترخیم جایز باشد زیرا که از شدة امتزاج هر دو جزو همچو یک جزو شده اند بنا بر آنکه
جایز است جزو آخر را مضموم خواندن چنانکه جانی معدی کرب بضم الیاء شرطی دیگر
آنست که مستغاث نباشد زیرا که تمدید صوت در استغاثه مطلوبست و لهذا الفی
نیز زیاده می کنند در آخر مستغاث از برای تمدید صوت و ترخیم منافی آنست شرط دیگر
آنست که جمله نباشد چنانکه تابط شرا زیرا که جمله از آن رو که جمله است مادام که علم کسی نکرده
اند اجزاء او لفظا و معنی متعدد اند این زمان که او را علم ساخته اند جمیع اجزاء او
باعتبار معنی متحد شد اما باعتبار لفظ اجزاء او هنوز متعدد است و از یک دیگر منفصل
پس می باید که هر جزو از اجزای او محکی باشد بر اعراب اصلی خود چنانکه در اضافه
معنوی گفتیم چو چنین باشد ترخیم جایز نباشد و لکن می باید که علمی باشد زیاده بر سه
حرف زیرا که علم کثیر الاستعمال است خفت در و مطلوب باشد که اگر سه حرفی باشد ترخیمش
روا نباشد زیرا که ثلاثی خود مخفف است حاجت تخفیفش نباشد بترخیم و نیز لازم آید
که از برای ترخیم کردن او را استحسانیست بنا اصلی ثلاثی اسم مختل شده باشد ثنایی
بخلاف آنکه با علال مختل باشد همچو ید و دم که آنجا شاید زیرا که اعلال واجبست کردن
و ترخیم واجب نیست یا اگر علمی نباشد زیاده بر سه حرف می باید که تاء تانیث در آن
اسم باشد تا ترخیم جایز باشد زیرا که تاء تانیث جز از اصل کلمه نیست ثقیل باشد
ترخیم شاید کردن چنانکه ثبة و برة را که علم سازی گویی یا ثب و یا بر و شرط حذف
تاء تانیث آنست که در صفت نباشد همچنانکه فاسقة تا ملتبس نشود بمذکر قوله
فان کان فی آخره زیادتان فی حکم الواحدة کاسماء و مروان

اوحرف صحیح قبله مدة وهو اکثر من اربعة احرف حذف
حرفان وان کان مرکبا حذف الاسم الاخیر وان کان
غیر ذلک فحرف واحد از اینجا شروعست در بیان آنکه ترخیم حذف می کنند
می گوید که اگر در آخر آن اسم که ترخیمش جایز است دو حرف زیادت باشد که در حکم
یک حرف زیاده باشد هر دو را حذف کنند گفت فی آخره زیادتان احتراز کرد
از آنکه در آخر او هیچ زیاده نباشد همچو جعفر یا زیاده یک حرف باشد چنانکه میم
زرقم یا دو حرف باشد لکن بدو بار زیاده کرده باشند چنانکه یا و میم در زراقیم
میم را زیاده کرده اند از برای الحاق و یا را زیاده کردند بعد از آن از برای اشباع
حرکت قاف یا دو زیاده بیکبار را از برای دو معنی باشد چنانکه قائمتا تا از برای تانیث
والف از برای ضمیر زیاده کردند در تمامت این صور دو حذف نکنند مثال آنکه دو
حرف از برای یک معنی زیادت کرده باشند چنانکه یا اسماء و یا عمران و یا بصری
در الف اسما از برای یک معنی تانیث زیاده کرده اند و الف و نون در عمران از
برای یک معنی تذکیر زیادت کرده اند و یاء نسبت در بصری از برای نسبت
زیادت کرده اند و مثل مسلمین و هندات از این جمله باشند که دو حرف حذف کنند
و همچنین اگر در آخر آن اسم حرف صحیح باشد که پیش از آن حرف صحیح حرف مد باشد
علامت آنکه الف باشد یا واو یا یا و آن اسم زیاده باشد بر چهار حرف هم دو
حرف حذف کنند وقتی که آن حرف مد از اصل کلمه نباشد که اگر از اصل کلمه باشد
یک حرف بیش حذف نکنند پس در منصور و عمار و مسکین گویی یا منص یا عم یا مسک
و در مختار و مستقیم گویی یا مخت و یا مستق و در عماد و عمید و ثمود گویی یا عما

ویا عمی ویا ثمو واکر آن اسم مرکب باشد چنانک بعلبک و معدی کرب و سیبویه و خمسة
عشر اسم اخرش که بمثابت تاء تانیث نهاده اند حذف کنند چنین کویی یا بعل
ویا معدی ویا سیب ویا خمسة واکر غیر ازین اقسام باشد یعنی در آخر او دو حرف
از برای یک معنی زیادة نکرده باشند و حرف صحیحی که بیش از واحد باشد و زیادة
بر چهار حرف نباشد و مرکب نیز نباشد یک حرف بیش حذف نکنند پس در جعفر و سفرجل
کویی یا جعف ویا سفرج قوله وهو في حكم الثابت على الاكثر
فيقال يا حارِ ويا ثمو ويا كرو وقد يجعل اسما براسه فيقال يا
حارُ ويا ثمي ويا كرا می کوید که آنچ از منادی مرخم حذف کرده اند در حکم ثابت
است بمذهب اکثر نحویان زیرا چو در معنی آن محذوف مطلوبست پس لفظا
نیز می باید که مطلوب باشد تا مطابقة باشد میان لفظ و معنی و حینئذ باقی کلمه
را بران هیئة که باشد تلفظ کنند پس در حارث کویند یا حارِ بکسر را و در ثمود کویند
یا ثمو و در کروان کویند یا کرو و بعضی از نحویان آن محذوف را نسیا منسیا
می کیرند و باقی مرخم را اسمی می کیرند براسه زیرا که آنچ مقصودست از باقی معلوم
می شود پس در حارث کویند یا حارُ بضم را زیرا که منادی مفرد معرفه است
مبنی باشد بر ضم و در ثمود کویند یا ثمی زیرا که قاعده اینست هر اسم متمکنی که در آخر
او واوی باشد ماقبل مضموم قلبش کنند بیا و ماقبلش مکسور کردانند از برای
مناسبت و در کروان کویند یا کرا زیرا اجر الف و نون بترخیم حذف کنند کرو
بماند واویست متحرک ماقبل مفتوح قلبش کنند بالف و فایده سه مثال آنست که
بر مذهب دوم تغییر یا در حرکت باشد چنانک در حار است یا در حرف باشد چنانک

در ثمی

در ثمی یا در حرکت و حرف چنانک در کروان تفریع برین دو مذهب در ترخیم فرعون
و سنور بمذهب اول فرعو و سنو کویی و بمذهب ثانی فرعا و سنا کویی زیرا چو می
باشد براسه بعد از ترخیم واو هر دو مضموم شود که منادی مفرد معرفه اند و بعد از ان
واویست در طرف افتاده ماقبل مفتوح قلبش کنند بالف چنین شود یا فرعا و یا
سنا و در ترخیم حولایا و حمراوان مثنی بمذهب اول کویی یا حولای و یا حمراو و بمذهب
ثانی کویی یا حولاء و یا حمراء بضم الهمزة زیرا که بعد از حذف الف بترخیم حولای و حمراو
شد این زمان یائیست و واوی در طرف بعد از الف زیادة قلبش کنند بهمزه
چنین شود یا حولاء و یا حمراء و اکر این حولاء و حمراء منادی نکره غیر معین واقع
شود منصرف باشد چنین کویی یا حولاءً و یا حمراءً زیرا که این همزه از برای تانیث
نیست بلکه منقلب است از یا یا از واو قوله وَقَد استعملوا صيغة
النداء في المندوب وهو المتفجَّع عليه بيا او وا واختص بوا وحكمه
في الاعراب والبناء حكم المنادى می کوید که استعمال کرده اند نحویان صیغه
ندا را که آن یاست در مندوب و تعریف مندوب چنین می کند که متفجع علیه است بوا
یا بیا یعنی مندوب آنست که زاری کنند و کریه کنند برو بصیغه وا و یا بصیغه یا
چنانک کویی وا زیدا یا زیدا و کفته اند که فایده تفجع و کریه خفت حال و سهولت
حرقت بالست و زنان اولی اند بتفجع لضعفهن چنانک کفته اند بیت خلقنا رجالا
للتقلد والأسى * وتلك الغواني للبكا والمآتم * و مندوب مختص شده است بوا
یعنی وا در مندوب رود در منادی نرود و یا مشترک است هم در مندوب رود
و هم در منادی زیرا که هر دو مختص اند بذکر اسم و توجه و رفع صوت در حالة

ندا و ندبه حکم مندوب در ندا و اعراب همچو حکم منادا است یعنی وقتی که منادی مفرد معرفه
است مبنی است بر ضم مندوب نیز وقتی که مفرد معرفه است مبنی باشد بر ضم و
وقتی که منادی مضاف است یا شبه مضاف منصوب است مندوب نیز چنین باشد
از برای آنکه چو لفظش را حمل کرده اند بر لفظ منادی حکمش نیز حکم منادی باشد تا لفظ
مطابق معنی باشد و توابع مندوب نیز همان حکم باشد که توابع منادی را در حمل
بر لفظ و حمل بر محل **قوله ولک زیادة الالف فی آخره فان خفت اللبس**
قلت وا غلامکیه وا غلامکموه ولک الهاء فی الوقف می گوید چنانکه
در آخر منادی الف استغاثه زیاده می کنند از برای تمدید صوت در آخر مندوب
نیز روا باشد که الفی زیاده کنی از برای تمدید صوت و اعلام بوقوع مصیبت و اگر
الف زیاده نکنی یا در هر دو الف زیاده کنی مستحسن آن باشد که ندبه بوا باشد تا
التباس نباشد میان ندبه و منادی و این مندوب که در آخر او الف زیاده
کنند شرطش آنست که در آخرش التباس نباشد چه اگر در آخرش الف باشد چنانکه موسی پیش
بعضی است که الف زیاده نکنند زیرا که آنچ مقصود است موجود است و پیش
بعضی دیگر آنست که الف ندبه زیاده کنند و آن الف اصل را حذف کنند و شرط
دیگرش آنست که متحرک نباشد بحرکت بنایی که اگر متحرک باشد بحرکة بنایی حرفی که
شایست که حرکت بنایی باشد زیاده کنی پس در خدام بگویی وا خذامیه و در امیر
المؤمنین بگویی وا امیر المؤمنیناه و در حیث وقتی که علم باشد بگویی وا حیثوه
شرط دیگرش آنست که از زیاده کردن الف التباسی نباشد چه اگر التباسی شود اینجا
نیز حرفی که مناسب حرکت حرف اخیر باشد زیاده کنی پس در ندبه مخاطبه گویی وا غلا

مکیه

مکیه نگویی وا غلامکاه تا بندبه مخاطب ملتبس نشود و ندبه جمع مذکر گویی وا غلا
مکموه نگویی وا غلامکاه تا بندبه تثنیه ملتبس نشود و روا باشد که در تمامت اقسام مندوب
ها زیاده کنی در حالت وقف از برای بیان حرکة ماقبل حرف مد **قوله ولا یندب**
الا المعروف فلا یقال وا رجلاه وامتنع مثل وا زید الطویلاه خلافا
لیونس می گوید ندبه نکنند الا کسی را که معروف باشد باسم چنانکه وا زیداه یا بصفتی
که جاری مجری علم باشد چنانکه وا من حفر بیر زمزماه مشهور اینست که حافر چاه زمزم
عبد المطلب بوده است پس وا من حفر بیر زمزماه چنان باشد که وا عبد المطلباه پس
نشاید گفتن وا رجلاه و وا هذا و وا من اکرم الضیفاه زیرا که مقصود از ندبه اعلام
است بوقوع مصیبت متفجع علیه و تمهید عذر خود در جزع و فزع پس هرگاه که متفجع علیه
معلوم و مشهور نباشد آنچ مقصود نادب است از ندبه حاصل نشود و مردم این حالت
را بسفه نسبت دهند خلاف است میان نحویان که علامت ندبه را در صفت
مندوب شاید بردن یا نه مختار اینست که ممتنع است نشاید گفتن وا زید الطویلاه
زیرا که موصوف من حیث هو مستقل است در دلالت بر مقصود محتاج نیست بصفت
پس اگر علامت ندبه در رود چنان باشد که در غیر ندبه رفته نشاید بخلاف یونس
که مذهب او آنست که علامت ندبه شاید که صفت مندوب رود زیرا که صفت و موصوف
همچو یک چیز است و نیز چون می شاید که مضاف الیه رود باتفاق پس صفت در مندوب نیز
شاید که برود و این مذهب مردود است و دلیلش ضعیف زیرا که همچو یک شی باشد
یک شی نباشد و نشاید بر مضاف الیه قیاس کردن زیرا که پیش بعضی مضاف الیه
بمثابت دال زید است و نیز مضاف و مضاف الیه بر یک چیز دلالت می کنند بخلاف

صفت و موصوف **قوله وتجوز حذف حرف النداء الا مع اسم الجنس**
والاشارة والمستغاث والمندوب مثل يوسف اعرض عن هذا وايها
الرجل می گوید که جایز باشد حذف حرف ندا از برای زیادتی صفت یعنی یا را قایم مقام
ادعوا آورده اند از برای حصول خفت و قتها یا را نیز حذف کنند از برای زیادتی خفت
مگر اسم جنس و از اسم اشاره و از مستغاث و از مندوب که یا را حذف نکنند اما
از اسم جنس از برای آنک اصل در تعریف اسم جنس الف و لام است چنانک الرجل
و اصل در ندا الرجل یا ایها الرجل است پس چون الف و لام را حذف کنند از الرجل
ایها را نیز که واسطه است میان یا و الف و لام هم حذف کنند چنین شود یا رجل اگر
یا را نیز بیندازند کثرت حذف باشد اجحاف لازم آید در کلمه نشاید و مراد با اسم جنس هر نکره
ایست که پیش از ندا صحیح باشد تعریف و بالف و لام و از نکره غیر معین نیز حذف نکنند
چنانک یا رجلا زیرا که التباس حاصل شود ندانند که منادی است یا مفعول به یا از مفاعیل
دیگرست و اما از اسم اشارة چنانک یا هذا حرف ندا حذف نکنند زیرا که اصل در ندا
هذا یا ایها هذا است ایها را فاصله آورده اند میان یا و هذا تا اجتماع دو ادات تعریف
نباشد بعد از آن ایها را حذف کرده اند یا نظر بر آنک جو جهت تعریفش مختلف است
اجتماع دو ادات تفاوتی نکنند یا نظر بر آنک در وقت ندا تعریف اشارت را منتفی
می گیرند پس اگر یا را نیز حذف کنند کثرت حذف باشد اخلال باشد در کلمه نشاید یا خود
حذف یا از ندا مورث التباس باشد ندانند که هذا منادا است یا از برای اشارت
است و اما از مستغاث و مندوب حذف نکنند زیرا که معنی استغاثه و مندوب
مقتضی زیادتی حرف ندا از برای زیادتی تمدید صوت و لهذا ترخیم هر دو جایز نیست

اند

اند پس اگر حذف حرف ندا جایز باشد منافی معنی ایشان باشد چو ازین چهار قسم جایز
نیست حذف حرف ندا از علم خواه مفرد باشد چنانک یوسف اعرض عن هذا خواه
مضاف چنانک فاطر السموات والارض خواه ای باشد چنانک ایها الرجل جایز باشد
حذف کردن بنا بر حصول خفت چنانک ذکر کردیم **قوله وشذ اصبح ليل**
واطرق كرا این سخن جوابیست از آن سؤال مقدر چنین است که تو گفتی
حرف ندا از اسم جنس حذف نکنند لیل و در اصبح لیل و کرا در اطرق کرا اسم جنس اند
و حذف حرف ندا کرده اند جوابش آنست که حذف یا در مثل اینها شاذ است یعنی
برخلاف قیاس است گویند که زمان صحبت امرء القیس را کراهت داشتی بنا بر
زشتی عرقش شبی پیش زنی بود از غایت ملالت این زن مرباری روی با او کردی
و می پرسیدی اصبحت یا فتی او گفتی لا از غایت ملالت از و روی با شب کرد
و گفت اصبح لیل بعد از آن مثل شد در شدت طلب خیری و این مثل که اطرق
کرا اطرق کرا ان النعامة فی القری وقتی استعمال کنند که شخصی سخنی گوید بحضور
کسی که از و بزرگتر باشد یعنی سر در پیش انداز ای مرغک کوچک که شترمرغ در دیه
است **قوله وقد يحذف المنادى لقيام القرينة جوازا مثل**
الا يا اسجدوا می گوید که منادی را وقتها حذف کنند بنا بر قیام قرینه چنانک
حق تعالی می فرماید الا یا اسجدوا لله الذی خلق السموات والارض اینجا
هم قرینه لفظی است و هم قرینه عقلی قرینه لفظی حرف نداست یعنی هر جا که حرف
ندا باشد البته منادایی باشد و قرینه عقلی اینست که اسجدوا نمی شاید که منادی
باشد زیرا که فعل است اقبال از و متصور نیست پس اسمی مقدر باشد چنین باشد

الا یا قوم اسجدوا **قوله والثالث ما اضمر عاملة علی شریطة التفسیر** می کوید که قسم سوم که فعل را حذف کنند از مفعول به بطریق وجوب یکی دیکر آنست که اضمار عاملش کرده باشند بشرط تفسیر **قوله وهو کل اسم بعده فعل او شبهه مشتغل عنه بضمیره او بمتعلقه لو سلط علیه هو او مناسبه لنصبه مثل زیدًا ضربته وزیدًا مررت به زیدًا ضربت غلامه وزیدًا حبست علیه ینصب بفعل یفسره ما بعده ای ضربت واهنت وجاوزت ولابست** تعریفش چنین می کند که ما اضمر عامله هر اسمی است که بعد از و فعل باشد یا شبه فعلی که مشغول باشد آن فعل یا آن شبه فعل از آن اسم بضمیر او یا بمتعلق ضمیر او بحیثیتی که اکر مسلط کنند آن فعل را یا آن شبه فعل را بر آن اسم یعنی اکر اعمال کنند آن فعل یا آن شبه فعل را در آن اسم منصوبش کرداند اسم کفت زیرا که مفعول اسم باشد بعده فعل کفت احتراز کرد از آنک بعد از و اسمی باشد چنانک زید قایم و زید ابوه منطلق و زید فی الدار که آن از مبحث ما نباشد او شبهه کفت تا این مثال را شامل باشد که زیدا انت محبوس علیه و مراد بشبه فعل مشتقات است از اسم فاعل و اسم مفعول و غیر آن مشتغل عنه بضمیره کفت احتراز کرد از آنک مشتغل نباشد از و بضمیر او بلکه با و مشغول باشد یعنی عملش در آن اسم باشد نه در ضمیر او چنانک زیدًا ضربت که این نیز از مبحث ما نباشد او بمتعلقه کفت تا شامل باشد این مثال را که زیدا ضربت غلامه کفت لو سلط علیه هو او مناسبه لنصبه احتراز کرد از آنک آن فعل یا مناسب آن فعل را بدان اسم مسلط نتوان کردن که آن نیز از مبحث ما نباشد و این که مسلط نتوان کردن یا بحسب لفظ مسلط نتوان کردن یا بحسب معنی این قسم که بحسب لفظ مسلط

کرد

کرد آنست که میان آن اسم و آن فعل که بعد از وست چیزی که صدریت کلام دارد واقع باشد همچو حرف استفهام یا شرط یا ما دنافیه یا لام ابتدا یا قسم مثل زید هل ضربته زید ان زرته اکرمک زید ما ضربته زید لضربته زیرا که اینها را صدریة کلام است ما بعد ایشانرا در ما قبل ایشان عمل نباشد و آن قسم که بحسب معنی مسلط نتوان کردن چنانک وکل شیء فعلوه فی الزبر و بحث خواهد آمدن **قوله مثل زیدًا ضربته وزیدًا مررت به زیدًا ضربت غلامه وزیدًا حبست علیه ینصب بفعل یفسره ما بعده ای ضربت واهنت وجاوزت ولابست** می کوید که مثال ما اضمر عامله مثل زید است در این امثلهٔ اربعه که منصوبست آن زید بفعلی مضمر که مفسر آن فعل مضمر این افعال است که مذکور شد بعد از زید و آن فعل مضمر را اکر مثل این فعل مذکور تقدیر توان کردن تقدیر کنند چنانک در مثال اول و اکر مثل این فعل مذکور تقدیر نتوان کردن فعلی که خاص بمعنی این فعل مذکور باشد تقدیر کنند چنانک در مثال دوم و اکر فعلی که بمعنی خاص فعل مذکور باشد تقدیر نتوان کردن فعلی که لازم فعل مذکور باشد بمعنی فعل که معنیش عامتر باشد از معنی فعل اول تقدیر کنند چنانک در مثال چهارم **قوله ویختار الرفع بالابتداء عند عدم قرینة خلافه او عند وجود اقوی منها کاما مع غیر الطلب واذا للمفاجاة** می کوید که درین اسم که از و تعبیر بما اضمر عامله کردیم بحسب صورت وقتها رفع مختار باشد و وقتها نصب مختار باشد و وقتها هر دو علی التسویة باشند و وقتها نصب واجب باشد و وقتها رفع واجب باشد اکنون علی حده هر یکی خواهد کفتن می کوید که درین اسم رفع مختار باشد بابتدائیت در دو صورت یکی آنک قرینه نباشد که خلاف رفع اقتضا کند چنانک زید ضربته این زید را اکر مرفوع

خوانیم مبتدا باشد و ضربته در محل رفع خبر او و اگر منصوب خوانیم معمول باشد از ان فعل مقدر تقدیرش چنین باشد ضربت زیدا ضربته و لکن رفع مختارست از برای انک قرینه که خلاف رفع اقتضا کند نیست و حذف و تقدیر نیز نیست بخلاف نصب که حذف و تقدیر ست و اصل عدم آنست پس رفع مختار باشد و یک صورت دیگر انک قرینه باشد که خلاف رفع اقتضا کند اما قرینه رفع اقوی باشد و آن هم دو صورت باشد یکی انک آن اسم بعد از اما غیر طلب واقع شده باشد و یکی دیگر انک بعد از اذا مفاجاة واقع شده باشد مثال انک بعد از اما غیر طلب واقع شده باشد چنانک ضربت عمروا و اما زید اکرمته اگر زید را مرفوع خوانی مبتدا باشد و اکرمته خبر در محل رفع عطف جمله اسمی باشد بر جمله فعلی مناسب نباشد و اگر زید را منصوب خوانی معمول باشد از ان فعل مقدر عطف جمله فعلی باشد بر جمله فعلی مناسب باشد و قرینه که خلاف رفع اقتضا می کند این مناسبت است و مع هذا قرینه رفع اقوی است که آن وجود اما غیر طلب است زیرا که بعد از اما غیر طلب غالب اسم باشد نادر باشد که فعل واقع شود پس حمل کند بر غالب تا مرفوع باشد با بتدائیت زیرا که اما حرف ابتداست و حکم او آنست که ما قبل را قطع کند از ما بعد پس چنان باشد که ابتدا کو ییی و زید اکرمته مثال آنک بعد از اذا مفاجاة واقع شده باشد چنانک ضربت عمروا و اذا زید اکرمته اگر زید مرفوع باشد مبتدا بود و اکرمته در محل رفع که خبر او باشد عطف جمله اسمی باشد بر جمله فعلی مناسبت نباشد و اگر زید منصوب باشد معمول باشد از ان فعل مقدر تقدیرش چنین باشد و اذا اکرمت زیدا اکرمته عطف جمله فعلی باشد بر جمله فعلی مناسب باشد و این مناسبت است که خلاف

رفع

رفع اقتضا می کند اما رفع مختار باشد زیرا که قرینه رفع که وقوع اسم است غالبا بعد از اذا مفاجاة غالب است پس حملش بر غالب اولی باشد و این اذا مفعول باشد از ان مفاجاة مقدر نه ظرف بخلاف اذا شرطی که او ظرف باشد قوله وتختار النصب بالعطف علی جملة فعلیة للتناسب و بعد حرف النفی والف الاستفهام و اذا الشرطیة وحیث وفی الامر والنهی و عند خوف لبس المفسر بالصفة مثل انا کل شیء خلقناه بقدر می گوید این که نصب مختار باشد در ان اسم که گفتیم درین صورتی چند است یکی بسبب عطف جمله فعلی بر جمله فعلی از برای مناسبت یعنی اگر پیش از ان اسم جمله فعلی باشد آن اسم را منصوب خواندن اولی باشد از برای مناسبت جملتین چنانک ضربت زیدا و عمروا اکرمته عطف جمله فعلی باشد اگر عمرو را مرفوع خوانی مبتدا باشد و اکرمته در محل رفع که خبر او باشد عطف جمله اسمی باشد بر جمله فعلی مناسب نباشد و اگر منصوب خوانی تقدیرش چنین باشد و اکرمت عمروا اکرمته عطف جمله فعلی باشد بر جمله فعلی مناسب باشد و رعایت مناسبت اگر چه حذف و تقدیری هست که بر خلاف اصل است مقدم است بر رعایت عدم مناسبت و اگر چه حذف و تقدیری نیست پس نصب مختار باشد یکی دیگر انک آن اسم در محلی واقع شده باشد که وقوع فعل در آن محل اولی باشد از وقوع اسم پس اگر بعد از حرف استفهام یا بعد از اسمی که مشتمل باشد بر استفهام مثل متی و این واقع شده باشد نصب مختار باشد زیرا که غالب بعد از استفهام فعل باشد نه اسم زیرا که استفهام از چیزی کنند که در وقوع آن شکی باشد و آن چیزها احوالی باشد که متجدد می شود بحسب تجدد زمان

واصل در تجدد و وقوع افعالست نه ذوات و حینئذ چو فعلی باشد بعد از همزه
عمل بکند مثالش چنانکه ازیدا ضربته هل زیدا ضربته متی زیدا ضربته و این زیدا ضربته
واگر آن اسم بعد از حرف نفی که آن ما و لا است واقع شده باشد هم نصب مختار باشد
زیرا که غالب بحرف نفی نفی احوال کنند نه نفی ذوات پس چو بعد از حرف نفی غالب فعل
باشد عمل بکند مثالش چنانکه ما زیدا ضربته و اگر بعد از اذا شرطی واقع شده باشد هم
نصب مختار باشد زیرا که بعد از چیزی که متضمن معنی شرط باشد مناسب اینست
که فعل واقع شود چو فعل باشد عمل بکند مثالش چنانکه اذا زیدا ضربته ضربتک و اگر
بعد از حیث واقع شده باشد هم نصب مختار باشد زیرا که او نیز متضمن معنی شرط است
مثالش چنانکه حیث زیدا رایته اکرمک یکی دیگر آنکه بعد از آن اسم امر و نهی واقع
شده چنانکه زیدا اضربه زیدا لا تضربه هم نصب مختار باشد از برای آنکه اگر زید را
مرفوع خوانی مبتدا باشد و اضربه و لا تضربه خبر او باشد و لکن بحذف و تأویل بعید
چنانکه زید مقول فی حقه اضربه او لا تضربه و اصل عدم حذف و تاویل است و
منصوب خوانی معمول باشد از آن اضرب و لا تضرب مقدر تقدیرش چنین باشد
اضرب زیدا اضربه لا تضرب زیدا لا تضربه یکی دیگر آنکه اگر مرفوع خوانیم خوف آن
باشد که مفسر ملتبس شود بصفت چنانکه حق تعالی می فرماید انا کل شیء خلقناه
بقدر مقصود ازین آیت اینست بدرستی که ما هر چه آفریده ایم باندازه است
پس اگر کل را منصوب خوانی تقدیرش چنین باشد انا خلقنا کل شیء بقدر مفید
معنی مقصود باشد و اگر کل را مرفوع خوانی برین تقدیر که ضمیر جمع که منصوبست
بان مبتدا اول کیریم و کل مبتدا دوم و شیء مضاف الیه و خلقناه در محل رفع

تاخیر

تاخیر باشد از ان مبتدا دوم و بقدر متعلق از ان خلقناه و کل شیء را تا آخر
در محل رفع کیریم تاخیر باشد از ان مبتدا اول مفید معنی مقصود باشد اما بر آن
تقدیر که خلقناه را صفت کیریم از ان شیء و بقدر را خبر کیریم از ان کل شیء و این جمله
در محل رفع کیریم تاخیر باشد از ان مبتدا اول مفید معنی مقصود نباشد زیرا که معنی
چنین شود بدرستی که هر شیء که موصوف است باین صفت که آفریده ایم باندازه است
مفهومش این باشد که چیزی که موصوف نیست باین صفت که آفریده ماست باندازه
نیست و این معنی خطاست زیرا هر چه هست آفریده اوست و باندازه است **قوله**
ویستوي الامران في مثل زید قام وعمرو اکرمته می کوید که اگر آن
اسم بعد از جمله اسمی واقع باشد که در ان جمله اسمی جمله فعلی باشد رفع نصب هر دو علی السویه
باشد چنانکه زید قام و عمرو اکرمته زید قام جمله اسمی است و این جمله را جمله کبری خوانند
و قام یا آن ضمیر که در وست فعلی است در محل رفع است که خبر است از ان زید و این
جمله فعلی را صغری خوانند پس اگر عمرو را مرفوع خوانی مبتدا باشد و اکرمته خبر عطف جمله
اسمی باشد بر جمله کبری که آن نیز جمله اسمی است مناسب باشد و بسلامت باشد
از حذف و تقدیر لکن معطوف علیه ابعد است مناسب نباشد و اگر عمرو را منصوب
خوانی معمول باشد از ان فعل مقدر عطف جمله فعلی باشد بر جمله فعلی که آن جمله صغری است
و اقرب است مناسب باشد لکن حذف و تقدیر هست چو هر یکی ازین دو تقدیر راجح
است از وجهی و مرجوح از وجهی رفع و نصب علی السویه باشد اما جواز نصب عمرو بر آن
باشد که در جمله او ضمیری باشد که راجع باشد با مبتدا چنانکه زید قام و عمروا اکرمته عنده
چه اگر آن ضمیر نباشد رابطه نماند میان جملتین روا نباشد مگر که قومه باشد که دلالت

ورابط قوله وتجب النصب بعد حرف الشرط وحرف التحضيض
مثل ان زيدًا ضربتهٔ ضربتك وهلّا زيدًا ضربتهٔ می کوید که نصب واجب
باشد اکر آن اسم بعد از حرف شرط یا بعد از حرف تحضیض واقع شده باشد ازبرای
آنک جو واجب است که بعد ازین دو حرف فعل واقع باشد لفظا یا تقدیرا واجب ۱۰
باشد که آن اسم منصوب باشد بآن فعل چنانک مثالش کفته است قوله
ولیس ازیدٌ ذُهِبَ به مِنهُ فالرفع لازمٌ می کوید که مثل این ترکیب که
ازید ذهب به از باب ما اضمر عامله نیست واکرچه صادقست که زید اسمی است که بعد از وفعلی
است که آن ذهب فعل لازم است و مشتغل است ازو بضمیر او لکن لفظا نمی شاید
مسلط کردن بر زید ازبرای آنک ذهب فعل لازم است بی حرف جر نمی توان
مسلط کردن واکر با حرف جرش مسلط کردانی مجرورش کردانند واکر فعل متعدی
را که بمعنی او باشد برو مسلط کردانی مرفوعش کردانند پس جو منصوب نمی شاید
خواندن رفع واجب باشد بابتدائیت قوله وکذلک کلّ
شیءٍ فعلوه فی الزبر می کوید همچنین و کل شیء فعلوه فی الزبر ازین باب
نیست و اکرچه کل اسمی است که بعد ازو فعلی است که مشتغل است ازو بضمیر او
و بحیثیتی است که اکرش مسلط کردانند بر کل منصوبش کردانند لفظا اما معنی نمی شاید
مسلط کردانیدن زیرا که آنچ مقصود است از آیت ضایع می شود مقصود از آیت
اینست که هرچه کرده ایشانند در زبر است و برین تقدیر کل شیء مبتدا باشد
وفعلوه صفت شیء باشد و فی الزبر خبر باشد از ان مبتدا معنی چنین شود کل شیء
مفعول هم ثابت فی الزبر واکر کل را منصوب خوانی تقدیرش چنین باشد

فعلوا

فعلوا کل شیءٍ فی الزبر این فی الزبر را اکر متعلق کیریم ازان فعلوا معنی چنین شود
فعلوا فی الزبر کل شیء کردند در زبر همه چیزها و لکن ایشان در زبر هیچ چیزی نکردند
واکر صفت کیریم ازان کل شیء معنی چنین شود فعلوا کل شیء موصوف فی الزبر یعنی
کردند همه چیزهایی که موصوف است بآین صفت که در زبر است لکن بسیار
چیز است که موصوفست باین صفت که در زبر است و ایشان آنرا نکرده اند
قوله ونحو الزّانیة والزّانی فاجلدوا الفاء بمعنی الشرط عند المبرّد
وجملتان عند سیبویه والّا فالمختار النصب می کوید همچنین نحو الزانیة والزانی
فاجلدوا کل واحدٍ منهما والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما از باب ما اضمر عامله
نیست و اکرچه الزانیة والزانی اسمی است که بعد ازو فعلی است که آن فاجلدوا است
و مشتغل است ازان الزانیة والزانی بضمیر ایشان که آن منهما است و بحیثیتی است که
اکر آن فعل را بر الزانیة والزانی مسلط کردانند منصوبشان کردانند و معنی مستقیم باشد
لکن قرّاء سبعه منصوب نخوانده اند واتفاق کرده اند بر رفع و یقین که اتفاق
ایشان بر وجه مرجوح نباشد پس معلوم شد که مراد غیر این ظاهر است و در توجیه رفعش
دو مذهب است مذهب مبرّد آنست که این الف و لام که در الزانیة است بمعنی التی
است و آنک در الزانی است بمعنی الذی واین فا که در فاجلدوا است فاء جزا است
وقاعده اینست که مابعد فاء جزا در ماقبل عمل نکند پس مرفوع باشد و مذهب سیبویه
آنست که این دو جمله است یک جمله اینست که فیما یتلی علیکم حکم الزانیة والزانی
فیما یتلی که خبر است حذف کرده اند و حکم را نیز که مضاف است حذف کرده اند
واعراب او را بمضاف الیه که الزانیة است داده اند و یک جمله دیگر فاجلدوا کل

واحد منهما مایة تجرّ است و این جمله مبین حکم آن جملهٔ سابق است پس عاملی که در جمله
باشد نشاید که عمل کند در معمولی که در جملهٔ دیگر باشد و اگر این دو توجیه نبودی یا اتفاق
قرّاء سبعه نبودی بر رفع این ترکیب از ان جملهاست که نصب مختار بودی زیرا که بعد از ان
اسم امر است و توجیه آن که اگر بعد از آن اسم امر باشد نصب مختار باشد کردیم **قوله**
الرابع التحذیر وهو معمول بتقدیر اتق تحذیرا مما بعده او ذکر
المحذر منه مکررا مثل ایاك والشر وایاك والاسد والطریق
الطریق قسم چهارم مفعول به از مفعول به حذف کند بر سبیل وجوب تحذیر است تحذیر
بحسب لغت تنبیه مخاطب است بر مکروهی که احتراز از آن واجب باشد و از روی اصطلاح
معمولست از ان اتق مقدر از جهت تحذیر از مابعد آن معمول یا اگر تحذیر نباشد از ما
بعد معمول معمول اتق که محذر منه است مکرر باشد معمول گفت از برای آنکه مفعولست
مفعول معمول باشد بتقدیر اتق گفت احتراز کرد از آنکه اتق ملفوظ باشد چنانک اتق
الشر تحذیرا مما بعده گفت احتراز کرد از آنکه اتق مقدر باشد اما تحذیر نباشد از مابعد
چنانک شخصی می گوید من اتقی در جوابش گویی الشر یعنی اتق الشر او ذکر المحذر منه مکررا
گفت تا این مثال داخل شود که الطریق الطریق مثالش چنانک راسک والسیف ای اتق
راسک واحذر السیف ان یصیبه این مثال آنست که محذر ظاهر است اتق را حذف کرده اند
از جهت قرینهٔ حال یا از جهت قرینهٔ عدم فرصت بتلفظ لضیق المقام والسیف
عطف است بر راس مثال دیگر ایاک والاسد تقدیرش چنین است اتق نفسک
عن الاسد والاسد عن نفسک و اصل اتق نفسک اتقک است چو اجتماع دو ضمیر بود
یکی ضمیر مرفوع که در اتق است و یکی دیگر ضمیر منصوب که آن کاف است کراهت داشتند

نفس را

نفس را از برای فاصله بین الضمیرین آوردند چنین شد که اتق نفسک این زمان که اتق
را حذف کردند بهمان علت که گفتیم نفس را نیز حذف کردند زیرا که علت آوردن او اجتماع
ضمیرین بود نماند ضمیر منصوب متصل که کاف است ماند چو چیزی نبود که این ضمیر با او متصل
شود عدول کردند از ضمیر متصل با ضمیر منفصل چنین شد که ایاک اگر مامور مثنی
باشد یا جمع یا مذکر یا مؤنث ایاک را نیز تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث بکنند بحسب حال
مامور والاسد منصوب باشد زیرا که عطف است بر ایاک هر دو در ان معنی که سبب اغراست
شرکت دارند مثال آنک محذر منه مکرر باشد چنانک الطریق الطریق ای باعد الطریق
باعد الطریق او اتق الطریق **قوله وتقول ایاك من الاسد وایاك**
من ان تحذف وایاك ان تحذف بتقدیر من ولا تقول ایاك
الاسد لامتناع تقدیر من درین باب عبارتی چند مختلف هست که در معنی
موافق اند از ان عبارت اول آنها را بیان می کند از ان جمله یکی ایاک من الاسد است
ای باعد نفسک من الاسد من متعلق است بفعل مقدر که باعد است و یکی دیگر ایاک
من ان تحذف است ان با ما بعدش در تاویل مصدر است که آن حذف است و حینئذ
این ترکیب چنان باشد که ایاک من الاسد و یکی دیگر ایاک ان تحذف است
بتقدیر من یعنی ایاک من ان تحذف من را حذف کردند زیرا که از ان مصدری من را
بسیار حذف می کنند و قرینهٔ حذفش وجود ان است پس این ترکیب که ایاک الاسد است
روا نباشد زیرا که تقدیر من بی قرینهٔ ان ممتنع است **قوله المفعول فیه**
هو ما فعل فیه فعل مذکور من زمان او مکان از مفاعیل خمسه
یکی دیگر مفعول فیه است تعریفش چنین می کند که مفعول فیه آن چیزی است که فعل

کرده باشند درو وآن فعل مذکور باشد فرقی نباشد که آن چیز که فعلی درو کرده باشند
زمان باشد یا مکان باشد ومراد بزمان ساعات است وهرچه مرکب باشد از ساعات
چون شب وروز وهفته وماه وسال ودهر ومراد بمکان چیزی است که جسمی اورا
مشغول دارد فرقی نباشد که آن مکان مقداری باشد یا غیر مقداری قیاسی باشد
یا سماعی اضافی باشد یا غیر اضافی چنانک میل وفرسخ وخلف وقدام ویمین
ویسار وعلو وسفل وناحیت ووجه وجهت وجنب وجناب وبیت ودار وقبل
وبعد ووراء ودونک وحوالک وما اشبه ذلک کقوله فعل فیه فعل مذکور احتراز
کرد از مثل این ترکیب که یوم الجمعة طیب زیرا که آن فعل که در جمعه کرده اند مذکور
نیست من زمان او مکان کفت تفصیل است از آنچ این فعل درو کرده باشند
قوله وشرط نصبه تقدیر فی می کوید شرط نصب این مفعول فیه
تقدیر فی است یعنی می باید که فی باشد تا مفعول فیه باشد واین فی مقدر باشد
که اگر ملفوظ باشد نصب ممکن نباشد مجرور باشد قوله وظرف الزمان کلها
تقبل ذلک وظرف المکان ان کان مبهما قبل والا لم تقبل
ظرف بر دو قسم است ظرف زمان است وظرف مکان وهر یکی ازین دو قسم معین
اند ومبهم می کوید که ظرف زمان را اگر معین باشد واگر مبهم قابلیت نصبش باشد
بتقدیر فی زیرا که فعل را چو تعلقی قویست بزمان بی آنک تقویتش کنند بحرف جر
بنفس خود تعدی کند وظرف زمان را منصوب کرداند معین چنانک صمت الیوم
مبهم وچنانک صمت یوما وظرف مکان اگر مبهم باشد قابلیت نصبش باشد بتقدیر
فی زیرا که فعل را چنانک لا بد است از زمان لا بد است از مکان مبهم لاجرم بنفس خود

تعدی کند

تعدی کند ومکان مبهم را منصوب کرداند چنانک سرت فرسخا بخلاف مکان
معین که فعل را لا بد نیست ازو لاجرم بنفس خود تعدی نکند بل که محتاج باشد بتقویت
حرف جر چنین کویی جلست فی المسجد نکویی جلست المسجد قوله وفسر المبهم
بالجهات الست وحمل علیها عند ولدی وشبههما لابهامها می کوید
که تفسیر کرده اند بعضی از نحویان مکان مبهم را بجهات ست که آن علو وسفل
وخلف وقدام ویمین ویسار است وعلت ابهامیت اینها آنست که مقداری
وحدی معین در نفس خود وتقرری ندارد زیرا که فوقها علو وسفل می شود وبر
عکس خلف وقدام می شود ویمین ویسار وبرعکس وحمل کرده اند این طایفه عند
ولدی را هرچه شبه عند ولدی است چنانک دونک وقبالک وحوالک وصددک
وغیرها بر جهات ست درین معنی چنانک جهات است قابلیت نصب دارند
بتقدیر فی عند ولدی وشبه ایشانرا نیز قابلیت نصب باشد بتقدیر فی وعلت
حمل ابهامی است که در نفس ایشان است چنانک در جهات ست وبعضی از نحویان کفته
اند که امکنه مبهمه غیر از جهات ست بسیار است پس حدی که جامع آنها نیز باشد
مناسب باشد کفتن وآن حد اینست که مکان مبهم هر مکانی است که تسمیه او باعتبار
امری باشد که در مسمی داخل نباشد بخلاف مکان معین که تسمیه او باعتبار امری است
که در مسمی داخل است مثال مبهم چنانک فرسخ مثال معین چنانک الدار پس برین
مذهب عند ولدی واشباه ایشان همه از امکنه مبهمه باشد باصالت نه آنک
محمول باشد بر جهات ست قوله ولفظ مکان لکثرته می کوید
نحویان لفظ مکان را حمل کرده اند بر جهات ست یا از جهت کثرة استعمال

چو کثیر الوقوعست خفت درو مطلوب باشد بحذف حرف جر یا خود ازین سبب
حمل کرده باشند کردرو نیز ابهامی هست **قوله وما بعد دخلت الدار فی
الاصح** می گوید همچنین حمل کرده اند بر جهات ست ما بعد دخلت را فی الاصح یعنی
هرچه بعد از دخلت واقع شود منصوب باشد بتقدیر فی الاصح گفت اشارتست بخلاف
واین خلاف متفرع است بر آنک دخلت فعل لازم یا متعدی مختار آنست که لازم است
زیراکه نظیر او که آن ولجت است و نقیض او که خرجت است لازم اند پس او نیز لازم باشد
محمول بر نظیر یا نقیض و بعضی گفته اند متعدیست و هرچه ازو واقع شود منصوب
باشد که مفعول به باشد **قوله وینصب بعامل مضمر وعلی شریطة
التفسیر** می گوید که این مفعول فیه منصوب باشد بعامل مضمر و منصوب باشد علی
شریطة التفسیر مثال این که منصوب باشد بعامل مضمر ظرف زمان چنانک شخصی می گوید
متی صمت تو گویی یوم الجمعة ای صمت یوم الجمعة ظرف مکان چنانک شخصی می گوید کم
سرت تو گویی فرسخا ای سرت فرسخا و مثال آنک منصوب باشد علی شریطة التفسیر
همان تفصیل در ما اضمر عامله گفتیم اینجا نیز اعتبار کن یعنی وقتها رفع مختار باشد و وقتها
نصب مختار باشد و وقتها هر دو علی السویة باشد و وقتها نصب واجب باشد و وقتها رفع واجب
باشد مثال آنک وقتها رفع مختار باشد و قرینه نباشد که خلاف رفع اقتضا کند چنانک یوم
الجمعة صمت فیه یا قرینه باشد که خلاف رفع اقتضا کند اما قرینه رفع اقوی باشد چنانک
صام یوم الجمعة واما یوم الخمیس صمته و چنانک صام یوم الجمعة واذ یوم الخمیس صمته
مثال آنک نصب مختار باشد چنانک صام الجمعة و یوم الخمیس صمته ما یوم الجمعة صمته اذا
یوم الجمعة صمته صمته حیث یوم الجمعة صمته صمته یوم الجمعة صمه یوم الجمعة لا تصمه مثال آنک

رفع

رفع و نصب هر دو مساوی باشد زید یوم الجمعة صام فیه و یوم الخمیس صمت فیه مثال
آنک نصب واجب باشد چنانک ان یوم الجمعة صمته صمته والا یوم الجمعة صمته واصل
درین ضمایر در صمته آنست که چنین گویند صمت فیه لکن از برای امتناع کلام جایز داشته
اند که گویند صمته صمه لا تصمه **قوله المفعول له ما فعل لاجله فعل مذکور مثل
ضربته تادیبا وقعدت جبنا** از مفاعیل خمسه یکی دیگر مفعول له است تعریفش
چنین می کند که مفعول له آنست که از برای او فعلی کرده باشند و آن فعل مذکور باشد ما فعل
لاجله فعل گفت احتراز کرد از آن مفعول که از برای او فعلی نکرده باشند مذکور گفت احتراز
کرد از آن مفعول له که از برای او فعل کرده باشند و لکن مذکور نباشد چنانک الجبنی
التادیب یعنی که از برای این تادیب فعلی کرده اند اما مذکور نیست مثالش چنانک
ضربته تادیبا ضربته فعل و فاعل و مفعول به است تادیبا مفعول له است از برای
این تادیب فعل کرده اند که آن ضربست و مذکور است وقعدت جبنا قعدت
فعل است و فاعل جبنا مفعول له است از برای این جبنا فعلی کرده اند که آن قعودست
فایده دو مثال اینست که در مثال اول مفعول له که آن تادیبست علت فاعلی فعلست
و فعل علت غایی او و در مثال ثانی مفعول له علت فعلست اما فعل علت او نیست
تا معلوم گردد که همیشه مفعول له علت فعل باشد و فعل وقتها علت باشد و وقتها
علت نباشد **قوله خلافا للزجاج فانه عنده مصدر** می گوید که مفعول
له اینست که تعریفش کردیم بخلاف زجاج که پیش او مفعول له وجود ندارد بلکه هرچه
ازین جمله است که مفعول له است پیش بصریان تا پیش زجاج و کوفیان مصدرست
یعنی مفعول مطلق است از برای نوع پس ضربت تادیبا ازین جمله باشد که رجع

التهتری یا ضربت ضرب تادیبٍ لکن این مذهب زجاج مردودست زیراکه ازین ترکیب که ضربته لاجل التادیب تعلیلی مفهوم می شود و ضربت تادیبًا همان معنی دارد از هیچ مفعول مطلق که از برای نوع باشد تعلیل معلوم نمی شود پس تادیبا مفعول له باشد نه مفعول مطلق **قوله وشرط نصبه تقدیر اللام وانما یجوز حذفها اذا کان فعلاً لفاعل الفعل المعلل ومقارنا له** می گوید که شرط نصب مفعول له تقدیر لامست یعنی می باید که لام باشد تا مفعول له باشد و آن لام مقدر باشد اگر ملفوظ باشد الغاشی جایز نباشد عملش جر باشد نصب صورت نبندد و حذف این لام در لفظ جایز نباشد مگر وقتی که مفعول له فعل باشد از آن فاعل فعل معلل و مقارن او باشد در وجود که اگر یکی ازین قیود منتفی باشد حذف لام جایز نباشد و مراد باین که مفعول له باشد آنست که مصدر باشد که اگر مصدر نباشد حذف لام جایز نباشد چنانک جئتک للسمن گفت که فعل فاعل فعل معلل باشد احتراز کرد از انک فعل باشد اما ازان فاعل فعل معلل نباشد چنانک جئتک لاکرامک لی اینجا نیز لام حذف نکنند زیراکه مجی و اکرام از آن یک کسی نیست گفت که مقارن باشد در وجود احتراز کرد از آنک مجی و اکرام هردو ازان یک کس صادر شده باشد لکن اکرام مقارن مجی نباشد چنانک جئتک الان لاکرامک غدا اینجا نیز لام حذف نکنند چرا هرگاه که این قیود هست حذف لام جایز است از برای آنک مقصود از لام آنست که تعلیل معلوم گردد و هرگاه که این دو شرط هست تعلیل معلوم می شود حاجت بلام نباشد و نیز مفعول له مشابه می شود ازان مصدر درین معنی که فعل است ازان فاعل و مقارن اوست در وجود و در مصدر درین ترکیب ضربت ضربًا است لام نیست پس در مفعول له نیز نباشد و بدانک هرگاه که لام محذوف باشد مفعول له نکره باشد چنانک تادیبا و جبنا و هرگاه که

لام باشد

لام باشد معرف باشد بالف لام یا باضافه چنانک للاکرام و اکرامک **قوله المفعول معه مذکور بعد الواو لمصاحبة معمول فعل لفظا او معنیً** از مفاعیل خمسه یکی دیگر مفعول معه است تعریفش چنین می کند که مفعول معه آنست که مذکور باشد بعد از واو از جهت مصاحبت معمول فعلی که آن فعل لفظی باشد یا معنوی مذکور بعد الواو گفت احتراز کرد از انک مذکور بعد از فا باشد یا غیره لمصاحبة معمول فعل گفت احتراز کرد از آنک مذکور باشد بعد از واو لکن از برای مصاحبت معمول فعل نباشد چنانک زید و عمرو و اخوک و همچنین احتراز مثل جاء زید و عمرو زیراکه این عمرو اگرچه معمول فعل است لکن مصاحبتش با زید لازم نیست شاید که هریکی پیش از ان دیگر آمده باشد و همچنین احتراز کرد از مثل جاء زید و عمرو معا زیراکه مراد بمصاحبت آنست که مستفاد از لفظ واو باشد نه از لفظ معا یا از قرینه دیگر و مراد بمعمول فعل عامتر از آنست که فاعل باشد یا مفعول و مذهب بعضی از نحویان آنست که این معمول می باید که فاعل باشد و متمسک ایشان اینست که عمرو درین ترکیب که ضربت زیدا و عمروا مفعول معه مطلق است و مع هذا مفعول معه اش نمی گیرند بنا بر انک مصاحب مفعول است که زید است پس می باید که مصاحب فاعل باشد می گوییم که این مذهب و این متمسک ضعیف است زیراکه زیدا درین ترکیب حسبک و زیدا درهما مفعول معه است و مصاحب است ازان مفعول که آن ضمیر متصل است بحسبک و حسبک درهما و یل کفاک است پس مصاحب مفعول باشد و جواز آنک عمرو را در ضربت زیدا و عمروا مفعول معه نمی گیرند آنست که اعتبار عطفیت در عمرو اولی است که مفعول به باشد از اعتبار مفعولیت تا مفعول معه باشد زیراکه در مفاعیل بعد از مفعول مطلق اصل مفعول به است چنانک گفتیم زیراکه کثیر

الاستعمال است

لفظا او معنی کفت تفصیل است از ان آن فعل یعنی آن فعل شاید که لفظی باشد و شاید
که معنوی باشد مثال لفظی چنانک جیتک و زیدا مثال معنوی چنانک مالک و زید ماشانک
وزیدا و مراد بفعل فعل است و شبه فعل از اسم فاعل و اسم مفعول و غیره قوله وان کان
الفعل لفظا وجاز العطف فالوجهان مثل جئت انا و زیدا وان لم
یجز العطف تعین النصب مثل جئت و زیدا می کوید که اکر فعل لفظی باشد و عطف
جایز باشد دو وجه روا باشد چنانک جئت انا و زید جئت فعل است و فاعل انا تاکید
است از ان تا که ضمیر مرفوعست و زید را اکر مرفوع خوانی عطف باشد بر ضمیر مرفوع متصل
که موکد است بضمیر مرفوع منفصل و اکر منصوب خوانی مفعول معه باشد ای جئت
انا مع زید و اکر عطف جایز نباشد بنا بر انک تاکید ضمیر مرفوع نکرده باشی بضمیر منفصل
نصب زید متعین باشد از برای انک وقتی که عامل معنویست نصب زید جایز است چنانک
خواهد کفتن اینجا که عامل فعل است و لفظی بطریق اولی که منصوب باشد قوله
وان کان معنی وجاز العطف تعین العطف مثل ما لزید و عمرو والا تعین
النصب مثل ما لک و زیدا و ما شانک و عمرا لان المعنی ما تصنع می کوید که
اکر عامل معنوی باشد و جایز باشد عطف عطف متعین باشد زیرا که اصل در واو عطف است
چنانک ما لزید و عمرو ای ما وقع لزید و عمرو و اکر کسی کوید که در صورت اول که عطف جایز
است دو وجه رواست عطف و غیر عطف و اینجا که عطف جایز است یک صورت
که عطف است بیش جایز نیست فرق چیست جواب آنست که آنجا عامل فعل است و
لفظی پس قوی باشد در عمل غیر عطف نیز جایز باشد و اینجا چو عامل معنویست آن
قوت نباشد که لفظی را پس جز از یک وجه که آن عطف است روا نباشد و اکر عطف جایز

نباشد

نباشد نصب متعین باشد زیرا که عطف زید بر کاف ماشانک بی اعادهٔ خافض جایز نیست
چو چنین باشد نصب متعین باشد با آنک مفعول معه باشد و لان المعنی ما تصنع جواب است
از ان سؤال مقدر سؤال چنین است که چرا اینجا عامل معنویست جواب آنست که معنی ما لزید
و عمرو و ما لک و زید و ما شانک و عمرا اینست که ما تصنع مع زید قوله الحال ما تبین
هیئة الفاعل او المفعول به لفظا او معنی مثل ضربت زیدا قایما و زید فی الدار
قایما و هذا زید قایما از بحث اسمائی که نصب ایشان باصالت بود فارغ شد از اینجا شروع
در بحث اسمائی که نصب ایشان بمشابهت است از ان جمله یکی حالست و یکی تمیز و یکی مستثنی
و غیر ها و علت نصبیت ایشان آنست که در کلام فضله اند مشابه اند از ان مفعول به
ابتدا بحال کرده است زیرا چو مبین هیات فاعل و هیات مفعول است مناسب باشد
بحث او بعد از بحث ایشان تعریفش چنین می کند حال آن چیزی است که مبین هیات
فاعل باشد در حالت صدور فعل از فاعل یا مبین هیات مفعول باشد در حالت وقوع فعل
بر مفعول که هر یکی از آن فاعل و مفعول لفظی باشد و معنوی باشد مراد بما لفظ است
یعنی حال لفظی است که مبین هیات باشد آن لفظ شاید که مفرد باشد و شاید که جمله
باشد و آن هیات شاید که محسوس باشد و شاید که غیر محسوس باشد ما تبین کفت احتراز
کرد از آن لفظی که مبین چیزی نباشد هیات کفت احتراز کرد تمیز زیرا که او مبین ذات
است هیات للفاعل او المفعول کفت احتراز کرد از آن لفظی که مبین هیات باشد
اما آن هیات از ان فاعل و از ان مفعول نباشد چنانک قهقری درین ترکیب که رجع
القهقری این قهقری مبین هیات رجوع است که نه فاعل است و نه مفعول مثال
آنکه فاعل یا مفعول لفظی باشد و هیات محسوس چنانک ضربت زیدا قایما اکر قایما

را

حال گیری از تاء ضربت که فاعل است معنی ترکیب چنین باشد که زدم زید را در ان حال
که من قایم بودم واگر حال از زید گیری معنی چنین باشد که زدم زید را در آن حال که او قایم
بود مثال آنکه حال از فاعل معنوی باشد چنانک زید فی الدار قایما این قایما حالست از ان
ضمیر که فاعل ستقر یا حصل است که مقدر است در فی الدار مثال آنکه حال از مفعول معنوی
باشد چنانک هذا زید قایما این قایما حالست از ان زید و این زید اگر چه ظاهر ادر ترکیب
خبر افتاده است اما در معنی مفعولست از آن فعلی که مستنبط از هذا که آن فعل اشیر است
یا انبه مثال آنکه حال مبین هیات غیر محسوس باشد چنانک جاء الغلام مطیعا مطیعا
حالست از غلام و غیر محسوس است مثال آنکه حال جمله باشد خواهد آمدن قوله
وعاملها الفعل او شبهه او معناه می گوید که عامل حال فعل باشد یا شبه فعل
یا معنی فعل مثال آنکه عامل فعل باشد ظاهر است گفتیم و مراد بشبه فعل اسم فاعل است
و اسم مفعول صفة مشبهه و مصدر و افعل تفضیل چنانک زید ضارب عمروا قایما
زید مضروب مشدودا و بکر حسن قایما اعجبنی ضربک زیدا قایما زید متکلما احسن منه
ساکتا و مراد بمعنی فعل لفظی است که فعلی از و توان انبساط کردن چنانک اسم
اشارة و حرف تنبیه و ظروف و جار و مجرور و حروف عامله چنانک ان و ان و
اخواتش قوله وشرطها ان تکون نکرة وصاحبها معرفة غالبا می گوید که
شرط حال آنست که نکره باشد زیرا که حال حکم است و حکم می باید که نکره باشد تا مخاطب را
فایده باشد و نیز با صفت ملتبس نشود چنانک رایت زیدا الراکب و ذو الحال می باید که
معرفه باشد غالبا زیرا که محکوم علیه است و محکوم علیه می باید که معلوم باشد تا برو حکم
توان کردن و دیگر آنکه احتیاج بمعرفت احوال معارف زیادت از آنست که بحال

نکرات

نکرات چه اگر چیزی معلوم نباشد دانستن احوالش چندان فایده ندهد قوله
وارسلها العراک ومررت به وحده ونحوه متاول این سخن جوابست از ان
سؤال مقدر سؤال اینست تو گفتی که شرط حال آنست که نکره باشد اکنون العراک و وحده
هر دو حال اند و مع هذا معرفه اند العراک بالف لام و وحده باضافه جوابش آنست که
اینها متاول اند و در تاویل هر یکی دو وجه گفته اند یک وجه این آنست که العراک اگر چه لفظا
معرفه می نماید اما الف لام زیاده است در تاویل معترکة است و وحده نیز اگر چه لفظا
معرفه می نماید اما در تاویل منفردا است و وجهی دیگر اینست که العراک و وحده حال نیستند
بلکه مفعول مطلق اند از برای تاکید حال تعترک و ینفرد محذوفست تقدیرش چنین است
ارسلها تعترک العراک و مررت به ینفرد انفرادا قوله فان کان صاحبها نکرة
وجب تقدیمها می گوید که اگر ذو الحال نکره باشد تقدیم حال بر ذو الحال واجب باشد
کقول الشاعر لعزة موحشا طلل قدیم که اگر مقدم ندارند در بعضی از صور حال بصفت
ملتبس شود چنانک راکبا درین ترکیب که رایت رجلا راکبا اگر راکبا را بر رجلا مقدم
ندارند معلوم نشود که حالست یا صفت چو در بعضی از صور ملتبس می شد طردا للقاعده
در آن صورت نیز که التباس نباشد تقدیم واجب باشد و حینئذ التباس نباشد زیرا که
صفت بر موصوف مقدم نشود قوله ولا یتقدم علی العامل المعنوی
بخلاف الظرف ولا علی المجرور فی الاصح می گوید که حال بر عامل معنوی مقدم
نشود زیرا وقتی که عامل لفظی است چو معمول او برو مقدم می شود در عمل ضعیف می شود
و دلیل ضعفش آنست که این ترکیب که لزید ضربت جایز است و این ترکیب که ضربت
لزید جایز نیست پس وقتی که عامل معنوی باشد بطریق اولی باشد که معمول او

برا و مقدم نشود ضعفش زیاده شود پس این ترکیب زید قایما فی الدار جایز نباشد بخلاف
ظرف که بر عامل معنوی مقدم می شود چنانک اکل یوم لک ثوب در لک حصل مست
که عامل معنوی است و یوم ظرف است مقدم است برو و این ترکیب جایز است
تقدیرش چنین است احصل لک کل یوم ثوب و علت جوازش آنست که در ظرف
اتساعی هست یعنی کثیر التداول است که در غیر ظرف آن اتساع نیست و وجه ایراد
ظرف درین محل آنست که میان حال و ظرف مناسبتی هست و آن مناسبت آنست
که حال متقدر است بظرف مثلا اگر کویی جاءنی زید راکبا معنیش اینست جاءنی
زید فی حال الرکوب و حال بر ذو الحال مجرور نیز مقدم نشود بر مذهب اصح عام تر از آنک
آن ذو الحال را جر باضافه باشد چنانک و اتبع ملة ابرهیم حنیفا • و اعجبنی ضرب
قایما و محکم مرورا یا بحرف جر باشد چنانک و بشرناه باسحق نبیا • و علت این
کفته اند که حال در محلی واقع شود که وقوع ذو الحال در آن محل جایز باشد لکن جایز
نیست که ذو الحال مجرور بر جار مقدم شود پس اگر حال بر ذو الحال مجرور مقدم شود
بر جار نیز مقدم شده باشد روا نباشد و از قید اصح این معلوم می شود که در مذهب
دیگر که غیر اصح است جایز است که حال بر ذو الحال مجرور مقدم شود و متمسک ایشان
اینست که کافة درین آیت که • و ما ارسلناک الا کافة للناس • باتفاق حال است
و ذو الحال یا کاف باشد در ما ارسلناک یا للناس کاف نمی شاید از برای آنک او ضمیر
مذکر است و کافه مشتمل است بر تاء تانیث نشاید که صیغهٔ مؤنث حال او باشد
ازان مذکر پس ذو الحال للناس باشد بضرورت و برین توجیه ثابت شد که حال بر ذو
الحال مجرور مقدم شود جواب ازین متمسک آنست که مختار آنست که این کافه
حال است

ازان کاف و آن تا که در کافه است از برای مبالغه است نه از برای محض تانیث پس
وجه متمسک چو قوی نباشد ثابت نشود که حال بر ذو الحال مجرور مقدم شود **قوله**
وکل ما دل علی هیئة صح ان یقع حالا مثل هذا بسرا اطیب منه رطبا
خلافست میان نحویان بیشتر بر آنند که حال می باید که مشتق باشد و غیر مشتق را تاویل
می کنند بمشتق چنانک آیة را درین آیت هذه ناقة الله لکم آیة تاویل می کنند بمعرفه
و بمنبهه و درین بیت که • بدت قمرا و مالت خوط بان • و فاحت عنبرا و رنت غزالا •
قمرا و خوط بان و عنبرا و غزالا را تاویل می کنند • بدت مشرقة الوجه حسنة الشی طیبة العرف
ملیحة العینین • و مصنف می کوید که هر لفظی که دلالت می کند بر هیات فاعل یا بر هیات
مفعول صحیح باشد که حال واقع شود اگر مشتق باشد و اگر غیر مشتق چنانک هذا بسرا
اطیب منه رطبا این بسرا و رطبا باتفاق حالند و غیر مشتق اند و آنچ مقصود است
از حال از ایشان حاصل می شود بی آنک ایشان را تاویل کنند بمشتق اکنون خلاف
کرده اند که عامل در بسرا و رطبا چیست مذهب بعضی آنست که عامل کان تامه متقدر است
تقدیرش چنین است هذا اذا کان بسرا اطیب منه اذا کان رطبا و مذهب ابو علی فارسی
آنست که عامل در رطبا اطیب است و در بسرا هذا نه اطیب زیرا که اطیب عامل ضعیف
است بتقدیم معمول عمل نکند و مذهب بعضی که اختیار مصنف است آنست که عامل در بسرا
نیز اطیب است زیرا که نسبت طیبیت با رطبیت و بسریت علی السویه است چو در رطبا عامل
اطیب باشد در بسرا نیز می باید که اطیب باشد تا جهت نسبت مختلف نشود و نشاید که عامل
در بسرا هذا باشد چنانک مذهب ابو علی است از برای آنک ما را قاعده است که هر گاه که
اسم اشارة مقید باشد بحالی نشاید که خبر مقید شود بان چنانک هذا زید قایما این هذا



مقید است بقیامًا اگر زید نیز مقید باشد بان حال لازم آید که زید در حالت غیر قیام زید نباشد
لکن این معنی مستقیم نیست زیرا که زید زید است در همه حالی که هست از قیام و قعود و
رکوع وغیره و چون این قاعده منعکس شود معنی چنین شود که هر گاه که خبر مقید شود
حالی نشاید که اسم اشارة مقید شود بان حال و درین صورت مخصوص که هذا بسرا است
خبر که اطیب است واجب است که مقید باشد بیسرًا پس نشاید که هذا باو مقید باشد چه جواب
است که اطیب مقید باشد بیسرًا از برای آنک مقصود ازین ترکیب که هذا بسرًا اطیب منه
رطبًا است تفضیل شیٔ است بر نفس او و باعتبار مختلف پس هر گاه که اطیب عامل باشد در بسر
در اطیب ضمیری باشد که راجع باشد بان ذات مشار الیه که آن هذا است و آن ضمیر نیز که در
منه است هم راجع است بان ذات مشار الیه پس تقدیر چنین شود اطیب هذا الذات المشار
الیه بسرًا من هذا المشار الیه رطبًا پس تفضیل شیٔ بر نفس او بدو اعتبار مختلف لازم آید
آنچ مقصود است حاصل شود اما اگر عامل در بسر هذا باشد هذا مقید شود باو و تقدیر
چنین شود المتبسر و حینئذ ضمیری که در اطیب است راجع باشد بان المتبسر و آن ضمیر نیز
که در منه است راجع باشد هم باو و تقدیر چنین شود هذا المتبسر اطیب من المتبسر الرطب پس
تفضیل شیٔ باشد بر نفس او و بیک اعتبار معنی مقصود حاصل نشود قوله ویکون
جملة خبرية فالاسمية بالواو والضمير او بالواو او بالضمير على ضعف والمضارع
المثبت بالضمير وحده وما سواهما بالواو والضمير او باحدهما می گوید که حال
چنانک مفرد واقع می شود جمله نیز واقع می شود زیرا که حال حکم است بر ذو الحال و حکم بر چیزی
تارة بمفرد کنند و تارة بجمله و آن جمله می باید که جملهٔ خبری باشد نه انشایی زیرا که جملهٔ انشایی
پیش از تلفظ وجود ندارد مع اللفظ بادید می آید و حکم بر چیزی می باید که بچیزی موجود

کنند

کنند و نیز تحقیقت حال خبر است پس می باید که احتمال صدق و کذبش باشد و جملهٔ انشایی
احتمال صدق و کذب ندارد پس نشاید که حال واقع شود و جمله که حال واقع می شود بر دو قسم است
جملهٔ اسمی است و جملهٔ فعلی بر چهار قسم است مضارع مثبت مضارع منفی ماضی مثبت
ماضی منفی و جمله از آن روی که جمله است افادهٔ معنی مستقبل است پس وقتی که حال واقع
شود می باید که میان او و ذو الحال ربطی باشد تا جهت حالیت میان او و ذو الحال معلوم
شود پس ربط جملهٔ اسمی با ذو الحال بواو و ضمیر باشد و بواو تنها باشد و بضمیر تنها باشد
ازین سه قسم آنچ ربطش بواو و ضمیر باشد فصیح تر است زیرا که فضیلت حال از واو و ربط
از ضمیر معلوم می شود و آنچ ربطش بواو تنها است فصیح است از آنچ بضمیر تنها است زیرا که
از واو فضیلت حال معلوم می شود و آنچ ربطش بضمیر تنها است ضعیف است زیرا که جز
ربط معلوم نمی شود مثال آنک ربطش بواو و ضمیر باشد چنانک جاءنی زید وابوه قایم
مثال آنک بواو تنها باشد چنانک جاءنی زید والشمس طالعة ای هیاته مجیه موافق لطلوع
الشمس مثال آنک ربطش بضمیر تنها باشد چنانک جاءنی ابوه قایم یا کلمته فاه الی فی فاه
الی فی حال است انی ضمیر و ربط مضارع مثبت با ذو الحال بضمیر تنها باشد چنانک جاء زید
یضحک و جاءت احدیهما تمشی علی استحیاء و جاءوا اباهم عشاء یبکون زیرا که مشابه
اسم فاعل است لفظا و معنی لفظا ینصر بر وزن ناصر است و معنی چنانک اسم فاعل مسند
واقع می شود و لام تاکید و لام ابتدا در وی رود و معرب است مضارع مثبت نیز چنان است
و ربط اسم فاعل بضمیر تنها است انی ان او نیز بنا بران مشابهت بضمیر تنها باشد و بعضی
بحذف ضمیر جایز داشته اند چنانک جاء زید یضحک عمرو و بعضی دیگر دخول واو جایز داشته
اند چنانک جاء زید و یضحک قیاس بر مضارع منفی و غیر ازین دو جملهٔ مذکوره که آن سه

جملهٔ دیگر است

یکی مضارع منفی است و یکی ماضی مثبت و یکی دیگر ماضی منفی ربط اینها با ذو الحال بواو و ضمیر باشد و بواو تنها باشد و بضمیر تنها باشد و علت هر یکی در جملهٔ اسمی معلوم شد **قوله ولا بدّ فی الماضی المثبت من قد ظاهرةً او مقدرةً** می گوید در جملهٔ فعلی که ماضی مثبت باشد لابد است از دخول قد ظاهرا یا تقدیرا زیرا که میان زمان ماضی و زمان حال منافاتی هست پس لابد باشد از حرفی که ماضی را قریب گرداند بحال و آن قد است گفت ماضی مثبت احتراز کرد از ماضی منفی که آنجا قد نیارند زیرا که بحکم استمرار زمان ماضی منفی قریب باشد بزمان بحرف تقریب حاجت نباشد مثال مضارع منفی جاء زید و ما یتکلم علامة ما یتکلم غلامه و ما یتکلم عمرو و مثال ماضی مثبت جاءنی زید و قد خرج علامة و قد خرج عمرو و قد خرج غلامه مثال ماضی منفی جاء زید و ما خرج علامة و ما خرج عمرو و ما خرج غلامه و مذهب اخفش و کوفیان آنست که در ماضی مثبت دخول قد لازم نیست و متمسک ایشان اینست که درین آیت است جاءوکم حصرت صدورهم و درین بیت حماسه وطعن کفم الزق غدا والزق ملان لفظا قد نیست و اصل عدم تقدیر است جوابش آنست چون دلیل قایم باشد بر دخول قد البته قد باشد اینجا چو لفظا نیست تقدیرا باشد ای قد حصرت صدورهم و قد غدا والزق ملان **قوله و یجوز حذف العامل کقولك للمسافر راشدًا مهدیًا** می گوید که جایز باشد حذف عامل حال منتقله بنابر وجود قرینه که دلالت کند بر آن عامل چنانکه گفتن تو از برای مسافر راشدًا مهدیًا ای اذهب راشدا مهدیا اذهب را حذف کرده اند که رفتن مسافر قرینه است و باز آمده را از حج گویی حجا مبرورا و محدث را گویی صادقا ای قلته صادقا **قوله و یجب فی الموکدة مثل زید ابوك عطوفا ای احقّه و شرطها ان یکون مقررة لمضمون جملة اسمیة** می گوید که واجب باشد حذف عامل

حال موکده

حال موکده مراد بحال موکده آنست که از ذو الحال منفک نگردد بحسب معنی یا غایبی که اگر فرض کنند خلو کلام از او از معنی معلوم شود بخلاف عامل حال منتقله و از این سبب است که حذفش واجب است اما شرط وجوب حذف این عامل آنست که مقرر باشد از آن مضمون جملهٔ اسمی و مراد باین که تقرر باشد از آن جملهٔ اسمی آنست که این حال بعد از جملهٔ اسمی واقع شده باشد که آن جمله مشتمل باشد بر معنی حال و ذو الحال که آن فاعل باشد یا مفعول در جملهٔ دیگر باشد بعد از این جملهٔ اسمی مقرر باشد چنانکه زید ابوك عطوفا تقدیرش چنین است که زید ابوك احقه عطوفا زید ابوك جمله ایست و عطوفا که بعد از و واقع حالیت در جملهٔ فعلی که مقدر است احقه یا اثبته است و عطوفا حالست از آن ضمیر منصوب که در احقه است اکنون واجب است حذف این احقه که عامل است در حال زیرا که عطوفی از زید وقتی که پدر باشد منفک نمی شود بنسبت با پسر چو ابوت مشعر است بعطوفی حاجت نباشد که تاکیدش کنند با حقه یا با ثبته پس حذفش واجب باشد بنابرین قرینه بخلاف ثم ولی مدبرا و تولیتم مدبرین که اگرچه این مدبرا و مدبرین حال موکده اند اما حذف عامل که آن ولی و تولیتم است واجب نباشد زیرا که آن شرطها که در جملهٔ اسمی کردیم اینجا مفقود است و دیگر آنکه اگر عامل را حذف کنند التباس حال شود و معلوم نباشد که مدبرا یا مدبرین حالند یا منصوب اند یا آنکه مفعول به اند فایده بدانکه ائمهٔ نحو حال را بر چهار قسم نهاده اند حال منتقله و حال موکده و این دو قسم معلوم شد از کتاب و حال مقدره منتقله چنانکه مررت بزید الیوم معه صقر صایدا غدا ای ناویا للصید غدا مثال دیگر از آن حال مقدره منتقله لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذیرا

بالحق نبیاً وحال موطئه چنانک کتاب فصلت آیاته قرآناً عربیاً بحقیقت حال عربیاً است
قرآناً حال موطئه اوست و چون معنی حال مقدر بمستقبل قریب است بحال منتقل و معنی حال
موطئه قریب است بحال موکده علی الانفراد از ایشان بحثی نکرد و چون این معلوم شد بدانک
نسبت حال بر ذو الحال با یکدیگر از چهار صورت بیرون نباشد یا هر دو متحد باشند یا هر دو
متعدد باشند یا حال متحد باشد و ذو الحال متعدد یا بر عکس مثال آنک حال و ذو الحال متحد
باشند ظاهر است چنانک جاء زید ضاحکا مثال آنک هر دو متعدد باشند ببین که هر دو حال
متفق اند یا مختلف اگر متفق اند شاید که یکی را احد احد بیاری چنانک ضربت زیدا قایما
قایما و شاید که تثنیه کنی چنانک قایمین و اگر هر دو حال مختلف باشند ببین که ذو الحال هر یکی
مخاطب را معلوم است یا نه اگر معلوم باشد شاید که هر یکی بر آن دیگر مقدم داری چنانک
رایت زیدا عمروا مصعدا منحدرا یا منحدرا مصعدا و اگر مخاطب را حال ذو الحال معلوم نباشد
واجب باشد که حال هر یکی بعد از و بیارند چنانک لقی زید مصعدا عمروا منحدرا و اگر ذو الحال
متعدد باشد و حال متحد همین تفصیل باشد که در حال متعدده گفتیم و اگر ذو الحال متحد باشد
و حال متعدد شرطش آنست که متضاد نباشد چنانک لقیت فی اهبا ضاحکا عمروا و اگر
متضاد باشند ببین که اسمی می توان سبک کردن از آن دو حال متضاد یا نه اگر می توان
کردن وقوعش جایز باشد چنانک اکلته حلوا حامضا ای مزا شربت الماء حارا باردا ای
فاترا و اگر نمی توان اسمی سبک کردن وقوعش جایز نباشد قوله التمییز ما یرفع الابهام
المستقر عن ذات مذکورة او مقدرة از آن جمله که نصبش بمشابهت مفعول است
یکی دیگر تمییز است تعریفش چنین می کند که تمییز آن لفظی است که رفع ابهام مستقر کند از ذات
مذکور یا از ذات مقدر ما یرفع الابهام گفت احتراز کرد از آن لفظی که رفع ابهام نکند المستقر

گفت احتراز کرد

گفت احتراز کرد از جاریة درین ترکیب که رایت عینا جاریة اگرچه در عینا ابهامی هست و جاریة
رفع آن ابهام می کند اما آن ابهام مستقر نیست زیرا که مراد با بهام مستقر آنست که واضع آن لفظ
را مبهم وضع کرده باشد و واضع عین را از برای معنی معین وضع کرده است ابهامی که
هست پیش سامع است بحسب وضع عن ذات گفت احتراز کرد از حال و از قهقری درین
ترکیب که رجع القهقری و از صفت درین ترکیب که رایت رجلا عالما زیرا که حال رفع ابهام
از هیات فاعل یا مفعول می کند و قهقری رفع ابهام از هیات رجوع می کند و صفت
نیز رفع ابهام مستقر کند از ذات رجل مذکوره او مقدره گفت تفصیل است از آن ذات
مبهم و مراد بتمییز ممیز است و مراد بذات مذکوره مفردیست که در کلام ملفوظ باشد و
مراد بذات مقدره نسبت است که در کلام باشد چنانک معلوم خواهد شدن قوله
فالاول عن مفرد مقدار غالباً اما فی عدد مثل عشرین درهما وسیاتی واما فی
غیره مثل رطل زیتا ومنوان سمنا وعلی التمرة مثلها زبدا می گوید آن مفرد که تمییز
ازو می کنند بر دو قسم است مقدار است و غیر مقدار قسم اول که مقدار است یا عدد باشد و
یا غیر عدد باشد بحث عدد در اسماء اعداد بیاید و آنک غیر عدد باشد بر دو قسم است تحدیدی
است و تقریبی این که تحدیدی است بر سه قسم است موزون است و کیل و مذروع موزون
چنانک عندی رطل زیتا و منوان سمنا در مثال آورده است تا معلوم شود که مراد بمفرد عام
تر از آنست که مفرد باشد یا تثنیه یا جمع مثال کیل عندی قفیزان برا مثال مذروع عندی
ذراعان ثوبا تقریبی یک قسم است چنانک علی التمرة مثلها زبدا اکنون در هر یکی از رطل
و منوان و قفیزان و ذراعان ابهامی هست چو گفتی زیتا و سمنا و برا و ثوبا آن ابهام
مرتفع شد همچنین در مثل تمره ابهامی هست چو گفتی زبدا آن ابهام مرتفع شد قوله فیفرد ان کان

جنسا الا ان تقصد الانواع وتجمع فی غیره می کوید که تمییز را مفرد بیارند اکر تمییز
اسم جنس باشد زیراکه جنس را دلالت بر قلیل وکثیر باشد ومراد بجنس آنست که جزو شئ بهیج
کل باشد در حد ورسم چنانک عندی رطل زیتا عندی رطلان زیتا عندی ارطال زیتا مکر که مقصود
انواع جنس باشد که انجا تمییز را مفرد نیارند بلک تثنیه وجمع بیارند بحسب مقصود چنانک
عندی رطل زیتا وعندی رطلان زیتین عندی ارطال زیوتا واکر تمییز چنین جنسی نباشد که کفتیم
جمع بیارند چنانک عندی ست کتبا عندی قنطار اثوابا قوله ثم ان کان بتنوین
او بنون التثنیة جازت الاضافة والافلا می کوید بعد ازان که حد تمییز معلوم شد
اکر تمامی آن مفرد که تمییز ازو واقع شود بتنوین باشد چنانک رطل زیتا یا بنون تثنیه باشد
چنانک منوان سمنا جایز باشد که آن مفرد را اضافه کنی با تمییز چنانک رطل زیت ومنوا
سمن زیراکه مقصود رفع ابهام است از اضافه حاصل می شود باخفت ونون جمع را
چنانک مسلمون وحکم نون تثنیه است اضافه شاید کردن واکر تمامی آن مفرد بتنوین ونون
تثنیه نباشد اضافه جایز نباشد چنانک وعلی التمرة مثلها زبدا وملاء راقود خلا مثل را با زبد
وملاء را با خلا اضافه نشاید کردن زیراکه یک چیز را با دو چیز اضافه نتوان کردن واکر
مضاف الیه مثل که آن ها است ومضاف الیه ملاء که راقود است حذف کنی واضافه
کنی چنین شود که مثل زبد وملاء خل معنی بفساد آید قوله وعن غیر مقدار مثل خاتم
حدیدا والخفض اکثر می کوید که قسم دوم از مفرد که غیر مقدار است ومراد بمقدار آنست
که بواسطه او زیادتی چیزی از نقصانی معلوم شود ومراد بغیر مقدار خلاف این باشد
چنانک فی اصبعی خاتم درین خاتم ابهامی هست معلوم نیست که خاتم زر است یا نقره یا آهن
چو کفتی حدیدا معلوم شد که آهن است غیر ازو نیست ودرین قسم که غیر مقدار است اضافه

غالب باشد چنین کویی فی اصبعی خاتم حدید قوله والثانی عن نسبة فی جملة او ما
ضاهاها مثل طاب زید نفسا وزید طیب ابا وابوة ودارا وعلما او فی اضافة
مثل یعجبنی طیبه ابا وابوة ودارا وعلما ولله دره فارسا می کوید قسم دوم که
ذات مقدار نیست آنست که تمییز رفع ابهام کند از ذاتی که آن ذات در نسبت باشد
که آن نسبت در جمله باشد یا در شبه جمله باشد یا در اضافه باشد مثال جمله طاب زید نفسا
در طاب ودر زید هیچ ابهامی نیست ابهامی که هست در نسبت طیب است با زید چون بکویی نفسا
آن ابهام مرتفع شود وبس بحقیقت آن ذات مقدر در نسبت این نفس است که تمییز
واقع شد زیراکه تقدیر کلام چنین است طاب نفس زید چون زید را قایم مقام نفس داشتند
ونفس را منصوب کردند از برای زیادتی فایده این نفس منصوب رفع آن ابهام می کند
از نفس مرفوع که در جمله مقدر است مثال شبه جمله زید طیب ابا در زید وطیب که شبه جمله است و
در آن ضمیر که راجع است با زید هیچ ابهامی نیست ابهامی که هست در نسبت طیب است با فاعلش
چون کفتی ابا یا ابوة یا دارا یا علما این ابهام مرتفع شد چهار مثال آورده است فایده دو
اول آنست می شاید که تمییز نفس منتصب عنه باشد ومی شاید که از آن متعلقش باشد وفایده دوم
ثانی نشاید که نفس منتصب عنه باشد بلکه از آن متعلقش باشد ومدلول اول هر یکی ازین دو قسم
محسوس است ومدلول ثانی هر یکی غیر محسوس است مثال اضافه زید یعجبنی طیبه اینجا در یعجبنی
ودر طیبه هیچ ابهامی نیست بلک ابهام در نسبت طیب است با زید چون بکویی ابا وابوة و
دارا وعلما ابهام مرتفع شود وفایده این چهار نیز همان است که در شبه جمله کفتیم ولله دره
فارسا این نیز مثال اضافه است وچون فارسا احتمال حالی دارد ولکن احتمال تمییزی
غالب بنا بر آنک خواهد کفتن اینجا ایراد کرد قوله ثم ان کان اسما یصح جعله

لما انتصب عنه جاز ان یکون له او لمتعلقه والا فهو لمتعلقه فیطابق
ما قصد فیها الا ان یکون جنسا الا ان تقصد الانواع می گوید که بعد از ان
که حکم تمیز در ان نسبت که در جمله باشد یا در شبه جمله یا در اضافه معلوم شد نظر کن اگر آن
ممیز اسمی باشد که صحیح باشد که منتصب عنه باشد جایز باشد که نفس منتصب عنه گیری و جایز باشد
که از آن متعلقش گیری و اگر صحیح نباشد که نفس منتصب عنه باشد از ان متعلقش باشد پس
مطابقه واجب باشد رعایت کردن در آن صورت که احتمال هر دو دارد و مراد بمطابقه
آنست که اگر منتصب عنه مفرد باشد ممیز نیز مفرد باشد و اگر تثنیه تثنیه و اگر جمع جمع و اگر مذکر
مذکر و اگر مونث مونث مثالش طاب زید ابا این ابا احتمال آن دارد که نفس زید باشد
یعنی زید پدر باشد و احتمال آن دارد از ان متعلقش باشد یعنی زید را پدری باشد پس
باعتبار اول چنین گوییم طاب زید ابا طاب الزیدان ابوین طاب الزیدون اباء اما
شاید که تثنیه و جمع در اعتبار ثانی باعتبار پدر و مادر باشد یا باعتبار پدر و پدر پدر مگر آنک
مراد بتمیز جنسی باشد از ان جمله که گفتیم که مطابقه رعایت نکنند زیرا که جنس را دلالت بر
قلیل و کثیر باشد چنانک طاب زید علما الزیدان علما الزیدون علما مگر که مراد انواع آن
جنس باشد که آنجا مطابقه رعایت کنند چنانک طاب زید علما الزیدان علمین الزیدون علوما
وان کان صفة کانت له وطبقه واحتملت الحال می گوید که اگر تمیز اسم مشتق
باشد آن تمیز نفس منتصب عنه باشد نشاید که از آن متعلقش گیرند و حینئذ مطابقه واجب
باشد رعایت کردن چنانک لله دره فارسا لله درهما فارسین لله درهم فوارس و این
صفت که فارس است احتمال حالی نیز دارد لکن اولی آنست که تمیزش گیرند زیرا که اگر حال
باشد نیکویی خدا با زید مقید می شود بزمان فروسیت و اگر تمیزش می گیرند نیکویی خدا مقید

نمی شود



نمی شود بل که همیشه مرتب پس این معنی که نیکویی خدا با زید همیشه باشد اولی باشد از آنک
وقت وقت باشد قوله ولا یتقدم التمیز والاصح ان لا یتقدم علی الفعل
خلافا للمازنی والمبرد می گوید که تمیز بر منتصب عنه مقدم نشود وقتی که عامل در تمیز
فعل نباشد باتفاق زیرا که تمیز همچو مفسر است و مفسر نشاید که بر مفسر مقدم شود پس
نگویند عندی زیتا رطل و اگر عامل در تمیز فعل باشد اصح آنست که مقدم نشود بدو دلیل
یکی این که گفتیم یکی دیگر آنک تمیز در بعضی از صور در اصل فاعل است چنانک طاب زید نفسا
ای نفس زید و فاعل در هیچ صورتی بر فعل مقدم نشود پس اینجا نیز مقدم نشود وطرد اللعا
بخلاف مازنی و مبرد که پیش ایشان جایز است که تمیز بر فعل مقدم شود یک دلیل
ایشان اینست که فعل عامل قوی است بتقدیم معمول عمل بکند و دلیل دیگر این که
قیاس می کنند بر حال یعنی هر دو فضله اند و حال بر ذو الحال مقدم می شود اینجا تمیز
بر منتصب عنه مقدم شود و دلیل دیگر اینست که در شعر فصحا آمده است چنانک شعر
اتهجر سلمی بالفراق حبیبها • وما کاد نفسا بالفراق تطیب نفسا مقدم است بر تطیب
جواب از دلیل اول آنست که مسلم که فعل عامل قوی است بتقدیم معمول عمل بکند اما وقتی که
مانعی نباشد از تقدیم و اینجا مانع آن دو دلیل است که گفتیم و جواب از دلیل دوم آنست
که قیاس تمیز بر حال باطل است زیرا که حال بحسب لفظ و معنی فضله است پس در معنی
نباشد که مانع باشد از تقدیم و تمیز بحسب لفظ اگرچه فضله است اما بحسب معنی در بعضی از صور
فاعل است و گفتیم که فاعل بر فعل مقدم نشود و جواب از شعر آنست که که در روایات صحیحه
وما کاد نفسی آمده است نه نفسا پس تمسک ضعیف باشد قوله المستثنی متصل و
منقطع از جمله منصوبات یکی مستثنی است زیرا که مشابه مفعول است که فضله است

واین مستثنی بر دو قسم است متصل است و منقطع چرا منحصر است درین دو قسم از برای
آنک بیین که مستثنی داخل است در مستثنی منه یا نه اکر داخل است متصل و اکر
نه منقطع **قوله فالمتصل المخرج من متعدد لفظا او تقدیرا بالا**
واخواتها چون مستثنی بر دو قسم است و هر دو در یک حد جمع نمی توان کردن
لاجرم هر یکی را علی حده حدی کفت می کوید که مستثنی متصل آنست که مخرج باشد از متعددی
بالا واخوات الا المخرج من متعدد کفت احتراز کرد از مستثنی منقطع لفظا او تقدیرا
تفصیل است از آن آن متعدد لفظی جاءنی چنانک الرجال الا زیدا رجال متعدد است
لفظا تقدیری چنانک جاء القوم الا زیدا این قوم متعدد است تقدیرا **قوله**
والمنقطع المذکور بعدها غیر مخرج کفت مستثنی متصل خارج شد چنانک
جاء القوم الا حمارا این حمار مستثنی است لکن مخرج نیست از قوم زیرا که داخل قوم نیست
قوله وهو منصوب اذا کان بعد الا غیر الصفة فی کلام
موجب او مقدما علی المستثنی منه او منقطعا فی الاکثر او کان بعد
خلا وعدا فی الاکثر او ما خلا وما عدا ولیس ولا یکون از اینجا
شروع است در اعراب آن اسم که بعد از الا واقع می شود می شاید که منصوب باشد و می
شاید که مرفوع باشد و می شاید که مجرور باشد آنک منصوب باشد بر طریق وجوب باشد و
بر طریق جواز آنک بر طریق وجوب باشد در محل چند است از آن جمله یکی اینست که آن
اسم بعد از الا غیر صفت واقع شده باشد در کلام موجب مثالش جاء القوم الا زیدا زیدا
مستثنی است بعد از الا غیر صفة است و در کلام موجب است کفت بعد از الا غیر صفة
باشد احتراز از آنچ بعد از الا صفة باشد که اعراب او بتبعیت متبوع باشد فی کلام موجب

کفت

کفت احتراز کرد از آنک در کلام منفی باشد که آنجا نصب واجب نباشد چرا اینجا نصب واجب باشد
از برای آنک اکر منصوب نباشد یا مرفوع باشد یا مجرور نشاید زیرا که درین ترکیب عامل جر
نداریم مرفوع نیز نشاید زیرا که رفعش بدلی باشد و حینئذ معنی بفساد آید بتقدیرش
چنین شود جاء الا زید نیامدند همه عالم پیش من الا زید که نیامد محال است آمدن همه
عالم صورت دیکر آنست که مستثنی مقدم باشد بر مستثنی منه چنانک جاء الا زیدا القوم
بیت و مالی الا آل احمد شیعة • و مالی الا مذهب الحق مذهب اینجا نیز نصب واجب
باشد که اکر منصوب نخوانی یا مرفوع خوانی یا مجرور نشاید خواندن زیرا که عامل جر
نداریم و مرفوع نیز نمی شاید زیرا که رفعش بدلی باشد یا بصفتی و هیچ یکی نمی شاید زیرا که
بدل بر مبدل و صفت بر موصوف مقدم نشود یکی دیکر آنست که مستثنی منقطع باشد
چنانک جاء القوم الا حمارا اینجا نیز نصب واجب است بمذهب اکثر نحویان زیرا که
صفت و بدل نمی شاید کرفتن اما آنک صفت نمی شاید کرفتن ظاهر است و بدل نیز نمی شاید
زیرا که حکم هیچ یکی از ابدال اربعه ندارد پس منصوب باشد یا مستثنی فی الاکثر کفت
تا معلوم شود که پیش بعضی مرفوع است بآنک بدل البعض است و متمسک ایشان این
بیت است **شعر** وبلدة لیست بها انیس • الا الیعافیر والا العیس • یعافیر و عیس بدل
اند از انیس بنا بر موانستی که یعافیر و عیس با آن بلده دارند همچو انیس آن بلده باشند
و حینئذ استثنا جایز باشد بدلیت و جوابش آنست که کفتیم یکی دیکر آنست که آن
اسم بعد از خلا و بعد از عدا واقع شده باشد چنانک جاء القوم خلا زیدا عدا زیدا فی الاکثر
کفت تا معلوم شود که پیش بعضی آنست که اسم بعد از خلا و عدا مجرور باشد و این
خلاف متفرع است بر آن که خلا و عدا فعل اند یا حرف جر بیشتر بر آنند که درین محل

فعل اند پس چو فعل باشند آنچ بعد از ایشان واقع شود منصوب باشد که معمول باشد
از آن ایشان پس تقدیر جاء القوم خلا زیدا یا عدا زیدا چنین باشد خلا بعضهم زیدا
عدا بعضهم زیدا یکی دیگر آنست که اسم بعد از ما خلا و ما عدا واقع شده باشد چنانک
جاء القوم ما خلا زیدا و ما عدا زیدا اینجا فی الاکثر نکفت زیراکه فعلیت بدخول ما مصدری
محقق است چو فعل باشند آنچ بعد از ایشان واقع شود معمول باشد از آن فعل
پس تقدیر چنین باشد جاء القوم خلو بعضهم زیدا عدو بعضهم زیدا یکی دیگر آنست که
بعد از لیس و لایکون واقع شده باشد چنانک جاء القوم لیس زیدا جاء القوم لایکون
زیدا و علت وجوب نصب آنست که معمول است از آن لیس و لایکون و اسم لیس و لا
یکون مضمر است تقدیرش چنین است که لیس بعضهم زیدا لایکون بعضهم زیدا چون
این معلوم شد بدانک این افعال چندانک اداة استثنا واقع شده باشد منصرف نشود
و آن اسمی که بعد از ایشان واقع شود مستثنی متصل باشد نه منقطع قوله
ویجوز فیه النصب ویختار البدل فیما بعد الا فی کلام غیر موجب و
ذکر المستثنی منه مثل ما فعلوه الا قلیلا و الا قلیل اینجا بیان محلی می‌کند
که نصب در آن اسم جایز باشد نه واجب می‌گوید که نصب جایز باشد ولکن رفع مختار باشد
بیدلی در آن اسم که بعد از الا واقع شده است در کلام غیر موجب و مستثنی منه مذکور فی کلام
غیر موجب گفت احتراز کرد از آنک در کلام موجب باشد گفت و ذکر المستثنی منه احتراز
کرد از آنک مستثنی منه مذکور نباشد مثالش ما فعلوه الا قلیلا و الا قلیل جایز باشد
که قلیلا را منصوب خوانند با ستثنائی و معنی مستقیم باشد لکن مرفوع خواندن مختار باشد
بیدلی از دو وجه یکی آنک اسناد فعل چو با او باشد فضله نباشد پس ترکیبی که در وی فضله نباشد

بهتر باشد

بهتر باشد از آن ترکیب که در وی فضله باشد یکی دیگر آنک عامل بدل محقق است که چیست
و عامل مستثنی مختلف فیه است پس معمول که عاملش معین باشد بهتر باشد از آنک
معین نباشد قوله ویعرب علی حسب العوامل اذا کان المستثنی
منه غیر مذکور وهو فی غیر الموجب لیفید مثل ما ضربنی الا زیدا الا ان
یستقیم المعنی مثل قرات الا یوم کذا ومن ثم لم تجز ما زال زید الا عالما
می‌گوید که آن اسم را که بعد از الا است و قتها اعرابش بحسب اقتضاء عامل باشد یعنی اگر
عاملش اقتضاء رفع کند مرفوع باشد و اگر اقتضاء نصب کند منصوب باشد و اگر اقتضا
جر کند مجرور باشد اما شرطش آنست که مستثنی منه مذکور نباشد و آن در کلام غیر
موجب باشد تا مفید مقصود باشد مگر آنک معنی مستقیم باشد و چنین شاید که در
کلام موجب باشد مثل قرات الا یوم کذا اینجا چو معنی مستقیم است شاید که کلام
مثبت باشد و از اینجا که گفتیم می‌باید که آن اسم در کلام منفی باشد این ترکیب که ما زال زید
الا عالما جایز نباشد زیراکه کلام مثبت است و معنی مستقیم نیست زیراکه ما حرف
نفی است و زال فعل منفی است و هرگاه که نفی در نفی رود مثبت گردد پس معنی
ما زال ثبت گردد تقدیرش چنین شود که ثبت زید الا عالما یعنی ثابت است زید را
همه صفات الا عالمی و این محالست که زید را همه صفات باشد الا عالمی بخلاف
قرات الا یوم کذا می‌شاید بودن که همه روز خواند الا فلان روز که نخواند قوله
واذا تعذر البدل علی اللفظ ابدل علی المحل مثل ما جاءنی من احد
الا زید ولا احد فیها الا زید وما زید شیئا الا شیء لا ان من لا تزاد
بعد الاثبات وما ولا لا یقدران عاملتین بعده لانهما عملتا للنفی

وقد انتقض النفي بالا لخلاف ليس زيد شيئا الا شيئا لانها عملت للفعلية
فلا اثر لنقض معنى النفي لبقاء الامر العاملة هي لاجله ومن ثم جاز
ليس زيد الا قايما وامتنع ما زيد الا قايما می کوید هر کاهی که متعذر باشد
بدل کرفتن از لفظ آن اسم که پیش از الا واقع شده است از محلش بدل کیرند چنانک ما
جاءنی من احد الا زید ما حرف نفی است وجاء فعل ماضی است ومن زیاده است
واحد فاعل جاء است والا حرف استثنا است وزید مستثنی است ظاهرا و محل من احد
مرفوع است که فاعل است زان جاء الا زیدرا از لفظ من احد بدل نمی شاید کرفتن
زیرا که تقدیر چنین شود ماجاءنی الا من زید لازم آید که من را در کلام مثبت زیاده
کرده باشی ونمی شاید زیرا که فایده من در کلام منفی از برای زیادتی تاکید نفی است چو
نفی منتفی کردد آوردن من بی فایده باشد واین مذهب سیبویه است اما پیش اخفش
آنست که من را در کلام مثبت کنند پس زیدرا از لفظ من احد بدل شاید کرفتن
بمذهب اخفش وهمچنین نمی شاید زیدرا در مثال دوم از لفظ احد بدل کرفتن وشیئا ثانی
را نیز در مثال سوم از شیئا اول نمی شاید بدل کرفتن وعلت آنست که عمل ما و لا از
جهت نفییت است وچو نفییت منتقض شود بالا عمل بکند پس زیدرا از محل احد که مرفوع
است بابتدائیت وشیئ را از محل شیئا اول که مرفوع است بخبریت بدل کیرند بخلاف
لیس زید شیئا الا شیئا که شیئا ثانی را می شاید بدل کرفتن از شیئا اول زیرا که عمل لیس
از جهة فعلیت است نه از جهت نفییت پس اکر نفییت او بالا منتقض شود آن
انتقاض را تاثیر نباشد در ابطال عمل لیس زیرا که بعد از انتقاض نفییت آن امری
که عمل لیس از جهت اوست باقی است وآن امر فعلیت است واز اینجاست که این ترکیب

جایز است

جایز است لیس زید الا قایما یعنی قایما منصوب است بلیس بدخول الا عملش باطل نمی شود
واین ترکیب که ما زید الا قایما جایز نیست زیرا که چو نفییت ما بالا باطل شد در قایما عمل
نتواند کردن قوله ومخفوض بعد غیر وسوی وسواء وبعد حاشا
في الاكثر می کوید که اعراب اسمی که بعد از غیر وسوی وسواء واقع شود مجرور
باشد چنانک جاء القوم غیر زید سوی زید سواء زید زیرا که غیر وسوی وسواء اسماء اند ومضاف
واقع شده اند پس آنچ بعد از ایشان واقع شود مخفوض باشد که مضاف الیه باشد واکر
بعد از حاشا واقع شود هم مجرور باشد پیش اکثر نحویان زیرا که حاشا حرف جر است
پس آنچ بعد از و واقع شود مجرور باشد باو وپیش بعضی آنست که حاشا فعل است
بمعنی جانب ویک دلیل بر فعلیت او نصبیت الشیطان است باو درین ترکیب که
اللهم اغفر لمن یسمع صوتی حاشا الشیطان وابن الاصبغ ای جانب بعض الشیطان
ویک دلیل دیکر دخول ما مصدریت در وچنانک در شعر آمده است مصراع رایت
الناس ما حاشا قریشا • پس آنچ بعد از و واقع شود منصوب باشد بانک معمول
او باشد ومع هذا استعمال حاشا بمعنی فعل اندک است قوله واعراب
غیر کاعراب المستثنى بالا على التفصيل می کوید که اعراب غیر که مستثنی
بعد از و واقع است همچو اعراب مستثنی باشد بهمان تفصیل که معلوم شد یعنی
هر کجا که آنجا نصب واجب باشد اینجا نیز واجب باشد هر کجا که نصب جایز بود ورفع
مختار بر بدلی در غیر نیز همان باشد وهر جا که اعرابش بحسب اقتضاء عوامل بود اینجا نیز
همان باشد قوله وغير صفة حملت على الا في الاستثناء كما حملت الا
عليها في الصفة اذا كانت تابعة لجمع منكور غير محصور لتعذر الا

مثل لوكان فيهما آلهة الا الله لفسدتا وضعف في غيره مى كويد كه غير
كه صفت باشد حملش كرده اند نحويان برالا در استثنائيت وحمل كرده اند
الا را برغير در وصفيت لكن وقتى كه آن الا تابع باشد از ان جمع منكور غير محصور وحمل
غير برالا در استعمال بيشتر است از حمل الا بر غير زيراكه غير اسم است مجال تصرف
در وى بيشتر باشد وعلت حمل هر يكى بران ديكر آنست كه ميان الا وغير مناسبتى هست
وآن مناسبت آنست كه حكم ما قبل هر يكى برخلاف حكم ما بعد است لكن آنجا كه غير را حمل مى كنند
بر استثنا هيچ قيدى وشرطى نيست وآنجا كه الا را حمل مى كنند بر غير شرطش يكى آنست كه الا
تابع باشد از ان جمع منكور كه اكر تابع جمع معرف باشد حمل نشايد كردن چنانك جاءنى الرجال
الا زيدا وشرطى ديكر آنست كه آن جمع منكور غير محصور باشد كه اكر محصور باشد حمل نتوان
كردن چنانك كويد على عشرة الا خمسة اين عشره اكرچه منكور است اما محصور است
مثال آنك تابع جمع منكور غير محصور باشد چنانك حق تعالى فرموده است لوكان
فيهما آلهة الا الله لفسدتا اين آلهة جمع منكور غير محصور است لاجرم الا را حمل كرده اند
بر غير كه صفت است تا معنى آيت چنين شود اكر بودى در آسمان وزمين خدايانى كه
موصوف بودندى باين كه غير الله اند آسمان وزمين هر دو بفساد آمدى ونظام
عالم نماندى ونمى شايد الا را بر استثنا اينجا حمل كردن زيراكه مستثنى مى بايد كه در مستثنى
منه داخل باشد تا اخراجش كنند بحرف استثنا پس اكر الا مستثنى باشد تعدد آلهه بايد
معنى بفساد آيد مى كويد وضعيف باشد الا را بر غير كه صفت باشد حمل كردن وقتى
كه تابع نباشد از ان جمع منكور غير محصور واز اينجا كه كفت حمل ضعيف باشد معلوم
مى شود كه حمل الا بر غير كه صفت در غير اين صورت آمده است چنانك ما لك اخ يفارقه

اخوه

اخوه لعمر ابيك الا الفرقدان • اين الا تابع است از ان مفردى كه آن اخ است
ومع هذا حملش كرده اند بر غير كه صفت است ودليل رفع فرقدان آنست كه اكر مستثنى
بودى الا الفرقدين بودى **قوله واعراب سوى وسواء النصب على**
الظرف على الاصح چو اعراب غير كفت مى كويد كه اعراب سوى وسواء نصب
باشد بانك ظرف باشد بر اصح چنانك جاء القوم سوى زيد تقديرش چنين است جاء القوم
مكان زيد ومكان ظرفست على الاصح كفت تا معلوم شود غير اصح مذهب ديكر هست
واين مذهب آنست كه اعراب ايشان نيز همچو اعراب غير باشد بحسب اقتضاء عامل اكر عامل
اقتضاء رفع كند مرفوع باشد واكر اقتضاء نصب كند منصوب باشد واكر اقتضاء جر كند مجرور
باشد وتمسك باين بيت مى كنند كه • ولم يبق سوى العدوان دناهم كما دانوا •
سوى مرفوع است كه فاعل است از ان لم يبق وبدين بيت كه • تجانف عن اهل اليمامة ناقتى
وما قصدت من اهلها لسوائكا • اينجا لسوائكا مجرور است اى لغيرك **قوله خبر كان**
واخواتها هو المسند بعد دخولها مثل كان زيد قائما مى كويد كه از منصوبات
يكى ديكر خبر كان واخوات كان است تعريفش چنين مى كند كه آن خبر مسنديست كه بعد
از دخول كان واخواتش باشد مسند كفت شامل بود تمامت مسندات را بعد دخولها
كفت هر مسندى كه غير ازو بود خارج شد مثالش كان زيد قائما كان از افعال ناقصه است
زيدا اسم اوست قائما خبر اوست اكر كسى سؤال كند كه حكم خبر كان اينجا ذكر كرد چرا اسمش را
در مرفوعات ذكر نكرد جوابش آنست كه حكم اسم كان همچو حكم فاعل ومبتدا است پس بذكر
حكم فاعل ومبتدا آنجا مستغنى شد از ذكر اسم كان لكن چو خبر كان را حكم برخلاف خبر
مبتدا است وآن خلاف آنست كه اينجا حصول خبر است بر اسم كان را در زمان ماضى

و آنجا حصول خبر مبتدا را عام‌تر است لاجرم خبر را اینجا ذکر کرد و اسم را آنجا ذکر نکرد **قوله وأمره علی نحو الخبر المبتدا و یتقدم معرفة** می‌گوید که حکم خبر کان همچو حکم خبر مبتدا باشد بهمان تفصیل که معلوم شده است یعنی آنجا خبر مبتدا مفرد بود و جمله بود اینجا نیز خبر کان مفرد باشد و جمله باشد آنجا جمله اسمی و جمله فعلی و جمله شرطی و جمله ظرفی بود اینجا نیز چنان باشد آنجا در جمله لابد بود از عایدی تا رابطه باشد اینجا نیز لابد باشد از عایدی با اسم کان آنجا عاید را بنا بر قرینه حذف می‌کردند اینجا نیز حذف کنند اما اینجا خبر کان وقتی که معرفه باشد بر اسمش مقدم شود و باعراب فرق کنند میان اسم و خبر اما آنجا که وقتی که خبر مبتدا معرفه باشد بر مبتدا مقدم نشود تا مبتدا بخبر ملتبس نشود و ازین علت این معلوم می‌شود که اگر خبر کان مقصور باشد هم مقدم نشود تا التباس حاصل نشود مگر وقتی که قرینه باشد شاید که مقدم شود **قوله وقد یحذف عامله فی مثل الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و یجوز فی مثلها اربعة اوجه** می‌گوید که حذف کرده شود عامل این خبر را بر سبیل جواز و بر سبیل وجوب بر سبیل جواز چنانک الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و در چنین صورتی چهار وجه جایز باشد نصب اول و رفع ثانی رفع اول و نصب ثانی رفع اول و رفع ثانی نصب اول و نصب ثانی و ازین چهار وجه بعضی حسن است و بعضی قبیح است و بعضی متوسط است و حسن و قبح و توسط باعتبار قلت و کثرت و توسط حذف و تقدیر است یعنی اگر حذف و تقدیر کمتر حسن و اگر بیشتر قبیح و اگر متوسط متوسط پس وجه اول که اول منصوبست و دوم مرفوع حسن باشد زیرا که تقدیر چنین باشد ان کان عمله خیرا فجزاؤه خیر اول مرفوع دوم منصوب قبیح است زیرا که حذف و تقدیر بسیار است چنین است

که ان کان

که ان کان فی عمله خیر فکان جزاؤه خیرا رفع اول و رفع ثانی متوسط است تقدیرش چنین است ان کان فی عمله خیر فجزاؤه خیر نصب اول و نصب ثانی نیز متوسط است تقدیرش چنین است ان کان جزاؤه عمله خیرا فکان جزاؤه خیرا **قوله و یجب الحذف فی مثل اما انت منطلقا انطلقت ای لان کنت** می‌گوید که واجب باشد حذف عامل خبر در مثل چنین صورتی که اما منطلقا انطلقت اصل ترکیب چنین بوده است لان کنت منطلقا انطلقت لام را ازان حذف کردند بنا بر قاعده مطرده که حرف جر را ازان مصدری حذف می‌کنند ان ماند کان را حذف کردند و بعوض او ما آوردند و نون ان را در ما ادغام کردند اما شد بعوض ضمیر مرفوع متصل ضمیر مرفوع منفصل که انت است آوردند چنین شد اما انت منطلقا و فایده این حذف تخفیف است و اما انت ذا نفر که درین بیت است **شعر**

اباخراشة اما انت ذا نفر • فان قومی لم یاکلهم الضبع • مثل اما انت منطلقا

قوله اسم انّ و اخواتها هو المسند الیه بعد دخولها مثل انّ زیدا قایم می‌گوید که از منصوبات یکی دیگر اسم انّ و اخوات انّ است تعریفش چنین می‌کند که هو المسند الیه بعد دخولها المسند الیه گفت شامل است تمامت مسند الیه را بعد دخولها گفت غیر او همه خارج شدند مثالش انّ زیدا قایم انّ از حروف مشبّه است بفعل و وجه مشابهتش لفظا و معنی معلوم شده است زیدا اسم اوست قایم خبر اوست حکم خبرش در باب مرفوعات گفت حکم اسمش اینجا می‌گوید **قوله المنصوب بلا التی لنفی الجنس هو المسند الیه بعد دخولها یلیها نکرة مضافا او مشبّها به**

مثل لا غلام رجل ولا عشرين درهماً لك می کوید از منصوبات یکی دیکر
آن اسمی است که منصوب باشد بلا که آن لا از برای نفی جنس باشد تعریفش چنین می کند
که آن اسم منصوب بلا مسند الیه است که بعد از دخول لا باشد المسند الیه کفت شامل
بود تمامت مسند الیه را بعد دخولها کفت هرچه غیر ازو بود خارج شدند اما شرط نصبش
آنست که آن اسم یلی لا باشد ونکره باشد ومضاف باشد یا شبه مضاف اکر ازین
قیود یکی منتفی باشد منصوب نباشد وفایدهٔ این قیود معلوم خواهد شدن ان شاء
الله تعالی مثال مضاف لا غلام رجل غلام یلی لا است ونکره مضاف است مثال شبه
مضاف عشرین درهما لک عشرین یلی لا است ونکره شبه مضاف است زیراکه جزو
جزو ثانیش که آن لک است متعلق است زان جزو اول که آن عشرین است و
درهما تمییز است قوله فان کان مفرداً فهو مبنیٌّ علی ما ینصب
به وان کان معرفة او منفصولاً بینه وبین لا وجب الرفع و
التکریر می کوید بس تفریع برین شرطها که کردیم اکر اسم این لا مفرد باشد مبنی
باشد بر چیزی که اکر معرب بودی نصبش بان چیزی بودی ومراد بمفرد آنست که
مضاف وشبه مضاف نباشد بس مفرد مبنی بر فتح باشد زیراکه اکر معرب بودی
نصبش بفتحه بودی وتثنیه وجمع مبنی بر یا باشند زیراکه غلامین ومسلمین وقتی
معرب باشند نصبشان بیا باشد واز برای این معنی که حد تثنیه وجمع را شامل
باشد مصنف زعبارت دیکران که مفرد مبنی باشد بر فتح عدول کرده است وکفته که
مبنی بر چیزی باشد که اکر معرب بودی نصبش بان چیزی بودی وعلت بنای مفرد
آنست که این ترکیب غالبا در جواب سؤال واقع می شود آن سؤال یا لفظی باشد یا تقدیری

چنانک

چنانک هل من رجل فی الدار تو در جواب کویی لا رجل فی الدار یعنی لا من رجل فی
الدار بس متضمن حرف باشد وهرچه متضمن حرف باشد مبنی باشد اکر سؤال عادة کنند
وکویند که مضاف نیز چنانک غلام رجل فی الدار متضمن حرف است بایستی که او نیز مبنی
بودی کوییم مسلم که متضمن حرف است اما آنجا خصوصیت اضافه اورا منع می کند از بناء
دیکر انک من را از برای تاکید لفظ عام زیاده می کنند بس وقتی که اسم لا مفرد است عام
است من را زیاد کنند اما وقتی که مضاف است خاص است من را زیاده نکنند اکر کویند
چرا مبنی بر سکون نیست جوابش آنست که تا فرق باشد میان بناء اصلی وبناء عارضی
اکر کویند چرا مبنی بر فتحه است کوییم از برای خفت یا از برای آنک مشابه باشد از حرکت
اعرابی واکر اسم لا معرفه باشد رفع وتکرار واجب باشد اما رفع زیراکه وضع لا از برای
آنست که عملش در نکرات باشد چو مدخول او نکره نباشد عمل نکند واما تکرار از برای
آنک این تنکیر که مفید نفی آحاد بود نماند لفظ لا را مکرر کردانند یا همچو بدل باشد از آن
آن تعدد وهمچنین اکر فاصله باشد میان لا واسمش هم رفع وتکرار واجب باشد اما
رفع از برای آنک لا عامل ضعیف است تخلل فاصله عمل نکند واما تکرار از برای آنک
یا مطابق سؤال باشد سؤال چنین است افی الدار رجل او امراة در جواب کویی لا فی الدار
رجل ولا امراة وشاید که علت رفع نیز همین مطابقه باشد میان سؤال وجواب قوله
ومثل قضیة ولا ابا حسن لها متاول این سخن جواب است زان سؤال مقدر
سؤال چنین است تو کفتی هرکاه که اسم لا معرفه باشد رفع وتکرار واجب باشد اینجا
ابا حسن اسم لا است ومعرفه نه رفع است نه تکرار بل که منصوب است بالف جوابش
آنست که این ترکیب متاول است وتاویلش چنین کرداند که اصل ترکیب چنین

بوده است قضیه ولامثل لها چون مثل را که مضاف است حذف کرده اند و
الف را بعوض حرکت او بمضاف الیه داده ومثل ازان جمله است که باضافه
معرفه نشود چو مثل معرفه نشود باضافه قایم مقامش معرفه نشود قولـــه
وفی مثل لاحول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه فتحهما ونصب الثانی
ورفعه ورفعهما ورفع الاول علی ضعف وفتح الثانی می گوید در
مثل ترکیبی که لا مکرّر باشد پنج وجه جایز باشد هر دو مفتوح لاحول ولا قوة مثل
قوله تعالی ولا رفث ولا فسوق برین تقدیر شاید که دو جمله باشند و خبر یکی
محذوف باشد زیرا که مذکور را دلالت باشد برو و تقدیرش چنین باشد لاحول
الا بالله ولا قوة الا بالله و شاید که یک جمله باشد عطف مفرد باشد بر مفرد و خبر
محذوف باشد تقدیرش چنین باشد لاحول ولا قوة کاینا الا بالله دوم فتح اول
ونصب ثانی لاحول ولا قوة برین تقدیر لا قوة عطف باشد بر لفظ لاحول ولا
در لا قوة از برای تاکید نفی باشد چنانکه درین ترکیب تا جاء نی رجل ولا امراة سیم
فتح اول و رفع ثانی لاحول ولا قوة برین تقدیر ولا قوة عطف بر محل چون لا باشد
ولا هم از برای تاکید نفی باشد چهارم هر دو مرفوع باشند لاحول ولا قوة برین تقدیر
رفعش را دو علت گفته اند یکی آنک تا مطابق باشد ازان سؤال و سؤال چنین
است احولٌ وقوةٌ بغیر الله در جواب گویی لاحولٌ ولا قوةٌ الا بالله یکی دیگر
آنک اگر هر دو را مفتوح خوانند بر اصل صورت ترکیبی لازم اند در زیاده از دو کلمه
و آن مستنکر است و اگر عدول کنند از اصل یکی تحکم و ترجیح باشد بلا مرجح پس هر دو را
مرفوع کردند تا نه ترکیب مستنکره باشد و نه تحکم پنجم رفع اول و فتح ثانی لاحولٌ ولا

قوة برین تقدیر لا بمعنی لیس باشد و معلوم شده است که لا بمعنی لیس ضعیف
است و فتح ثانی خود بر اصل است قولـــه واذا دخلت الهمزة
فلا تغیر العمل ومعناها الاستفهام والعرض والتمنی می گوید
چون همزه بلا چنین در آید تغییر عملش نکند یعنی لا همان عمل خود بکند در لفظ اسم اما
معنی ترکیب احدی باشد از امور ثلاثه یا استفهام یا عرض یا تمنی استفهام
چنانک الا رجل فی الدار عرض چنانک الا نزول عندی تمنی چنانک الا ماء اشربه
اما در الا که درین ترکیب است که الا رجلا جزاه الله خیرا خلاف کرده اند پیش
خلیل آنست که این لا همچنین موضوع است از برای تحضیض نه آنست که همزه
در سر لا نفی چنین رفته است معنی چنین است هلا تروننی رجلا و دلیلش دخول
تنوین و نصب رجلا است و پیش یونس لا در الا از برای نفی چنین بوده است
و همزه استفهام در ورفته است بمعنی تمنی و نصب و تنوین از برای ضرورت شعر است
ازین دو توجیه گفته اند که مذهب خلیل بهتر است زیرا که اسم مبنی را از برای ضرورت
معرب و منون کردن نا درست قولـــه ونعت المبنی الاول مفردا
یلیه مبنی ومعرب رفعا ونصبا مثل لا رجل ظریف وظریفٌ
وظریفا والا فالاعراب می گوید که اگر اسم لا مبنی باشد و او را نعتی باشد
که آن نعت اول باشد و مفرد باشد و یلی او باشد آن نعت شاید که مبنی باشد
و شاید که معرب باشد و برین تقدیر که معرب باشد مرفوع شاید و منصوب
شاید مثالش چنانک لا رجل ظریف رجل مبنی است زیرا که مفرد است و
ظریف نعت اول اوست و مفرد و یلی او پس شاید که مبنی بخوانی زیرا که

چو موصوف مبنی است لفظا او نیز مبنی باشد و شاید که معرب نخوانی و مرفوع حمل بر محل
لا رجل زیرا که محلش رفع است با بتدا اینست و شاید که منصوب نخوانی حمل بر لفظ
لا رجل زیرا که بنا لا رجل عارضی است پس حرکت او در عروض مشابه باشد از آن حرکت
اعرابی پس حمل بر لفظ او جایز باشد و اگر ازین قیود اربعه یکی مفقود باشد معرب
باشد یعنی اگر اسم لا مبنی نباشد نعت معرب باشد چنانک لا غلام رجل ظریفا و
اگر نعت اول نباشد هم معرب باشد چنانک لا رجل ظریف عاقلاً عاقلٌ و اگر مضاف
باشد هم معرب باشد چنانک لا رجل حسن الوجه و اگر یلی او نباشد هم معرب باشد
چنانک لا رجل فی الدار ظریف قوله والعطف علی اللفظ وعلی المحل
جایز مثل لا اب وابنا می گوید اگر چیزی عطف کنی بر اسم لا که مبنی باشد عطف
بر لفظ اسم لا جایز باشد چنین گویی لا اب و ابنا و عطف بر محل نیز جایز باشد
چنین گویی لا اب و ابن قوله ومثل لا اباله ولا غلامی له جایز تشبیها
له بالمضاف الیه لمشارکته له فی اصل معناه ومن ثم لم تجز
لا ابا فیها ولیس بمضاف لفساد المعنی خلافا لسیبویه می گوید که
مثل این ترکیب که لا اباله با اثبات الف و مثل این ترکیب که لا غلامی له بحذف نون
جایز است از جهت مشابهتی که هر یکی را با مضاف است و آن مشارکت هر یکی است
در اصل معنی با مضاف زیرا که معنی لا اباله لا اب له است و معنی لا غلامی
له لا غلامه است پس چون شبه مضاف باشند همان حکم ایشان باشد که او را
در اثبات الف اعراب و اگر چه حذف لام مفید خصوصیت است که آن تعریفست
و ابقاش آن خصوصیت نیست و از اینجا که گفتیم هر یکی مشابه مضاف است

در اصل معنی که آن نسبت ابوة است بواسطهٔ اضافه این ترکیب که لا ابا فیها جایز
نباشد زیرا که اضافه بمعنی فی نیامده است و یکی ازین دو ترکیب مضاف نیست
چه اگر مضاف باشد معنی بفساد آید از وجوه یکی آنک چو مضاف باشد معرفه شود
و ما گفتیم که عمل لا در نکره آنست نه در معارف دیگر آنک لا بی خبر بماند و قرینه نیست که
گویند خبر محذوفست و دیگر آنک لا اباک همان معنی دارد که لا اب لک و هیچ خلافی
نیست در آنک لا اب لک مضاف نیست پس لا اباک نیز مضاف نباشد خلاف
سیبویه و اتباعش که پیش ایشان آنست که لا اباک و لا غلامی لک مضاف اند
و لام از برای تاکید اضافه در آورده اند و دلیل ایشان اینست که احکام اضافه که
اثبات الف است و حذف نون بر ایشان جاری است و رد بر مذهب ایشان
آن دلایل است که گفتیم قوله وتحذف فی مثل لا علیک ای
لا باس می گوید وقتها اسم لا را حذف می کنند چنانک لا علیک ای لا باس علیک و
اعتماد بر قراین می کنند قوله ما ولا المشبهتین بلیس هو المسند
بعد دخولهما وهی لغة اهل الحجاز می گوید که از منصوبات یکی دیگر خبر
ما و لا است که بمعنی لیس باشد تعریفش چنین می کند که آن خبر مسندیست که
بعد از دخول ما و لا باشد المسند گفت شامل بود تمامت مسندات را بعد دخولهما
گفت غیر او همه خارج شدند و این که ما و لا را اسمی مرفوع باشد و خبر منصوب لغت
اهل حجاز است و تمسک ایشان اینست که در قرآن آمده است ما هذا بشرا
ما هن امهاتهم اما پیش بنو تمیم است که هر چه بعد از ما و لا واقع شود مرفوع
باشد که مبتدا و خبر باشد و این بحث در مرفوعات گفته شد قوله واذا زیدت

ان مع ما او انتقض النفی بالا او تقدم الخبر بطل العمل می گوید چون زیاده
کنند ان را بعد از ما یا منتقض شود نفییت ما بالا یا خبر بر اسمش مقدم شود عملش باطل
گردد علت صورت اول آنست که عامل ضعیف است زیرا که بمشابهت لیس عمل می کند
و لیس از افعال ناقصه است بتخلل ان میان او و معمولش ضعیف تر شود عمل نکند و علت
صورت دوم آنست که عمل ما از جهت نفی است و نفی بالا منتقض شد اگر گویند در این بیت
که شعر وما الدهر الا منجنونا باهله ۰ وما صاحب الحاجات الا معذبا ۰ اگرچه نفییتش
منتقض شده است اما عمل کرده است منجنونا و معذبا منصوبند بما جوابش از سه
وجه گفته اند یکی آنکه خبر محذوفست و آن فعلیست که ناصب منجنونا است مثل یشبه
دوم آنکه منجنونا و معذبا مصدر اند نایب مناب از ان فعل ای یدور دورا و یعذب
بعذبا سیم آنکه نصب هر یکی علی نزع الخافض است ای کمنجنون کمعذب و علت صورت
سیم آنست تا مساواة نباشد میان اصل که لیس است و میان فرع که ما است
قوله واذا عطف علیه بموجب فالرفع می گوید اگر عطف کنی خبری بر خبر
این ما و لا بحرف موجب رفع باشد واجب در معطوف زیرا در کلامی که منفی بود
چو اثبات عارض می شود عمل لا باطل می شد اینجا که در اصل مثبت است بطریق
اولی باشد که عملش باطل شود مثالش ما زید قایما بل قاعد لکن قاعد یا خود عطف
باشد بر محل خبر ما زیرا که محل او رفع است یا آنکه در اصل خبر مبتدا است یا خود
خبر باشد از ان مبتدا محذوف گفت که عطف باشد بحرف موجب مفهومش این
باشد که اگر عطف باشد بحرف منفی رفع واجب نباشد بل که حکم او در اعراب
حکم معطوف علیه باشد چنانکه ما زید قایما و لا قاعدا و حینئذ آنچ در معطوف علیه

شرط باشد در معطوف نیز شرط باشد پس این ترکیب که ما زید قایما و لا قاعدا عمرو
جایز نباشد زیرا که اگر قاعدا را عطف کیریم بر قایما عطف مفرد باشد بر مفرد روا
نباشد زیرا که در قاعدا ضمیری نیست که راجع باشد با معطوف علیه و اگر این جمله را عطف
کیریم بر جمله اول هم روا نباشد زیرا که خبر مقدم است بر اسمش وقتی که در اصل
خبر مقدم می شود بر اسم عملش باطل می شود در فرع که معطوفست بطریق اولی
باشد که باطل شود بخلاف آنکه بجای ما لیس باشد چنانکه لیس زید قایما و لا قاعدا
عمرو که این جایز باشد وقتی که عطف جمله کیری بر جمله زیرا که لیس عامل قوی است
بتقدیم خبر بر اسمش عمل بکند اما اگر عطف مفرد کیری بر مفرد جایز نباشد بنا بر ان
علت که گفتیم قوله المجرورات
هو ما اشتمل علی علم المضاف الیه گفته بودیم که اسم معرب بر سه قسم است
مرفوعست و منصوبست و مجرور بحث مرفوعات و منصوبات تمام شد تعریف
مجرورات چنین می کند که او آن چیزی است که مشتمل است بر علم مضاف الیه
ما اشتمل علی علم گفت شامل بود هر سه قسم را المضاف الیه گفت مرفوعات و
منصوبات خارج شدند در مرفوعات علی علم الفاعلیة گفت و در منصوبات
علی علم المفعولیة گفت و اینجا اضافیة نگفت زیرا که فاعلیة و مفعولیة متعدد
اند و مضاف الیه یک قسم بیش نیست قوله وهو کل اسم نسب
الیه شئ بواسطة حرف جر لفظا او تقدیرا مرادا می گوید که مضاف
الیه هر اسمیه اسمی است که نسبت داده باشند چیزی را با او بواسطه حرف جر که
آن حرف جر لفظی باشد یا تقدیری باشد و مراد باشد کل اسم گفت زیرا که مضاف

جز اسم نباشد نسب الیه شیء گفت احتراز کرد از آن اسمی که چیزی را با او نسبت داده باشند بواسطهٔ حرف جر گفت احتراز کرد از آن اسم که منسوب باشد چیزی با او ولکن بواسطهٔ حرف جر نباشد چنانک ضرب زید ضرب منسوبست با زید لکن بواسطهٔ حرف جر نیست لفظا او تقدیرا گفت تفصیل است از آن آن حرف جر چنانک مررت بزید و غلام زید مراد گفت احتراز کرد از آنک نسبت بواسطهٔ حرف جر باشد لکن حرف جر مراد نباشد چنانک صمت یوم الجمعة یا سرت فرسخا اینجا صوم منسوبست با روز جمعه و سیر منسوبست با فرسخ بواسطهٔ حرف جر که آن فی است لکن مراد نیست که اگر مراد بودی بایستی که عمل کردی چنین گفتندی یوم الجمعة و فرسخ بکسر یوم و فرسخ قوله فالتقدیر شرطه ان یکون المضاف اسما مجردا تنوینه لاجلها می گوید اضافه که حرف جر در و تقدیری باشد شرطش آنست که مضافش اسمی باشد که مجرد باشد تنوین او از برای اضافه یعنی تنوینش از سبب اضافه حذف کرده باشند علت آنک مضاف اسم باشد در اول کتاب معلوم شده است گفت مجرد باشد تنوین او بسبب اضافه احتراز کرد از آنک حذف تنوین از جهة اضافه نباشد بل که از جهت امری دیگر باشد و علت آنک از جهة اضافه تنوین حذف می کنند یکی اینست که تنوین مقتضیٔ انفصال است و اضافه مقتضیٔ اتصال اگر بهم جمع شوند اجتماع نقیضین باشد نشاید و یکی دیگر آنک تنوین موجب تنکیر است و اضافه موجب تعریف یا تخصیص و تنکیر با تعریف و تخصیص جمع نشود یکی دیگر آنک قیاس کرده اند بر لام تعریف یعنی با لام تعریف تنوین جمع نمی شود پس اضافه که از برای تعریف باشد

تنوین جمع نشود و حکم نون تثنیه و جمع که قایم مقام تنوین اند چنان باشد که از آن تنوین تا با اضافه جمع نشوند قوله وهی معنویة ولفظیة فالمعنویة ان یکون المضاف غیر صفة مضافة الی معمولها وهی اما بمعنی اللام فیما عدا جنس المضاف وظرفه او بمعنی من فی جنس المضاف او بمعنی فی فی ظرفه وهو قلیل مثل غلام زید وخاتم فضة وضرب الیوم می گوید که اضافه بر دو قسم است اضافهٔ معنویست و اضافه لفظی تعریف اضافهٔ معنوی چنین می کند که مضافش صفتی نباشد که مضاف باشد با معمول خود صدق این کلام یا بآن باشد که مضاف صفة نباشد اصلا چنانک غلام زید یا اگر صفة باشد مضاف نباشد با معمول خود چنانک مضارع مصر مضارع صفة است اما مصر معمول او نیست باین دو قید احتراز کرد از اضافهٔ لفظی و این اضافهٔ معنوی یا بمعنی لام باشد وقتی که مضاف الیه از جنس مضاف و ظرف مضاف نباشد چنانک غلام زید و بمعنیٔ من باشد وقتی که مضاف الیه جنس مضاف باشد چنانک خاتم فضة و بمعنیٔ فی باشد وقتی که مضاف الیه ظرف مضاف باشد چنانک ضرب الیوم و این قسم سوم اندک است در استعمال قوله وتفید تعریفا مع المعرفة وتخصیصا مع النکرة می گوید که این اضافهٔ معنوی مفید تعریف مضاف باشد وقتی که اضافه اش با معرفه کنند چنانک غلام زید غلام معرفه شد بواسطهٔ اضافه با زید که معرفه است و مفید تخصیص مضاف باشند وقتی که مضاف با نکره باشد چنانک غلام رجل غلام را با اضافه با رجل

که نکره است این تخصیص حاصل شد که غلام مراة نیست و علت آنکه اضافه مفید
تعریف است یا تخصیص آنست که وضع اضافه از برای آنست که اختصاصی که
میان مضاف و مضاف الیه است معلوم شود پس اگر مضاف الیه معرفه است
جهت اختصاص مضاف و مضاف الیه هر سه معلوم شود بعینه و اگر نکره است
اختصاص معلوم شود فقط **قوله وشرطها تجريد المضاف من**
التعريف می گوید که شرط این اضافهٔ معنوی آنست که مضافش مجرد باشد
از اداة تعریف مثل الف و لام زیرا که اگر معرفه باشد بالف و لام اضافه اش اگر
با معرفه کنی تحصیل حاصل باشد و اگر با نکره کنی تخصیصی حاصل شود که کمتر از آن
تعریف اولش باشد فائدهٔ ندهد **قوله وما اجاز الكوفيون من**
الثلثة الاثواب وشبهه من العدد ضعيف این سخن جواب است
از ان سؤال مقدر سؤال چنین است تو گفتی شرط اضافهٔ معنوی آنست که مضاف
مجرد باشد از تعریف اکنون کوفیان این ترکیب را که الثلثة الاثواب و شبه این
ترکیب را جایز داشته اند و مع هذا مضاف مجرد نیست از تعریف جواب آنست
که این مذهب و این متمسک ضعیف است از برای آنکه بر خلاف قیاس است بنا
بر آن دلایل که گفتیم که مضاف نشاید که معرف باشد بالف و لام و بر خلاف
استعمال فصحاست زیرا که در استعمال فصحا در مثل این چنین ترکیبی مضاف
مجرد از تعریف چنانکه ثلث الاثافی درین بیت **شعر** وهل يرجع التسليم او يكشف العمى
ثلاث الاثافي والديار البلاقع • و خمسة الاشبار درین بیت **شعر**
مازال مذ عقدت يداه ازاره • فسما وادرك خمسة الاشبار • و مخیله کوفیان که

که این ترکیب را جایز داشته اند آنست که می گویند چو مراد از ثلثة و از الاثواب
یک چیزی است پس هر دو همچو یک چیزی اسم باشد الف و لام تعریف در اسم اول آورده اند
زیرا که محل تعریف است در اسم ثانی نیز آورده اند زیرا که مقصود بالذات اسم
ثانی است و اول را از برای عدد آورده اند و این توجیه مجوز تعریف اسم اول نتواند
بود زیرا که خاتم همان فضة است درین ترکیب که خاتم فضة و مع هذا تعریف
خاتم باتفاق جایز نیست پس این توجیه کوفیان را اعتباری نباشد **قوله**
واللفظية ان يكون صفة مضافة الى معمولها مثل ضارب زيد
وحسن الوجه گفته بودیم که اضافه بر دو قسم است معنوی و لفظی حکم معنوی
گفت لفظی را چنین تعریف می کند که مضافش صفتی باشد مضاف با معمول خود صفة
گفت احتراز کرد از آنکه مضاف صفة نباشد مثل غلام زید مضاف الی معمولها
گفت احتراز کرد از مثل مضارع مصر زیرا که مصر معمول مضارع نیست مثالش ضارب
زید اصلش ضارب زیدا بوده است تنوین را از برای خفت از ضارب حذف
کرده اند با زید اضافه کرده اند مثال دیگر حسن الوجه اصلش حسن الوجه بوده است
همچنین تنوین از حسن حذف کرده اند و با لوجه اضافه کرده از برای خفت و مثال
آورده است مثال اول مضاف با مفعول است و مثال دوم مضاف با فاعل
قوله ولا تفيد الا تخفيفا في اللفظ ومن ثم جاز مررت برجل
حسن الوجه وامتنع بزيد حسن الوجه می گوید که اضافهٔ لفظی جز مفید
تخفیف نیست در لفظ زیرا که ضارب زید همان معنی دارد که ضارب زیدا از اینجا که
گفتیم اضافه جز مفید تخفیف نیست در لفظ این ترکیب جایز داشته اند که مررت برجل

حسن الوجه حسن الوجه صفة است ازان رجل اکر حسن باضافه معرفه شدی صفة نکره واقع
نشدی واین ترکیب ممتنع است که مررت برجل حسن الوجه زیرا که زید معرفه است
وحسن الوجه کفتیم که نکره بس نکره صفت معرفه نشود ووقوع بمطرنا که صفة است
ازان نکره که عارض است ودخول رب درین ترکیب که رب ضارب زید دلیل اند بر آنک
اضافه لفظی جز مفید تخفیف نیست قوله وجاز الضاربا زید وامتنع الضارب
زید خلافا للفراء وضعف الواهب المایة الهجان وعبدها واما جاز
الضارب الرجل حملا علی المختار فی الحسن الوجه والضاربک وشبهه
فیمن قال انه مضاف حملا علی ضاربک می کوید که جایز است این ترکیب
که الضاربا زید از برای آنک تخفیفی هست که آن حذف نون تثنیه است از الضاربان
که آن نون قایم مقام تنوین واین ترکیب ممتنع است که الضارب زید زیرا که
حذف تنوین از الضارب بواسطهٔ دخول الف ولام است نه بواسطهٔ اضافه
خلاف فرا که پیش او الضارب زید ممتنع نیست یا نظر بر آنک دخول الف
ولام پیش او بعد از حکم است باضافه یا نظر بر آنک در شعر آمده است بیت
الواهب المایة الهجان وعبدها الواهب همچنانست که الضارب والمایة چنانست
که الرجل والهجان صفة است ازان المایة وعبدها عطف است بر المایة ومعطوف
در حکم معطوف علیه باشد بس تقدیر چنین شود که الواهب عبدها واین ترکیب
چنانست که الضارب زید واین ترکیب باتفاق جایز است بس الضارب
زید نیز جایز باشد یا نظر بر آنک الضارب زید را حمل کرده است بر الضارب
الرجل یا بر الضاربک چو در الضارب الرجل و در الضاربک اضافه جایز است

نی ملاحظ

نی ملاحظهٔ تخفیف بس در الضارب زید نیز جایز باشد نی ملاحظهٔ حذف
تنوین از برای تخفیف می کوییم این متمسکات فرا و توجیهات متمسکاتش
همه ضعیف است ومستقیم نیست اما آنک کفته است که دخول الف ولام بعد
از حکم است باضافه راست نیست زیرا که اکرچه الف ولام واضافه هر دو اقتضاء
حذف تنوین می کنند اما اولا الف ولام است که مقتضی حذف تنوین شده است
از دو وجه یکی آنک در صورت مقدم است بر اضافه دوم آنک تا اسمی در نفس خود
با آن صفت که باشد تمام نباشد اضافه اش نکنند نه آنک اولا اضافه اش کنند
بعد از ان تمامش کردانند چو چنین باشد بس اولا دخول الف ولام باشد
بعد از ان اضافه بس حذف تنوین از جهت الف ولام باشد نه از جهت اضافه
وجواب آنک الواهب عبدها چنانست که الضارب زید آنست الواهب عبدها
اکر باستقلال می کویی که همچو الضارب زید است مسلم نیست زیرا همان مسئله
متنازع فیه است واکر بتبعیت می کویی که همچنانست مسلم است لکن بتبعیت
چیزها جایز داشته اند که باستقلال جایز نداشته اند چنانک رب شاة وسخلتها
بدرهم اکر باستقلال کویی رب سخلتها جایز نباشد لکن بتبعیت شاة جایز داشته
اند بس الواهب عبدها نیز بتبعیت المایة جایز باشد نه باستقلال وجواب
از آنک الضارب زید را حمل کرده است بر الضارب الرجل آنست که جواز
اضافه الضارب با الرجل ازین سبب است که او را حمل کرده اند بر وجه
مختار که در الحسن الوجه است وسبب حمل اینست که هر دو جزوش محلاست
بالف ولام بس او را حمل چیزی که هر دو جزوش محلا باشد بالف ولام بر چیزی

هر دو جزو او نیز محلا باشد بالف ولام حمل چیزی که هر دو جزوش محلا نباشد
بالف ولام لازم نیاید وجواب از حمل الضارب زید بر الضاربک آنست که الضاربک
وشبه الضاربک را حمل بر ضاربک در اضافه پیش انکس که مضاف می کیرد از آن
سبب است که مضاف الیه ضمیر متصل است در هر دو بس از حمل چیزی که مضاف
الیه او ضمیر باشد بر چیزی که مضاف الیه او نیز ضمیر باشد حمل چیزی که مضاف
الیه او ضمیر نباشد لازم نیاید این همه بر آن تقدیر است که الضاربک را
مضاف ومضاف الیه کیرند اما اکر ضمیر مخاطب را مفعول کیرند سؤال وجوا از اصل
مندفع باشد اکر کسی از طرف فرا ایراد کند و کوید که میان آنکه تو کفتی که اضافهٔ
لفظی موجب تخفیف است ومیان این امثله که الضارب الرجل است والضار
بک وضاربک تناقض است زیرا که این امثله مجموع اضافهٔ لفظی است ومع
هذا در یکی هیچ ملاحظهٔ تخفیف که آن حذف تنوین است نیست جوابش آنست
که این قاعدهٔ عام را تخصیص کرده اند بمثل چنین امثلهٔ مذکوره یعنی کانه که این
امثله مستثنی است از آن قاعده ومخصص همیشه بعد از عام باشد قوله
ولا یضاف موصوف الی صفته ولا صفة الی موصوفها می کوید موصوف
را با صفت وصفت را با موصوف اضافه نکنند وعلت آنکه اضافه موصوف
با صفة روا نباشد یکی اینست که صفت ازین وجه که مضاف الیه شود دایم مجرور
باشد وموصوفش بحسب اقتضاء عامل وقتها مرفوع باشد ووقتها منصوب
وصفت می باید که تابع موصوف باشد در اعراب بس لازم آید که یک شئ هم
مجرور باشد ازین وجه که مضاف الیه باشد وهم مرفوع یا منصوب باشد ازین

وجه که

وجه که تابع است از آن موصوف ونمی شاید یکی آنکه دیکر صفت مقصود بالذات
نیست از برای توضیح موصوفش می آرند وموصوف مقصود بالذات است
ازین وجه که اعتماد بر وست در افاده بس اکر موصوف را اضافه کنند با صفت
لازم آید که تخصیص یا تعریف چیزی که مقصود بالذات است کرده باشی وشئ که
مقصود بالذات نیست دیکر آنکه صفت ازین وجه که صفت است حکم تابعیت دارد
ومضاف الیه ازین وجه مضاف الیه است حکم متبوعیت دارد بس اکر موصوف
را با صفت اضافه کنند لازم آید که یک چیز در یک حال هم تابع باشد وهم متبوع نشاید
وعلت آنکه صفة را نیز با موصوف اضافه نکنند بعضی ازین علل که موصوف را با صفة
اضافه نکنند معلوم شد وزیاده بر آن آنست که شان صفت اینست که مؤخر باشد
از موصوف وشان مضاف آنست که مقدم باشد بر مضاف الیه بس اکر صفة
را با موصوف اضافه کنند لازم آید که یک چیز هم مقدم باشد وهم مؤخر نشاید
قوله ومثل مسجد الجامع وجانب الغربی وصلوة الاولی وبقلة
الحمقا متاول این سخن جوابست از آن سؤال مقدر سؤال اینست که تو کفتی
موصوف را با صفة اضافه نکنند درین چهار مثال اضافه موصوفست با صفة
زیرا که در استعمال می کویند المسجد الجامع والجانب الغربی والصلوة الاولی والبقلة
الحمقا المسجد موصوفست والجامع صفة اوست والجانب موصوفست الغربی
صفة اوست والصلوة موصوفست الاولی صفة اوست والبقلة موصوف
است الحمقا صفة اوست وتو کفتی که اضافه موصوف با صفة نشاید جوابش
آنست که اینها همه متاول اند یعنی چو دلایل قایم باشد بر آنکه اضافه موصوف

باصفة جایز نباشد اکر چیزی واقع شود که درصورت مخالف نماید تاویل باید کردن
بس تاویل المسجد الجامع چنین کرده اند که اصلش مسجد الوقت الجامع است الوقت موصوف
است والجامع صفة اوست الوقت را که موصوفست حذف کرده اند و مسجد را
با جامع اضافه کرده بس اضافه موصوف باصفة نباشد و تاویل الجانب الغربی چنین
کرده اند که اصلش جانب المکان الغربی المکان را که موصوفست حذف کرده اند
و جانب با غربی اضافه کرده اند و تاویل الصلوة الاولی چنینست صلوة الساعة الاولی
الساعة را حذف کرده اند و صلوة را با اولی اضافه کرده و اصل بقلة الحمقا چنینست
بقلة الجنة الحمقا الجنة را حذف کرده اند و بقله را با حمقا اضافه کرده بس هیچ یکی
اضافه موصوف باصفة نباشد **قوله جرد قطیفة واخلاق ثیاب
متاول** این نیز جواب سؤال مقدرست سؤال اینست تو کفتی صفت را با موصوف
اضافه نکنند درین مثال که جرد قطیفة جرد صفة و قطیفه موصوف زیرا که چنین
کویند قطیفه جرد و درین مثال که اخلاق ثیاب اخلاق صفة است و ثیاب
موصوف زیرا که کویند ثیاب اخلاق بس اضافه صفت باشد با موصوف جوابش
آنست که اینها ماول اند یعنی چو برخلاف قاعده و دلیل باشد تاویل باید کردن
بچیزی که موافق استعمال باشد تاویل جرد قطیفة چنین کرده اند که قطیفه جرد
بوده است در اصل و ثیاب اخلاق قطیفه و ثیاب را از برای تخفیف حذف
کرده اند و جرد و اخلاق را استعمال کرده اند همچو استعمال زید و بکر و عمرو و خالد
و قطع نظر کرده از انکه در اصل صفه بوده اند یا نه لیکن چو در نفس هر یکی ابهامی
بود یعنی معلوم نیست که آن جرد از ان چیست و آن اخلاق صفة چیست قطیفه را

وثیاب

وثیاب را آورده اند از برای دفع ابهام چنین شد که جرد قطیفه و اخلاق ثیاب
این قطیفه و این ثیاب نه آن قطیفه و ثیابست که در اصل موصوف بوده
اند بلک همچنانک سایر اسمارا صفة می کنند بچیزی از برای توضیح اینجا نیز جرد را
و اخلاق را صفة کرده اند بس اضافه صفت با موصوف نباشد **قوله ولا
یضاف اسم مماثل للمضاف الیه فی العموم والخصوص کلیث واسد و
حبس ومنع لعدم الفائدة بخلاف کل الدراهم وعین الشیء فانه
تخصص** می کوید که هر دو اسم که مماثل یکدیکر باشند در عموم و در خصوص یکی را با آن
دیکر اضافه نکنند زیرا که در اضافه ایشان با یکدیکر فایدهٔ نیست که آن تعریفست
یا تخصیص چنانک لیث و اسد و حبس و منع لیث را با اسد و اسد را با لیث و منع را
با حبس و حبس را با منع اضافه نکنند لعدم الفائدة بخلاف آنک یکی عام باشد و
یکی خاص که عام را با خاص اضافه کنند چنانک کل الدراهم و عین الشی کل عامترست
از دراهم و عین عامترست از شیء معین بس کل را با دراهم و عین را با شیء اضافه
جایز باشد اما عکس این که اضافه شیء باشد با عین یا اضافه دراهم باشد با کل
جایز نیست زیرا که فایده ندارد **قوله وقولهم سعید کرز ونحوه متاول**
این جوابست از ان اول مقدر سؤال اینست که تو کفتی اضافه دو اسم که مماثل
یکدیکر باشند در عموم و خصوص با یکدیکر روا نباشد سعید کرز دو اسم اند از ان
شخصی که مماثل اند در عموم و خصوص و یکی را با آن دیکر اضافه جایز داشته اند و می
کویند سعید کرز جوابش آنست که مثل این صورت ماولست و تاویل چنین
کرده اند که عرب را قاعدهٔ ایست که وقتها اسمی را اطلاق می کنند و مرادشان

مدلول آن اسم است و وقتها اسم را اطلاق می کنند و مراد لفظ آن اسم است اینجا
مراد بسعید مدلول است و مراد بکرز لفظ کرز بس برین تقدیر چو هر دو مماثل
یکدیگر نباشند اضافه احدی با آن دیگر جایز باشد و تقدیر جاءنی سعید کرز چنین
باشد که جاءنی مدلول هذا اللفظ و نشاید گفتن که مراد بسعید لفظ است و مراد
بکرز مدلول زیرا که مجی لفظ محال است و بر عکس نکرده اند یعنی کرز سعید نه گفته
اند بنا بر آنک مراد باضافه توضیح است و لقب بیش ایشان اوضح است از اسم
بس اسم را که سعید است با کرز که لقب است اضافه کردند از برای توضیح قوله
واذا اضیف الاسم الصحیح والملحق به الی یاء المتکلم کسر آخره والیاء مفتوحة
او ساکنة فان کان آخره الفا ثبتت وهذیل تقلبها لغیر التثنیة
یاء فان کان یاء ادغمت وان کان واوا قلبت یاء وادغمت وفتحت
الیاء للساکنین می گوید چون اضافه کنند اسمی را با یاء متکلم نظر کنند که آن اسم صحیح
است یا ملحق بصحیح یا نه صحیح و نه ملحق بصحیح و مراد بصحیح آنست که در آخرش حرف
علة نباشد چو غلام و مراد ملحق بصحیح آنست که در آخرش حرف علة باشد اما ماقبلش
ساکن باشد چنانک دلو و ظبی و مراد بآنک نه صحیح باشد و نه ملحق بصحیح آنست که در
آخرش حرف علة باشد که ماقبلش متحرک باشد چنانک عصی و رحی و قاضی بس اگر آن اسم
صحیح باشد یا ملحق بصحیح قاعده اینست که آخر آن اسم را مکسور گردانند و یاء متکلم
را مفتوح کنند یا ساکن علت آنک آخر اسم مکسور گردانند آنست تا مناسب باشد
از آن یاء ضمیر و علت آنک یا مفتوح باشد آنست که آن یاء ضمیر است و یک حرف
است و بیشتر ضمایر که بر یک حرف اند مفتوح اند چنانک تاء ضربت بس او نیز
مفتوح

مفتوح باشد قیاس بر اینها و بیش بعضی آنست که آن یا ساکن باشد قیاس بر
الف ضربا و واو ضربوا این الف و واو ضمیر اند و بر یک حرف اند و ساکن اند بس
او نیز ساکن باشد و ازین دو مذهب مذهب اول مختار است و جواب از قیاس
بر الف ضربا و واو ضربوا آنست که بر الف نشاید قیاس کردن زیرا که الف قابلیت
حرکت ندارد و بر واو نیز نشاید قیاس کردن زیرا که واو اگرچه قابلیت حرکت دارد
اما حرکت بر واو مستثقل است از جهت استثقال حرکتش نداده اند بس ازینجا که اصلی را
فرو گذارند بنا بر مانعی لازم نیاید آنجا که آن مانع نباشد فرو گذارند و اگر آن اسم نه صحیح
باشد نه ملحق بصحیح اگر در آخرش الف باشد در اضافه با یاء ضمیر آن الف ثابت باشد
فرقی نیست که منقلب باشد از واو یا از یا یا منقلب نباشد مفرد باشد آن اسم
یا تثنیه چنانک عصای و رحای و ضاربای بخلاف بنو هذیل که ایشان در غیر تثنیه
الف را رد می کنند با اصل خود بعد از ان اضافه می کنند مثلا عصی و رحی عصوی
و رحیی شود این کسره بر واو و یا ثقیل است حذف کنند و در یاء متکلم ادغام کنند
عصیّ و رحیّ شود و در تثنیه الف را ابقا می کنند بنا بر دو علت یکی آنک اصلی ندارد
تا ردش کنند بآن اصل و علت دیگر آنک التباس حاصل می شود میان حالة رفع تثنیه و
نصب و جرش و اگر بر ایشان ایراد کنند و گویند که در عصیّ و رحیّ التباس هست و آنجا
جایز می داری و اینجا جایز نمی داری فرق چیست جوابش آنست که بیش از قلب
در عصی و رحی التباس بود نه آنک بواسطه قلب شد آن التباس بخلاف تثنیه که بیش
از قلب التباسی نیست اگر قلب کنی و ادغام کنی التباس حاصل شود بس در صورتی که قلب
الف مؤدی نشود با التباس لازم نیاید قلبش در صورتی که مؤدی شود با التباس

واکر در آخر آن اسم یا باشد چنانک قاضی وغازی چو اضافه کنی دو یا جمع شود ادغام کنی
قاضیّ وغازیّ شود واکر در آخر آن اسم واو باشد واین در جمع مذکر سالم باشد چنانک
مسلمون چو اضافه کنی نون بیفتد وواو را با یا کنند ویا در یا ادغام کنند بعد از ان نظر
کنند که ماقبل آن واو مضموم بوده است یا مفتوح اکر مضموم بوده است چنانک
مسلمون از برای مجانست یاء مکسور کردانند مسلمیّ شود واکر مفتوح بوده باشد
چنانک مصطفون ابقاء فتحه کنند چنین شود مُصطفیّ ویاء ضمیر هم در صور مذکوره که
با حرف علة جمع شده است مفتوح باشد نه مضموم ونه مکسور زیرا که فتحه خفیف
است با التقاء ساکنین نباشد بخلاف بعضی از قرا که التقاء ساکنین جایز داشته
اند در صورتی که در آخر آن اسم که اضافه می کنند با یاء ضمیر الف باشد چنانک سوای محیای
وممای وعلت جواز این می کویند که الف در حکم فتحه است یا نیت وقف می کنند ودر
وقف التقاء ساکنین جایز است لکن پیش نحویان ضعیف است قوله واما
الاسماء الستة فاخی وابی واجاز المبرد اخیّ وابیّ ازینجا شروعست
در اضافه اسماء ستة می کوید که اخ واب را چو اضافه کنی با یاء ضمیر چنین کویی اخی
وابی ولام الفعل را نسیا منسیا محذوف کیری چنانک در ید ودم ومبرد جایز می
دارد که اخیّ وابیّ بکویند ومتمسکش آنست که در شعر آمده است بیت
قدر احلک ذا المجاز وقداری ، وابیّ مالک ذی المجاز بدار ، کفته اند که این متمسک
دلیل را نشاید زیرا که ابیّ احتمال آن دارد که جمع بوده باشد از ان اب یعنی
ابین جمع اب آمده است چنانک درین بیت فلما تبین اصواتنا
بکین وفدیننا بالابینا نون ابین باضافه حذف کرده باشند ویاء ابین

را در یاء متکلم ادغام کرده ابیّ شده باشد پس ثبوت اصلی بچیزی که او را غیر از توجیه
که تمسک بتوجیهی دیکر بتوان کردن روا نباشد قوله ویقول حمی وهنی می کویند
حم وهن را چو اضافه کنند حمی وهنی کویند بی آنک تصرفی کنند قوله ویقال فیّ
فی الاکثر وفمی می کوید فم را وقتی که اضافه کنند اکثر نحویان بر انند که فیّ کویند و
بعضی بر آنند که فمی کویند چرا اکثر فیّ می کویند زیرا که بر اصل است وخفیف وفمی
بر خلاف اصل زیرا که اصل فم فوه بوده است لام الفعل را که هاست حذف
کردند فو شد اکنون واوی بود متحرک ما قبل مفتوح بایستی که قلب کردندی
بالف بنا بر قاعدهٔ ایشان لکن نکرده اند زیرا که اکر قلب کردندی التقاء ساکنین
حاصل آمدی میان الف وتنوین چو الف را حذف کردندی اسم متمکن بر یک حرف
بماندی روا نبودی پس واو را قلب کردند بمیم زیرا که هر دو شفوی اند فم شد
چو اضافه کردند فمی شد پس اضافه اینجا بعد از انست که حرف اصلی را قلب کرده اند
بحرف دیکر نه اخوات اوست وتوجیه فیّ که اکثر بر آنند چنین است که میم فم را عند
الاضافه رد کردند با اصل که واواست فوی شد واو ویا بیست بهم جمع شده اولی
ساکن واو را قلب کردند بیا ودر یا ادغام کردند از برای خفت وما قبلش مکسور
کردند از برای مناسبت یا فیّ شد پس فیّ با اصل نزدیکتر است وخفیف تر از فمی
لاجرم بیشتر در اضافه فم فیّ می کویند بعضی فمی قوله واذا قطعت قیل اخ واب
وحم وهن وفم وفتح الفا افصح منهما می کوید چون اسماء ستة مقطوع
باشد از اضافه چنین کویی اخ واب وحم وهن وفم لکن فتح فا وتخفیف میم
فم افصح است از کسر وضم فا وتشدید میم تا مشابه باشد از ان اخوات خود مع

از ینجا کر کفت فتح فا افصح است معلوم می شود ضم وکسر نیز جایز است اما ضم بنا بر انک
میم منقلب است از واو بس ما قبل حرفی که منقلب باشد از واو مناسب باشد که
مضموم باشد واما بنا بر انک این میم در انقلاب از واو مثل یاییست که منقلب است
از واو در مسلمیّ و ما قبل آن یا مکسور است اینجا نیز ما قبل این مکسور باشد اما تشدید
میم پیش بعضی بنا بر آنست که عوض می کیرند از دو حرف که عین الفعل و لام الفعل است
قوله وجاء مثل ید وخباء ودلو وعصی مطلقا می کوید که در حم لغتی
چند دیکر آمده است غیر از آن لغت که کفتیم آنچ کفتیم اینست که در حالهٔ اضافه اعرابش
بحروفست و در حالهٔ افراد اعرابش بحرکات اینجا در حالهٔ افراد و اضافه اعرابش
بحرکات باشد چنانک از ان ید در ید کویی هذا یدٌ ویدک در حم کویی هذه حمٌ و
هذه حمک وخباء نیز آمده است در حالهٔ افراد و اضافه در خباء کویی هذا خباءٌ
و هذا خباءک در حم کویی هذا حماءٌ و هذا حماءک و مثل دلو نیز آمده است در دلو
کویی هذا دلوٌ وهذا دلوک و مثل عصا نیز آمده است چنانک در عصا هذه عصیً
وهذه عصاک مثل حمی آمده است چنانک هذا حمیً وهذه حماک قوله وجاء هنٌ
مثل ید مطلقا می کوید که در هن نیز لغتی دیکر آمده غیر از انک کفتیم مطلقا یعنی در
حالهٔ افراد و اضافه چنان باشد که ید کویی هذه هنٌ وهذه هنک قوله وذو
لا یضاف الی مضمر ولا یقطع می کوید که ذو را اضافه نکنند با مضمر و منقطع
نیز نشود از اضافه یعنی دایم مضاف با مضمر باشد بخلاف اخواتش که ایشان
مضاف باشد با مضمر و با مضمر و منقطع باشند از اضافه چنانک کفتیم و علت آنست
که وضع ذو از برای آنست تا بواسطهٔ او اسماء اجناس را صفت نکره کردانند بس

اکر مضاف

اکر مضاف با مضمر باشد یا مقطوع باشد از اضافه آنچ مقصود است از وضع او
حاصل نشود قوله التوابع کل ثان باعراب سابقه من جهة واحدة
از بحث اسمائی که اعراب ایشان با استقلال بود فارغ شد شروع کرد در بحث
اسمایی که اعراب ایشان بتبعیت است توابع جمع تابعه است و تابعه بحسب لغت پی رو
را کویند و بحسب اصطلاح اینست می کوید هر ثانی است که او را همان اعراب سابق
خود باشد و از یک جهة باشد کل ثان کفت شامل است تابع را و غیر تابع را چون مبتدا
و خبر و خبر ان واخواتش و خبر کان واخواتش وغیره باعراب سابقه کفت خبر
ان و خبر کان و مثل آن خارج شد من جهة واحدة کفت خبر مبتدا و مفعول ثانی
از باب علمت و ثالث از باب اعلمت خارج شدند اکرچه ثوانی سوابق خود اند در
اعراب لکن از یک جهت نیستند زیرا که رفع سوابق ایشان با نست که مسند الیه اند
و از ان ثوانی با نست که مسند اند قوله النعت تابع یدل علی معنی فی
متبوعه مطلقا بدانک تابع بر پنج قسم است نعت است و عطف بحروف و تاکید
و بدل و عطف بیان و دلیل بر انحصار در انواع خمسه آنست ببین که تابع مقصود
هست بنسبت یا نه اکر هست ببین که متبوع نیز مقصود هست یا نه اکر هست عطف
بحروف و اکر متبوع مقصود نیست بنسبت بدل و اکر تابع مقصود نیست
بنسبت ببین که مقرر امر متبوع هست در نسبت و شمول یا نه اکر مقرر است تاکید
و اکر مقرر نیست ببین که دلالت می کند بر معنی که در متبوع است مطلقا یا نمی کند
اکر می کند نعت و اکر نمی کند عطف بیان از ین جمله ابتدا بنعت کرد زیرا که توغل
در تابعیت او بیشتر دارد از ین جهة که بموصوف قایم است بخلاف اخواتش

که ایشان نحو دقایم اند ان توغل ندارند که نعت بس تعریفش چنین می کند که نعت تابعی
است که دلالت می کند بر معنی که در متبوع است مطلقا تابع کفت شامل بود تمامت
توابع را علی معنی فی متبوعه کفت باقی توابع خارج شد مطلقا کفت تا رد باشد
بر مذهب انکس که می کوید راکبا درین ترکیب که رایت زیدا راکبا داخل است زیراکه
حد بر و صادق است جوابش آنست بر تقدیری که داخل باشد مطلقا نیست مقید
است بحال کوب بس وارد نباشد اکر کویند که ازین تعریف لازم می آید که نعت
حرف باشد زیراکه دلالت بر معنی کند در غیر است جوابش آنست که مراد تابع
اسم تابع است زیراکه بحث هنوز در اسماست وفایدته تخصیص او
توضیح وقد یکون لمجرّد الثناء او الذم او التوکید مثل نفخة
واحدة می کوید که فائدهٔ نعت تخصیص باشد وقتی که موصوف نکره باشد
مثل جاء رجل عالم و تعریف باشد وقتی که موصوف معرفه باشد چنانک زیدٌ
العالم و از برای مجرد ثنا باشد و از برای مجرد ذم باشد و این هر دو مخصوص
باشد بصورتی که موصوف پیش از انک صفتش کنند معلوم و مشهور باشد
بآن صفت مثال ثنا چنانک بسم الله الرحمن الرحیم مثال ذم چنانک اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم الملعون و از برای مجرد تاکید باشد چنانک ضربت
ضربةً واحدةً ضربةً خود دلالت بر وحدة می کند وحدة را از برای تاکید آورده
اند و مثل این که تاکید در قرآن آمده است فاذا نفخ فی الصور نفخةٌ واحدةٌ
قوله ولا فصل بین ان یکون مشتقا وغیره اذا کان وضعه
لغرض المعنی عموما مثل تمیمی وذو مال او خصوصا مثل

مررت

مررت برجل ای رجل ومررت بهذا الرجل وبزید هذا خلاف
است میان نحویان پیش بعضی آنست که صفت واجب است که مشتق باشد
و غیر مشتق را تاویل می کنند بمشتق چنانک ذی مال را تاویل بمتموّل می کنند در
مثل این ترکیب که مررت برجل ذی مال و ذات سوار را تاویل بمتسوّر می کنند در
مثل این ترکیب که مررت بامراة ذات سوار و ای رجل را تاویل بکامل می کنند
در مثل این ترکیب که مررت برجل ای رجل و علی هذا و بخیلا این طایفه از انجا است
که صفت را غالبا مشتق یافته اند بس توهم کرده اند که مکر اشتقاق واجب است
اما مصنف می کوید هر لفظی که دلالت می کند بر معنی در موصوفست مطلقا شاید
که صفت باشد فرقی نیست که مشتق باشد یا غیر مشتق و همچنین فرقی نیست
که آن غیر مشتق عموما صفت باشد یعنی در جمیع حالات صفت باشد چنانک
تمیمی و ذو مال این دو لفظ در جمیع حالات صفت واقع می شوند کویی که مررت
برجل تمیمی مررت برجل ذی مال یا خصوصا صفت باشد یعنی در بعضی حالات
صفت واقع شود و در بعضی حالات صفت واقع نشود چنا ای رجل درین ترکیب
که مررت برجل ای رجل این ای رجل اینجا صفت است اما درین ترکیب که ای رجل
انت صفت نیست و چنانک الرجل درین ترکیب که مررت بهذا الرجل و هذا
درین ترکیب که مررت بزید هذا این الرجل و این هذا درین دو ترکیب صفت
واقع شده اند اما درین ترکیب که جاء الرجل و هذا زید صفت نیستند قوله
وتوصف النکرة بالجمل الخبریة ویلزم الضمیر می کوید که صفت کرده
شود اسم نکره بجملهٔ خبری و لازم باشد که آوردن ضمیر در جمله تا راجع باشد بآن

نکره ازبرای ربط جمله بآن نکره کفت النکرة زیراکه جمله ازان روکه جمله است
نکره است صفة معرفه نشود کفت بالجمل زیراکه صفت حکم است بر موصوف حکم تارة
بمفرد کنند و تارة بجمله واین جمله شاید که جمله اسمی باشد و شاید که فعلی باشد وشاید که
شرطی باشد وشاید که انشائی کفت الخبریة احترازکرد از جملهء انشائی زیراکه حکم
بر چیزی بچیزی کنند که موجود باشد و جملهء خبری موجود است وجملهء انشائی معدوم
زیراکه مع اللفظ بادید می آید بس موجودی که موصوفست بجملهء انشائی که معدوم است
صفت نتوان کردن وازینجاکه جملهء انشائی صفت واقع نشود اتفاق کرده اند بر
تاویل رایت الذئب قط درین بیت جاوا بمذق هل رایت الذئب قط •
بمقول عنده هل رایت الذئب قط • کفت ویلزم الضمیر زیراکه جمله ازان روکه
جمله است مستقل است اکر ضمیر نباشد ربطش با معلوم نباشد چنانک کویی مررت
برجل قام عمرو اینجا ربط ندارد بخلاف آنک کویی مررت برجل قام ابوه قوله
ویوصف بحال الموصوف وحال متعلقة مثل مررت برجل حسن
غلامه می کوید که صفت کرده شود موصوف بحال او چنانک جاء زید العالم وبحال
متعلق موصوف نیز صفت کنند چنانک مررت برجل حسن غلامه زیراکه آنچ مقصود
است حاصل می شود قوله فالاول یتبعه فی الاعراب والتعریف
والتنکیر والافراد والتثنیة والجمع والتذکیر والتانیث می کوید
که قسم اول که صفت بحال موصوف باشد آن صفت تابع موصوف باشد در ده
چیز یکی اعرابست وآن سه قسم است رفع ونصب وجر اکر موصوف مرفوع باشد صفة
مرفوع واکر منصوب باشد صفت منصوب واکر مجرور باشد صفت مجرور واکر

معرفه

معرفه باشد معرفه واکر نکره باشد نکره واکر مفرد باشد مفرد واکر تثنیه باشد
تثنیه واکر جمع باشد جمع واکر مذکر باشد مذکر واکر مؤنث باشد مؤنث چه درین
ده چیز تابع موصوف باشد تا لازم نیاید که چیزی مخالف نفس خود باشد قوله
والثانی یتبعه فی الخمسة الاول وفی الباقی کالفعل ومن ثم حسن
قام رجل قاعد غلمانه وضعف قاعدون وتجوز قعود غلمانه می
کوید قسم دوم که موصوف را بحال متعلق او صفت کنند آن صفت تابع موصوف
باشد در پنج قسم اول که رفع ونصب وجر وتعریف وتنکیر است ودران پنج دیکر
چنان باشد که فعل یعنی چنانک فعل را تذکیر وتانیث می کنند باعتبار فاعل این
صفت را تذکیر وتانیث کنند باعتبار ما بعد او نه باعتبار موصوفش وچنانک
فعل را تثنیه وجمع نمی کنند باعتبار تثنیه وجمع فاعل این صفة را نیز تثنیه وجمع نکنند
باعتبار تثنیه وجمع موصوفش وازینجا که کفتیم که در پنج قسم همچو فعل باشد این
ترکیب حسن باشد که قام رجل قاعد غلمانه زیراکه اکر بجای قاعد فعل بودی
مفرد بودی چنین بودی که یقعد واکرچه فاعلش جمعست واین ترکیب ضعیف
است که قام رجل قاعدون غلمانه زیراکه اکر بجای قاعدون یقعدون بودی
ضعیف بودی واین ترکیب جایز باشد که قام رجل قعود غلمانه زیراکه این قعود
اکرچه جمع است اما بحسب صیغه مشابه فعل نیست قوله والمضمر لا یوصف
می کوید که هیچ مضمری را وصف نکنند ازبرای آنک از مضمرات یکی انا است
واو در غایت وضوح است بس محتاج نباشد بوصف طردا للقاعده هیچ
مضمری را وصف نکنند قوله والموصوف اخص او مساو ومن ثم

لم یوصف ذوا اللام الا بمثله او بالمضاف الی مثله می کوید که موصوف
می باید که اعرف باشد از صفت یا مساوی باشد از ان صفت از برای انک اگر
چنین نباشد لازم آید که آنچ مقصود بالذاتست و آن موصوفست انقص باشد
از آنچ مقصود بالذات نیست و آن صفتست و این نشاید و از ینجا که کفتیم که موصوف
می باید که اخص باشد یا مساوی لازم می آید که موصوف ذو اللام را صفة نکنند الا بذو
اللام چنانک مررت بالرجل الکریم یا بچیزی مضاف باشد یا ذو اللام چنانک مررت
بالرجل صاحب القوم زیرا معارفی که غیر ذو اللام و غیر مضاف یا ذو اللام است
اعرفند از ذو اللام پس که ذو اللام بغیر ذو اللام و بغیر مضاف یا ذو اللام صفة
کنند لازم آید که صفت اخص باشد از موصوف و کفتیم که نشاید قوله وانما
التزم وصف باب هذا بذی اللام للابهام و من ثم ضعیف مررت بهذا الابیض
وحسن مررت بهذا العالم این سخن جوابست از ان سؤال مقدر سؤال چنین
است تو کفتی که موصوف می باید که اخص باشد از صفت یا مساوی باب هذا اخص
است از انک مضاف باشد با هذا و اخص است از انک مضاف یا شد با چیزی
که معرف باشد بالف و لام و مساویست از ان باب هذا پس تفریع بران قاعده
بایستی که چنانک صفتش بذو اللام جایزست بیکی از اینها نیز جایز بودی جوابش آنست
که التزام نکرده اند نحویان وصف باب هذا را الا بذو اللام از برای انک در هذا ابهامی
هست می خواهند که بوصف آن ابهام از و مرتفع شود پس اگر وصفش بیکی از ینها
بودی آن ابهام مرتفع نشدی و مطلوب حاصل نکردی زیرا که هذا و مضاف با هذا
دلالت بر حقیقت ندارد و دلالت مضاف با ذو اللام بر حقیقت بواسطه اضافه

است

است بنفس خود پس بذو اللام وصفش می کنند از برای حصول مطلوب لکن ذو اللامی
که دلالتش بر حقیقت موصوف باشد چه اگر آن ذو اللام را دلالت بر حقیقت موصوف
نباشد وصف هذا بچنان ذو اللامی ضعیف باشد پس این ترکیب که مررت بهذا الابیض
ضعیف باشد زیرا که الف و لام ابیض دلالت بر حقیقت ابیض نمی کند بل که دلالت بر
ذات ما که ابیض است می کند و این ترکیب حسن باشد که مررت بهذا العالم زیرا که
الف و لام العالم دلالت می کند بر حقیقت مشار الیه که آن رجل عالم است قوله
العطف تابع مقصود بالنسبة مع متبوعه یتوسط بینه و بین متبوعه
احد الحروف العشرة و سیأتی مثل قام زید و عمرو می کوید که از توابع یکی دیگر
عطف است تعریفش چنین می کند که عطف تابعی است که مقصود باشد بنسبت با متبوعش
تابع کفت شامل است تمامت توابع را مقصود بالنسبة کفت صفت و تاکید و عطف بیان
خارج شدند زیرا که هیچ یکی مقصود نیست بنسبت مع متبوعه کفت بدل نیز خارج شد زیرا که
بدل مقصود نیست بنسبت و بعد از تمامی حد شرط کرد که متوسط شود میان او و متبوعش
احدی از حروف عشره و نحش حروف عشره خواهد آمدن و حد چنین نکفت عطف تابعی
است که میان او و متبوعش احدی از حروف عشره متوسط شود زیرا که منقوض شدی
بصفت زیرا که در بعضی از صور میان صفت و صفت حرف عطف متوسط می شود چنانک
بیت الی الملک القرن و ابن الهمام ۰ ولیث الکتیبة فی المزدحم - و حینئذ لازم آمدی
که صفت اول متبوع بودی از ان صفت ثانی و ثانی متبوع بودی از ان ثالث و علی
هذا و صفت هرکز متبوع صفت دیکر نباشد بلک تمامت صفات تابع باشند از ان
موصوف مثال قام زید و عمرو و این عمرو تابع است و حد برو منطبق و حرف عطف

متوسط قوله واذا عطف على المرفوع المتصل اكد بمنفصل مثل ضربت
انا وزيد الا ان يقع فصل فيجوز تركه مثل ضربت اليوم وزيد می گوید که
چون عطف کنی ضمیری را بر مرفوع متصل قاعدهٔ مختار اینست که موکدش گردانی بضمیر مرفوع
منفصل بعد از ان عطف کنی چنانکه ضربت انا وزید زیرا که مرفوع متصل همچو جزو کلمه
است و دلیل بر جزویتش آنست که لام الفعل را ساکن می گردانند در وقت اتصال ضمیر مرفوع
بفعل تا توالی حرکات اربعه نباشد در چیزی که همچو یک کلمه است چنانکه ضربت و اسم
مضمر مستقل است نشاید که مستقل را تابع گردانی از ان غیر مستقل مگر که فاصله واقع شود
میان این ضمیر مرفوع متصل و میان آن اسم مظهر که بی تاکید نشاید عطف کردن چنانکه
ضربت الیوم وزید زیرا که طول کلام قایم مقام آن تاکید باشد و مراد بضمیر مرفوع متصل
عامتر از آنست که بارز باشد یا مستتر و بضمیر مرفوع متصل احتراز کرد از ضمیر مرفوع منفصل
و از ضمیر منصوب متصل و منفصل قوله واذا عطف على المضمر المجرور اعيد
الخافض نحو مررت بك وبزيد می گوید که چو عطف کرده شود اسمی بر مضمر مجرور
اعاده حرف جر واجب باشد مثالش مررت بك وبزيد زیرا که اتصال جار بمجرور قوی تر
از اتصال ضمیر مرفوع است بفعل پس جزویت جار قوی تر باشد از ضمیر مرفوع متصل
و ضمیر مجرور منفصل نداریم که متصل را با او تاکید کنیم بضرورت اعاده خافض باید کردن
چنین گویند مررت بك وبزيد و مذهب بعضی آنست که بی اعادهٔ خافض عطف جایز است
و تمسک ایشان اینست که در قرآن آمده است واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام
والارحام عطف است بر ضمیر مجرور بی اعادهٔ خافض و جای دیگر نحو وصد عن
سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام والمسجد معطوفست بر ضمیر به بی اعادهٔ خافض و در شعر

نیز آمده

آمده است بیت فالیوم قربت تهجونا وتشتمنا • فاذهب فما بك والايام من عجب •
والایام عطف است بر کاف بك بی اعادهٔ خافض قوله والمعطوف
فی حکم المعطوف علیه ومن ثم لم تجز فی مثل ما زيد بقائم او قائما ولا
ذاهب عمرو الا الرفع می گوید که معطوف در حکم معطوف علیه باشد فیما یجب
و یمتنع یعنی اگر معطوف علیه صله باشد صله را لابد است از عایدی با موصول پس
معطوف نیز لابد باشد از عایدی مثالش جاءنی الذی ابوه قایم واخوه قاعد و اگر
معطوف علیه حال باشد یا خبر لابد است که در حال ضمیری باشد راجع با ذو الحال و در
خبر نیز ضمیری باشد راجع با مبتدا و از ینجا که گفتیم معطوف در حکم معطوف علیه باشد
جایز نباشد در ذاهب درین ترکیب که ما زید بقایم او قایما ولا ذاهب عمرو الا
رفع زیرا که اگر ذاهب مرفوع نباشد یا مجرور باشد عطف بر بقایم یا منصوب
باشد عطف بر قایما و در هر یکی از ایشان ضمیری هست راجع با زید پس در ذاهب نیز
بر تقدیر جر و نصب می باید که باشد و نمی شاید از برای آنکه لازم آید که اورا دو مرفوع
باشد یکی آن ضمیر و یکی عمرو روا نباشد بخلاف آنکه گوییم لیس زید قایما ولا ذاهبا
عمرو که این ترکیب جایز است نه ازین وجه که ذاهبا عطف باشد بر قایما بلکه ازین
وجه که عطف جمله باشد که ان ولا ذاهب عمرو است بر جمله که لیس زید قایما است
و این تقدیر در ما زید قایما ولا ذاهب عمرو نمی توان کرد زیرا که پیشتر معلوم شده
است که ما بر تقدیر تقدیم خبر بر اسمش عمل نمی کند تا فرق باشد میان لیس که اصل است
وما که فرع است قوله وانما جاز الذی یطیر فیغضب زید الذباب
لانها فاء السببية این سخن جوابست از ان سؤال مقدر سؤال چنین است تو گفتی که

معطوف در حکم معطوف علیه باشد فیما یجب ویمتنع اینجا فیغضب معطوفست بر یطیر و در یطیر ضمیری است که راجع است بموصول که الذی است و در فیغضب ضمیر نیست زیرا که فاعلش زید است جوابش آنست که جایز نداشته اند نحویان این ترکیب را که الذی یطیر فیغضب زید الذباب است الا ازین وجه که فا در فیغضب فاء سببیت است نه فاء عاطفه و دلیل بر آنکه عاطفه نیست آنست که اگر بجای فا واو بیارند این ترکیب جایز نباشد بس اگر فا حرف عاطفه بودی بایستی که هر حرف عاطفه که بیاوردندی جایز داشتندی قوله واذا عطف علی عاملین مختلفین لم تجز خلافا للفرآء الا فی نحو فی الدار زید والحجرة عمرو وخلافا لسیبویه می گوید که اگر عطف کرده شود چیزی بر دو عامل مختلف جایز نباشد الا در مثل چنین ترکیبی فی الدار زید والحجرة عمرو بخلاف فرا که او جایز می دارد مطلقا و بخلاف سیبویه که او جایز نمی دارد مطلقا حاصلش اینست که در عطف بر دو عامل مختلف سه مذهب است مذهب فرا آنست که مطلقا جایز است و مذهب سیبویه آنست که مطلقا جایز نیست و مذهب متاخران آنست که اگر در معطوف علیه مجرور مقدم باشد بر مرفوع و منصوب و در معطوف نیز مجرور مقدم باشد بر مرفوع و منصوب عطف جایز باشد والا جایز نباشد دلیل فرا آنست که در امثال و اشعار عطف بر دو عامل مختلف آمده است در امثال چنانکه ما کل سوداء تمرة ولا بیضاء شحمة ما بمعنی لیس است و کل مضاف است با سودا اسم او و تمرة خبر اوست و بیضا عطف است بر سودا و شحمة عطف بر تمرة بس عطف بر دو عامل که یکی ما و یکی کل است چو آمده است جایز باشد و در شعر چنانکه بیت
اکل امرء تحسبین امرأ . و نار توقد باللیل نارا . عامل در امرا اول کل است و در

امرا ثانی تحسبین و نارا اول عطفست بر امرا اول و نار ثانی بر امرا ثانی بس عطف بر دو عامل مختلف که کل و تحسبین است جایز باشد مطلقا و دلیل آن طایفه که می گویند مطلقا جایز نباشد آنست که واو قایم مقام یک عامل است اگر قایم مقام دو عاملش ندارند عمل نتواند کردن للضعف و لهذا و ما کل سوداء تمرة ولا بیضاء شحمة را تاویل می کنند برین وجه که در لا بیضا مضاف مقدر است ای ولا کل بیضاء و نار توقد باللیل نارا را تاویل چنین می کنند و کل نار تحسبین نارا یعنی در امثال و اشعار مضاف را حذف کرده اند و مضاف الیه بر حالت خود گذاشته و دلیل این طایفه که می گویند اگر مجرور مقدم باشد بر مرفوع و منصوب در معطوف علیه و در معطوف جایز باشد آنست که در ظاهر امثال و اشعار مجرور مقدم است در معطوف علیه و معطوف بر مرفوع می گویند آنچ آمده باشد جایز داریم تا حاجت تاویل نباشد و آنچ نیامده باشد جایز نداریم و حینئذ مثل این ترکیب که فی الدار زید والحجرة عمرو و این ترکیب نیز که ان فی الدار زیدا والحجرة عمروا جایز باشد و مثل این ترکیب که زید فی الدار و عمرو الحجرة و این ترکیب نیز که ان زیدا فی الدار و عمروا الحجرة جایز نباشد قوله التاکید تابع یقرر امر المتبوع فی النسبة والشمول می گوید که تاکید تابعی است که مقرر امر متبوع است در نسبت و در شمول بقید یقرر امر المتبوع بدل و عطف بحروف خارج شدند فی النسبة والشمول گفت صفت و عطف بیان نیز خارج شدند اگرچه هر یکی مقرر است اذان امر متبوع اما در نسبت و شمول نیست قوله وهو لفظی ومعنوی فاللفظی تکریر اللفظ الاول مثل جاء زید زید وتجری فی الالفاظ

می گوید که تاکید بر دو قسم است تاکید لفظی است تاکید معنوی تاکید لفظی عبارت
است از تکریر لفظ اول و این تکریر در تمامت الفاظ اسم و فعل و حرف و مفرد
و مرکب جاری باشد اسم چنانک زید زید فعل ضرب ضرب حرف انّ انّ مفرد
چنانک در حدیث آمده است ایّ امراة نکحت نفسها بغیر اذن ولیها فنکاحها
باطل باطل باطل جمله هم در حدیث آمده است لاغزون قریشا لاغزون قریشا
قوله والمعنوی بالفاظ محفوظة وهی نفسه وعینه و
کلاهما وکله واجمع واکتع وابتع وابصع فالاولان یعمّان
باختلاف صیغتهما وضمیرهما تقول نفسه انفسهما انفسهم نفسها
انفسهما انفسهن والثانی للمثنی کلاهما کلتاهما والباقی لغیر
المثنی باختلاف الضمیر فی کله کلها کلهم کلهن والصیغ فی
البواقی اجمع جمعاء اجمعون جمع می گوید که تاکید معنوی باین
الفاظ محصوره باشد که آن نفس و عین و کلا و کل و اجمع و اخوات اوست و
آن دو لفظ اول که نفس و عین است عام اند یعنی مفرد و تثنیه و جمع را
بایشان تاکید کنند لکن باختلاف صیغه و باختلاف ضمیر چنانک مذکور است و
آن لفظ دوم که کلاهما و کلتاهما است از برای تاکید مثنی باشد و مفرد و جمع را
باو تاکید نکنند فرقی نباشد که آن مثنی مذکر باشد یا مؤنث یا متکلم باشد
یا مخاطب یا غایب جئتنا کلانا و کلتانا مخاطب چنانک جئتما کلاکما و کلتاکما غایب
چنانک جاء کلاهما جاءتا کلتاهما و باقی که آن کل و اجمع و اخوات اجمع است
از برای تاکید غیر مثنی باشد یعنی از برای مفرد و جمع باشد فقط لکن در کل باختلاف

ضمیر

ضمیر باشد چنانک اشتریت العبد کله والعبید کلهم واشتریت الجاریه کلها والجواری
کلهن و باختلاف صیغه باشد در اجمع و اخوات اجمع چنانک اشتریت العبد اجمع والعبید
اجمعون واشتریت الجاریة جمعاء والجواری جمع قوله ولا یوکد بکل واجمع
الا ذو اجزاء یصح افتراقها حسا او حکما مثل اکرمت القوم کلهم
واشتریت العبد کله بخلاف جاء زید کله می گوید که تاکید نکنند بکل
واجمع الا چیزی را که ذو اجزا باشد حسا چنانک اکرمت القوم کلهم اجمعین قوم
ذو اجزاست حسا ذو اجزا باشد حکما چنانک اشتریت العبد کله اجمع این عبد اگر چه
حسا ذو اجزا نیست اما حکما ذو اجزاست زیرا که تقدیر بنصف و ثلث و سدس و
غیر آن می شاید در و اعتبار کردن چرا می شاید که موکد ذو اجزا باشد از برای آنک
وضع کل و اجمع از برای شمول و احاطتست پس استعمال ایشان در محلی باید که مفید معنی
خود باشند و آن فایده در ذو اجزا متصور شود بخلاف جاء زید که چون تاکیدش
کنی بکل و اجمع چنانک جاء زید کله و اجمع زیادة بر معنی اول معنی ندهد قوله
واذا اکد المضمر المرفوع المتصل بالنفس والعین اکد بمنفصل مثل ضربت
انت نفسک می گوید که اگر تاکید کرده شود مضمر مرفوع متصل بنفس و بعین اولا
بمضمر منفصلش تاکید کنند بعد از آن بنفس و بعین مراد بضمیر مرفوع متصل عام تر
از آنست که بارز باشد یا مستتر مرفوع متصل گفت احتراز کرد از مرفوع منفصل
و از منصوب متصل و منفصل و از مضمر مجرور که درین صور حاجت تاکید نباشد
بچیزی زیرا که هیچ یکی ممتزج و کلمه نیست بالنفس والعین گفت احتراز کرد از آنک
بغیر نفس و عین تاکید کنند هم حاجت تاکید نباشد بچیزی زیرا که کلا و کل و اجمع

در استقلال چنان نیستند که نفس و عین بل که ایشان همیشه تابع واقع می شوند الا
کل که وقتی که مبتدا واقع شود مستقل باشد مثالش چنانک ضربت انت نفسک چرا
لولا بانت تاکیدش می کنند از برای آنک گفتیم ضمیر مرفوع متصل همچو جزء کلمه است و نفس
و عین در اکثر استعمالات مستقل اند در افاده چنانک طاب نفس زید و قیل
نفس الامیر زیرا پس اگر او را بضمیر منفصل تاکید نکنند لازم آید که کلمه مستقل تابع باشد
از آن غیر مستقل و نشاید و نیز در بعضی از صور التباس حاصل شود فاعل را بوکد
چنانک زید ضرب نفسه و قیل عینه این نفس احتمال دارد که فاعل ضرب باشد و احتمال
دارد که تاکید آن ضمیر باشد که در ضرب است چون گویی که زید ضرب هو نفسه احتمال
فاعلی مرتفع شود قوله واکتع واخواته اتباع لاجمع فلا یتقدم وذکر
ها دونه ضعیف می گوید که اکتع و اخواتش که آن ابتع و ابصع است اتباع اند
در استعمال از آن اجمع زیرا که دلالت اجمع بر جمعیت باصالة است و دلالت اخواتش
بتبعیت او پس تفریع برین همچ یکی بر اجمع مقدم نشوند زیرا که تابع بر متبوع نشاید که
مقدم شود چنانک ماموم بر امام و ذکر هر یکی بدون ذکر اجمع ضعیف باشد زیرا که
در لفظ ایشان چیزی نیست که دلالت کند بر جمعیت بخلاف اجمع و از اینجا که گفت
ذکر هر یکی بدون اجمع ضعیف باشد معلوم می شود که بی ذکر اجمع می شاید که مستعمل باشند
چنانک در شعر آمده است . یا لیتنی کنت صبیا مرضعا . تحملنی الذلفاء حولا اکتعا .
اذا بکیت قبلتنی اربعا . اذا ظللت دهر ابکی اجمعا قوله البدل تابع
مقصود بما نسب الی المتبوع دونه از توابع یکی دیگر بدل است تعریفش
چنین می کند که بدل تابعی است که مقصود باشد بآن چیزی که منسوب بالمتبوع
دون

دون المتبوع یعنی متبوع مقصود نباشد بنسبت بقید مقصود بما نسب الی المتبوع
وصف و تاکید و عطف بیان خارج شدند و دونه گفت عطف بحروف نیز خارج شد
زیرا که در عطف تابع و متبوع هر دو مقصودند بنسبت و مراد بنسبت عامتر از آنست
که وجودی یا عدمی تا بگویند که زید درین ترکیب که ما جاءنی احد الا زید بدلست از احد
و مقصود بنسبت ما ثبت نشود که ما احد است قوله وهو بدل الکل وبدل
البعض وبدل الاشتمال وبدل الغلط فالاول مدلوله مدلول الاول و
الثانی جزؤه والثالث بینه وبینه ملابسة والرابع ان یقصد الیه
بعد ان غلطت بغیره می گوید که بدل بر چهار قسم است چرا منحصر است در چهار
قسم از برای آنک ببین که مدلول بدل مدلول مبدل هست یا نه اگر هست بدل کل
و اگر نیست ببین که بدل بعضی است از مبدل یا نه اگر بعض مبدلست بدل بعض
و اگر بعض مبدل نیست ببین که میان بدل و مبدل ملابسه هست بغیر کلیت و جزئیت
مذکوره یا نه اگر هست بدل اشتمال و اگر نیست بدل غلط و این قسم اخیر را بدل غلط بآن
اعتبار می گویند که در آن کلام که این بدل در وست غلطی هست نه آنک وی بدل غلطی است
بل که غلط در مبدل است چنانک خواهد معلوم شدن مثال بدل کل جاءنی زید اخوک بدل
بعض ضربت زیدا راسه بدل اشتمال سلب زید ثوبه بدل غلط مررت برجل حمار اینجا غلط
در رجل است که مبدل است نه در حمار که بدل است زیرا که مرور بر حمار بود خواست که
از آن تعبیر کند زبانش سبق کرد و گفت برجل باز تدارک کرد آن غلط را گفت بحمار
قوله ویکونان معرفتین ونکرتین ومختلفتین این قسمت دیگر است
در بدل و مبدل باعتبار صفت ایشان می گوید شاید که بدل و مبدل هر دو معرفه باشند

در بدل کل و بدل بعض و بدل اشتمال و بدل غلط چنانک زیدا اخوک زید راسه زید
ثوبه زید الحمار وشاید که هر دو نکره باشند درین انواع اربعه چنانک رجل غلام رجل بدله
رجل ثوب که رجل حمار وشاید که مبدل معرفه باشد و بدل نکره مثالش زید غلام زید بدله
زید حمار وشاید که مبدل نکره باشد و بدل معرفه مثالش رجل صاحب الدار رجل راسه
رجل ثوبه رجل الحمار **قوله واذا کان نکرة من معرفة فالنعت
مثل بالناصیة ناصیةٍ کاذبةٍ** می کوید که چون نکره را بدل کیرند از معرفه
طریق آن باشد که نکره را صفت کنند تا قریب شود بمعرفه چنانک لنسفعا با
لناصیة ناصیة کاذبة این ناصیهٔ ثانی که نکره است موصوفست بکاذبة بدلست
از ناصیهٔ اول که معرفه است چرا بدل نکره را صفت کنند از برای آنک تا آنچ
مقصود است بنسبت من جمیع الوجوه انقص نباشد از آن چیزی که مقصود
نیست بنسبت **قوله ویکونان ظاهرین ومضمرین ومختلفین**
این قسمت دیکر است در بدل و مبدل باعتبار اظهار و اضمار می کوید شاید
که بدل و مبدل هر دو مظهر باشند وشاید که هر دو مضمر باشند وشاید که مبدل
مظهر باشد و بدل مضمر وشاید که مبدل مضمر باشد و بدل مظهر باشد مثال آنک هر
دو مظهر باشند کفته شد مثال آنک هر دو مضمر باشند بدل کل چنانک ابو زید
ضربته ایاه بدل بعض ید زید قطعته ایاها بدل اشتمال ثوب الزیدین سلبتهما ایاه
بدل غلط حمار الزیدین کرمتهما ایاه مثال آنک مبدل مظهر باشد و بدل مضمر بدل
کل ضربت زیدا ایاه بدل بعض ید زید قطعت زیدا ایاها بدل اشتمال جهل زید کرمت
زیدا ایاه بدل غلط حمار زید کرمت زیدا ایاه مثال آنک مبدل مضمر باشد و بدل

مظهر

مظهر بدل کل زید ضربته اخاه بدل بعض زید قطعته یده بدل اشتمال زید کرمته
جمله بدل غلط زید کرمته حماره **قوله ولا یبدل ظاهر من مضمر بدل الکل
الا من الغایب مثل ضربته زیدا** می کوید که مظهر را از مضمر بدل کل نکیرند الا آنک
مضمر غایب باشد که مظهر را ازو بدل کیرند یعنی از ضمیر متکلم مظهر را بدل کل نکیرند
نکویند ضربتنی اخاک و از مضمر مخاطب مظهر را بدل کل نکیرند نکویند ضربتک زیدا از برای
آنک ضمیر متکلم و ضمیر مخاطب اقوی و اعرف اند از مظهر پس اکر مظهر را بدل کیرند
از ایشان لازم آید که آنچ مقصود است بنسبت انقص باشد از آنچ مقصود نیست
بنسبت و مذهب کوفیان آنست که از ضمیر مخاطب بدل شاید کرفتن و تمسک باین
آیت می کنند که لیجمعنکم الی یوم القیمة لاریب فیه الذین خسروا انفسهم الذین را
بدل کرفته اند از ضمیر مخاطب که کم است در لیجمعنکم و مالکی کفته است اکر مفید تاکید
باشد شاید که از ضمیر مخاطب بدل کیرند چنانک جئتم الصغیر والکبیر و اکر نباشد نشاید
اما اکر آن ضمیر ضمیر غایب باشد شاید که مظهر را ازو بدل کیرند بدل کل چنانک ضربته
زیدا این زید را بدلست از آن ضمیر منصوب غایب زیرا که این ضمیر غایب چو احتمال
غیر دارد پس تو غلش در معرفه چنان نباشد که ضمیر متکلم و ضمیر مخاطب را و اکر ضمیر
متکلم یا ضمیر مخاطب بدل بعض کیرند یا بدل اشتمال یا بدل غلط جایز باشد از برای آنک
مدلول ایشان مدلول مبدل نیست پس آن علت که در بدل کل کفتیم که لازم آید آنچ
مقصود است بنسبت انقص باشد از آنچ مقصود نیست بنسبت اینجا صورت
نبندد مثال بدل بعض از ضمیر متکلم اشتریتنی نصفی این نصفی بدل است ز یاء متکلم
که در اشتریتنی است مثال بدل بعض از ضمیر مخاطب اشتریتک نصفک این نصفک بدل

است

از ضمیر مخاطب که کاف است در اشتریتک مثال بدل اشتمال از متکلم اعجبتنی علمی این
علمی بدل است از ضمیر مرفوع که در اعجبتنی است از مخاطب اعجبتنی علمک این علمک
بدل است از ان ضمیر مرفوع که در اعجبتنی است مثال بدل غلط از متکلم ضربتنی الحمار
این الحمار بدل است از یاء ضمیر که در ضربتنی است از مخاطب چنانک ضربتک الحمار این
الحمار بدل است از ضمیر منصوب که در ضربتک است قوله عطف البیان تابع غیر
صفة یوضح متبوعه مثل اقسم بالله ابو حفصٍ عمر قسم پنجم از توابع عطف
بیان است تعریفش چنین می کند که او تابعی است که صفت نیست و موضح متبوع
است بقید غیر صفة صفت خارج شد و بقید یوضح متبوعه عطف بحروف و تاکید و بدل
خارج شدند مثالش اقسم بالله ابو حفص عمر این عمر عطف بیان ابو حفص است زیراکه
موضح است از آن ابو حفص و ایضاحش ازین وجه است می شاید بودن که
جماعتی را کنیت ابو حفص باشد اما نام ایشان مختلف باشد چون بگویی اقسم بالله
ابو حفص معلوم نشود که کدام است ازین جماعت چون بگویی عمر معلوم شود که آن
ابو حفص نیست که عثمان است اگر بگویی عثمان معلوم شود آن ابو حفص نیست که
علی است چون بگویی که علی معلوم شود که آن ابو حفص نیست که عمر است یا عثمان
و این عطف بیان اگرچه موضح است از ان متبوع اما لازم نیست که اوضح باشد
زیراکه اسم وقتها رفع ابهام می کند از کنیت با وجود آنک کنیت اعرف و اوضح است
از اسم وقتی که مشارک ندارد پس ابهام کنیت بسبب اشتراک است با غیر نه در وضع
قوله و فصله من البدل لفظا فی مثل انا ابن التارک البکری بشرٍ میان
بدل و عطف بیان فرقی هست هم در لفظ و هم در معنی فرق در لفظ اینست که چون

کوید در مثل این چنین ترکیبی انا ابن التارک البکری بشر ظاهر کردد این بشر را اگر
بدل گیرند از ان البکری این البکری در حکم اسقاط باشد تقدیرش چنین باشد انا التارک رک
بشر و این ترکیب التارک بشر همان مسئله است که الضارب زید و این ترکیب
که الضارب زید جایز نیست مگر بمذهب فرا پس التارک بشر نیز جایز نباشد اگر
کسی اینجا ایراد کند و گوید تو گفتی که بتبعیت چیزها جایز است که باستقلال جایز
نیست چنانک الواهب المایة الهجان و عبدها و رب شاة و سخلتها اینجا نیز اگر بشر
را بدل گیری از البکری جایز باشد ایراد موجه باشد و ازان قید که گفت فی
مثل معلوم می شود که در غیر این ترکیب نیز لفظا فرق باشد میان هر دو چنانک یا زید
بشر اگر بشر را بدل گیرند از زید مفرد معرفه است مبنی باشد بر ضم و اگر عطف بیان
گیرند شاید که بشرٌ خوانی مرفوع حمل بر لفظ یا زید و شاید که بشراً خوانی حمل بر محل
یا زید و فرق میان عطف بیان و بدل در معنی آنست که در عطف بیان متبوع مقصود
است بنسبت نه تابع و در بدل تابع مقصود است نه متبوع پس اگر یکی گوید زوجتک
بنتی فاطمة و نام دخترش عایشه باشد اگر مرادش بفاطمه عطف بیان است
نکاح درست باشد زیراکه مقصود بنسبت بنت است و اگر مرادش بدل باشد
نکاح باطل باشد زیراکه مقصود بنسبت فاطمه است و او را دختری است که نامش
فاطمه است قوله المبنی ما ناسب مبنی الاصل او وقع غیر مرکب در
اول گفته بود که اسم بر دو قسم است معرب و مبنی تا اینجا بحث معرب بود
ازینجا شروع است در بحث مبنی تعریفش چنان می کند که مبنی آنست که مناسب
مبنی الاصل باشد یا غیر مرکب واقع شده باشد اینجا دو قید است یکی وجودی

ویکی عدمی وجودی آنک مشابه مبنی الاصل باشد عدمی آنک غیر مرکب باشد ومراد
بمبنی الاصل فعل ماضی است وامر حاضر وحرف بقید وجودی احتراز کرد از آن
اسمی که مشابه مبنی الاصل نباشد همچو زید وبکر وعمرو بقید عدمی احتراز کرد از آن
اسمی که مرکب نباشد تا معلوم شود که یک سبب اعراب ترکیب است واو در نفس تعریف
مبنی از برای تردید وتشکیک نیست بل که از برای تنویع است یعنی مبنی آنست که
موصوف باشد بیکی ازین دو صفت اگر کسی گوید که تعریف مبنی بمبنی تعریف شئ
ایست بنفس خود یا بشی که اخفی است جوابش آنست چون معلوم شده است
در بحث معرب که مبنی الاصل فعل ماضی وامر مخاطب وحرف است کانه مرادش
این باشد که مبنی آنست که مناسب یکی ازین امور ثلاثه باشد قوله وحکمه
ان لا یختلف آخره لاختلاف العوامل در اول کتاب معرب را حدی گفته
است وحکمی اینجا نیز مبنی را حدی گفت وحکمی وعلت این که مبنی را حدی گفته
است حکم وبعد از ان حکمی علت آنست که در حد وحکم معرب معلوم شده است
چنین می گوید که حکم مبنی آنست که مختلف نشود آخرش باختلاف عوامل نه لفظا
ونه تقدیرا بل که محلا مختلف نشود یعنی اگر بجای این مبنی اسم معرب بودی آخرش
مختلف شدی لفظا یا تقدیرا قوله والقابه ضم وفتح وکسر ووقف
می گوید که القاب مبنی ضم وفتح وکسر ووقف است چنانک منذُ وحیثُ وکیفَ
وأینَ وأمسِ وهؤلاءِ وکَمْ ومَنْ وفایده آنک در معربات گفت وانواعه
رفع ونصب وجر واینجا القابه گفت آنست که رفع ونصب وجر متنوع است رفع بضمه
وبواو وبالف هست ونصب بفتحه وبالف وبیا هست وجر بکسره وبیا هست

وضم

وضم وفتح وکسره ووقف متنوع نیستند لاجرم آنجا انواع گفت واینجا القاب
واین که در مبنیات ضم وفتح وکسره وسکون می گویند ودر معربات رفع ونصب
وجر اصطلاح بصریان است وپیش کوفیان فرقی نیست رفع ونصب وجر
وضم وفتح وکسره در معرب وبر مبنی اطلاق می کنند قوله وهی المضمرات
واسماء الاشارات والموصولات والمرکبات والکنایات واسماء
الافعال والاصوات وبعض الظروف می گوید انواع مبنیات
این است که علی الاجمال تعداد کرد ودر بحث هر یکی علی التفصیل خواهد کردن و
ظروف را ببعض قید کرد تا معلوم شود که بعضی از ظرف معرب است قوله
المضمر ما وضع للمتکلم او مخاطب او غایب تقدم ذکره لفظا او معنی
او حکما از مبنیات ابتدا ببحث مضمر کرده است زیرا که اعرفست واکثر
واخصر بنسبت با دیگران وعلت بناء مضمر یکی این گفته اند که بعضی یک حرفی
است همچون تاء ضربت والف ضربا وواو ضربوا ویاء ضربی پس لفظا مشابه
حرف باشد حرف مبنی او نیز مبنی ویکی دیگر این گفته اند که محتاج است بقرینه
متکلم یا مخاطب یا غایب پس بحسب معنی نیز مشابه حرف باشد حرف مبنی او نیز
مبنی وفایده وضع مضمر یکی اختصار است در لفظ یکی دیگر رفع التباس است
مثلا اگر گویی جاء زیدٌ ورأیت زیدًا این زید دوم احتمال آن دارد که زید اول
باشد واحتمال آن دارد که زید اول نباشد اما اگر گویی که جاء زید ورأیته آن
احتمال دوم مرتفع گردد اکنون تعریفش چنین می کند که مضمر آن لفظی است که موضوع
باشد از برای متکلم یا از برای مخاطب یا از برای غایب که مقدم باشد ذکر آن غایب

لفظا یا تقدیرا یا معنی یا حکما لفظا چنانک ضرب زید غلامه تقدیرا چنانک ضرب غلامه زیدٌ این زید اگرچه لفظا مؤخر است اما معنی مقدم است معنی چنانک اعدلوا هو اقرب للتقوی این هو راجع است با آن اعدل که معنی مذکور است و لفظ اعدلوا دلالت است بران حکما و آن در ضمیر ایشان باشد چنانک هو زید قایم یعنی متکلم در ذهن خود حکم کرده باشد و این ضمیر راجع کرده با آن حکم ذهنی یعنی شان و قصه اینست که زید قایم است و در غیر ضمیر شان نیز باشد چنانک رُبَّهٗ و نعم رجلا و در تنازع فعلان قوله وهو متصل و منفصل فالمنفصل المستقل بنفسه والمتصل غیر المستقل وهو مرفوع و منصوب و مجرورٌ فالمرفوع والمنصوب متصل و منفصل والمجرور متصل فلذلك خمسة انواع فالاول ضَربتُ وضُربتُ الی ضَربنَ وضُربنَ والثانی انا الی هن والثالث ضربنی واننی الی ضربهن والرابع ایای الی ایاهن والخامس غلامی ولی الی غلامهن ولهن می گوید که مضمر بر دو قسم است متصل است و منفصل و علت حصر آنست که می گوید اگر مستقل است بنفس خود یعنی احتیاج ندارد که بچیزی متصل باشد ضمیر منفصل و اگر احتیاج دارد ضمیر متصل و هریکی ازین متصل و منفصل بر سه قسم است مرفوع و منصوب و مجرور زیراکه قایم مقام مظهر اند مظهر مرفوع است و منصوب و مجرور مضمر نیز چنین باشد و هریکی ازین مرفوع و منصوب بر دو قسم است متصل و منفصل و مجرور یک قسم بیش نیست که متصل است بس مجموع مضمرات علی الاجمال پنج قسم باشد مرفوع متصل و منفصل منصوب متصل و منفصل مجرور متصل و هریکی ازین پنج قسم موضوع است از برای هجده معنی

زیراکه

زیراکه مرفوع متصل یا ضمیر متکلم است یا ضمیر مخاطب یا ضمیر غایب و هریکی ازین سه قسم یا مفرد باشد یا تثنیه باشد یا جمع بس سه در سه نه باشد و هریکی ازین نه قسم یا مذکر باشد یا مؤنث بس نه در دو هجده باشد و از برای این هجده معنی دو از ده لفظ وضع کرده اند دو لفظ از برای شش معنی متکلم و پنج لفظ از برای شش معنی غایب و از اینجا این معلوم شود که معنی نود است و لفظ شصت زیراکه پنج را در هجده که معنی است ضرب کنی نود باشد و پنج در لفظ که دوازده است ضرب کنی شصت باشد و از برای این نود معنی شصت لفظ موضوع باشند قسم اول که آن مرفوع متصل است از ضَرَبتُ و ضُرِبتُ است تا ضَرَبنَ و ضُرِبنَ ضَرَبْتُ و ضَرَبنا دو لفظ است از برای شش معنی متکلم ضَرَبتُ از برای دو معنی مفرد مذکر و مفرد مؤنث ضَرَبنا از برای چهار معنی تثنیه و جمع مذکر و مؤنث ضَرَبتَ ضَرَبتُما ضَرَبتُم ضَرَبتِ ضَرَبتُما ضَرَبتُنَّ از برای شش معنی مخاطب ضَرَبتَ از برای مفرد مذکر ضَرَبتُم از برای جمع مذکر ضَرَبتِ از برای مفرد مؤنث ضَرَبتُنَّ از برای جمع مؤنث ضَرَبتُما مشترک است میان تثنیه مذکر و مؤنث ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا ضَرَبَت ضَرَبَتا ضَرَبنَ این نیز پنج لفظ است از برای شش معنی غایب ضَرَبَ از برای مفرد مذکر ضَرَبُوا از برای جمع مذکر ضَرَبَت از برای مفرد مؤنث ضَرَبنَ از برای جمع مؤنث و علامت تثنیه که آن الف است در ضَرَبا و ضَرَبَتا مشترک است میان مذکر و مؤنث در بناء مجهول نیز همچنین اعتبار کن قسم ثانی که آن مرفوع منفصل است از انا است تا هن انا نحن انتَ انتما انتم انتِ انتما انتنَّ هو هما هم هي هما هن انا و نحن از برای شش معنی متکلم است انتَ انتما انتم

انتَ انتَنّ از برای شش معنی مخاطب است هو هما هم هی هن از برای شش معنی غایب
است قسم سیم که منصوب متصل است انی ضَرَبَنی است تا ضَرَبهن ضَرَبَنی ضَرَبَنا
از برای شش معنی متکلم است ضَرَبکَ ضَرَبکما ضَرَبکم ضَرَبکِ ضَرَبکُنَّ از برای شش معنی
مخاطب است ضَرَبَهُ ضَرَبَهُما ضَرَبَهُم ضَرَبَها ضَرَبَهُما ضَرَبَهُنَّ از برای شش معنی غایب است
قسم چهارم که منصوب منفصل است از ایّای است تا ایّاهنّ ایّایَ ایّانا از برای شش
معنی متکلم است ایّاکَ ایّاکما ایّاکم ایّاکِ ایّاکنّ از برای شش معنی مخاطب است ایّاهُ
ایّاهما ایّاهم ایّاها ایّاهنّ از برای شش معنی غایب است قسم پنجم که آن مجرور
متصل است از غلامی ولی است تا غلامهنّ ولهنّ غلامی وغلامنا از برای شش
معنی متکلم است لی ولنا نیز از برای شش معنی متکلم است غلامکَ غلامکما غلامکم
غلامکِ غلامکنّ از برای شش معنی مخاطب است لکَ لکما لکم لکِ لکنّ این نیز از برای
شش معنی مخاطب است غلامه غلامهما غلامهم غلامها غلامهما غلامهنّ از برای شش معنی
غایب است له لهما لهم لها لهنّ هم از برای شش معنی غایب است از برای مجرور متصل
دو مثال آورده است یعنی می شاید که ضمیر مجرور با اسم متصل باشد چنانک غلامی و
می شاید که بحرف متصل باشد چنانک لی قوله والمرفوع المتصل خاصّة
یستتر فی الماضی للغایب والغایبة فی المضارع للمتکلم مطلقا والمخاطب
والغایب والغایبة وفی الصفة مطلقا از ینجا شروعست در بیان ضمایر
مستتر و محال ایشان می گوید که ضمیر مرفوع متصل است خاص که مستتر شود یعنی ضمیر
مرفوع منفصل و ضمیر منصوب متصل و منفصل و ضمیر مجرور مستتر نشوند و استتار
او در فعل ماضی غایب و غایبه باشد و در فعل مضارع متکلم مطلقا مطلقا اشارتست

بآن که

بآن که در مفرد متکلم و تثنیه و جمع مذکر و مؤنث مستتر باشد و در فعل مضارع غایب
و غایبه نیز مستتر باشد امّا مطلقا نه و در صفت نیز یعنی در اسم فاعل و اسم مفعول
مستتر شود مطلقا امّا علّت آنک استتار در ماضی خاص است بمفرد غایب و غایبه آنست
که نمی شاید در همه یعنی در مفرد و تثنیه و جمع مستتر باشد و نمی شاید که در هیچ یکی مستتر
نباشد زیراکه بر هر دو تقدیر التباس نباید پس بضرورت در بعضی مستتر باشد و در
بعضی نه آن بعض می باید که مفرد باشد زیراکه مفرد اصل است بنسبت با تثنیه و جمع
و استتار اصل است بنسبت با ابراز پس اصل را با اصل دهند از برای مناسبت
دیگر آنک مفرد کثیر الاستعمال است پس خفت که استتار است در و مطلوب باشد
و آن مفرد می باید که غایب باشد متکلم و مخاطب نباشد زیراکه قرینهٔ غایب لفظی است
و قرینهٔ متکلم و مخاطب حالی است و قرینهٔ لفظی اقوی است از قرینه حالی پس
استتار در چیزی که قرینه اش اقوی است مناسب تر باشد و لرفع التباس میان
غایب و غایبه تاء تانیث است بواسطهٔ آن تا معلوم شود که در غایب مستتر
هو است و در غایبه هی و علّت آنک در مضارع متکلم ضمیر مستتر است مطلقا
آنست که در آن فعل متکلم چیزی هست که مشعر است بآنک آنجا ضمیری
هست در مفرد مذکر و مؤنث همزه است چنانک اقومُ و در تثنیه و جمع مذکر
و مؤنث نون است چنانک نقومُ و این التباس که میان مفرد مذکر
و مؤنث است در اقومُ و میان تثنیه و جمع مذکر و مؤنث در نقوم جایز
داشته اند قیاس بر ضمیر بارز در ضربتُ ضربنا قیاس و بر ضمیر منفصل که انا
و نحن است با وجود خفت که اینجا هست و آنجا نیست و علّت آنک در مفرد

مضارع مخاطب و در مفرد مضارع غایب و غایبه ضمیر مستتر است آنست که اگر در تثنیه و جمع نیز
مستتر باشد التباس باشد و اگر در هیچ یکی مستتر نباشد هم التباس باشد پس در بعضی
مستتر باشد و در بعضی نه و علت آنک در مفرد مستتر باشد معلوم شد و علت آنک
ضمیر در صفت که اسم فاعل و مفعولست مطلقا مستتر باشد آنست که در لفظ این
صفات چیزی هست که دلالت می کند بر آنک آن صیغه از برای مفرد است یا تثنیه
یا جمع مذکر و مؤنث مثلا ضارب معلوم می شود که از برای مفرد مذکر است و ضاربة
از برای مفرد مؤنث است و علی هذا و یک علت دیگر آنک اگر ضمیر در صفت بارز باشد
در تثنیه اجتماع دو الف و در جمع اجتماع دو واو باشد تلفظ نتوان کردن و نشاید
گفتن که الف ضاربان و واو ضاربون ضمیر بارز است از برای آنک در حالت
نصب و جر منقلب می شوند بیا اگر ضمیر بودندی متغیر نشدندی قیاس بر الف یضربان
و واو یضربون و یاء یضربین و نون یضربن که اینها بهیچ حال متغیر نمی شوند
بلک الف ضاربان و واو ضاربون حرف اعرابند همچنانک در مثنی و مجموع قوله
ولا یسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل و ذلک بالتقدیم علی عامله او
بالفصل لغرض او بالحذف او یکون العامل معنویا او حرفا والضمیر
مرفوع او لکونه مسندا الیه صفة جرت علی غیر هی له مثل ایاک
ضربت وما ضربک الا انا وایاک والشر وانا زید وما انت قایما
وهند زید ضاربته هی یعنی آنک اصل در ضمایر آنست که مستتر باشد زیراکه
احصر است و اسهل و اگر مستتر نشاید آوردن بنا بر التباس اصل آنست که
بارز متصل باشد و اگر بارز متصل نشاید آوردن بارز منفصل بیارند پس تفریع

برین

برین اصل می گوید که جایز نباشد ضمیر را منفصل آوردن مگر وقتی که ضمیر متصل متعذر
باشد آوردن و این که ضمیر مرفوع متصل متعذر باشد و عدول می کنند با ضمیر
منفصل درین صورتها چند است یکی آنست که ضمیر مقدم باشد بر عامل دوم
آنست که میان عامل و ضمیر فاصل باشد بنا بر غرضی سوم آنک عامل محذوف باشد
چهارم آنک عامل معنوی باشد پنجم آنک عامل حرف باشد و ضمیر مرفوع ششم آنک ضمیر
مسند الیه صفتی باشد که آن صفت جاری باشد ظاهرا بر غیر آنکس که این صفت
از آن اوست مثال اول ایاک ضربت ایاک ضمیر است و مقدم بر عامل با وجود تقدم
اتصال متعذر باشد مثال دوم ما ضربک الا انا اینجا فاصله میان عامل و ضمیر الا است
و از برای غرضی است که آن ضمیر است با وجود فاصله اتصال متعذر است مثال
سوم ایاک والشر اینجا عامل که اتق است محذوفست و در تحذیر معلوم شده
است اینجا نیز چو عامل ملفوظ نباشد اتصال متعذر باشد مثال چهارم انا زید
اینجا عامل معنوی است زیدا که انا مبتدا است پس اتصال متعذر است زیراکه
موجودی نچیزی که در حکم معدوم است متصل نگردد مثال پنجم ما انت قایما بمعنی
لیس است انت اسم اوست و قایما خبر اوست اینجا نیز متعذر است از برای
آنک اگر آن ضمیر مفرد باشد استتار واجب باشد پس لازم آید که اسمی مرفوع در حرفی
مستتر شده باشد و این بر خلاف قاعده است نمی شاید اما اگر ضمیر مرفوع نباشد
خواه منصوب باشد خواه مجرور که بحرف متصل شود زیراکه در ایشان استتار صورت
نمی بندد مثال ششم هند زید ضاربته هی هند مبتدا است زید مبتداء دوم است
ضاربته آن صفت است که لفظا جاری است بر زید زیدا که خبر اوست لکن در

معنی

مبتداست با آن ضمیر منفصل که راجع است با هند اینجا ضمیر واجب است که منفصل
باشد واگرچه التباسی نیست زیرا اگر مستتر باشد در بعضی از صور چنانک زید عمرو
وضاربه التباس نباید معلوم نباشد آن ضمیر که مستتر است در ضارب راجع با زید است
یا با عمرو پس چون در مثل این صورت التباسی می شد طرداً للقاعده آنجا نیز که التباس نباشد
منفصل بیارند بگویند هند زید ضاربته هی و زید هند ضاربها هو و زید عمرو ضاربه هو
واین تقریر که رفت درین ترکیب مذهب بصریانست کوفیان ابراز ضمیر نمی کنند
درین صورت قیاس بر فعل یعنی اگر بجای این صفت فعل باشد ابراز ضمیر نیست
اینجا نیز نباشد واین مذهب وقیاس ضعیف است زبرای آنک صفات در تحمل
ضمایر فرعند از ان فعل و دلیل آنست که اسم فاعل را با آن ضمیر که در وست جمله نمی
خوانند وفعل را با آن ضمیر که در وست مستتر است جمله می خوانند پس ابراز در صفت که
فرعست بباید کردن و در فعل که اصل است نباید کردن تا فرقی باشد میان اصل
وفرع قوله واذا اجتمع ضمیران ولیس احدهما مرفوعا فان کان
احدهما اعرف وقدمته فلک الخیار فی الثانی مثل اعطیتکه و
ضربیك والا فهو منفصل مثل اعطیته ایاك وایاه تا اینجا بحث بران
تقدیر بود که ضمیر یکی بود از ینجا بحث بران تقدیر است که چون ضمیر دو باشد حکم آن
چه باشد می گوید اگر دو ضمیر جمع شود ویکی از آن دو ضمیر مرفوع نباشد ولکن یکی اعرف
باشد بنسبت با آن دیگر و مقدم باشد بر آن ضمیر دیگر تو مخیر باشی در ضمیر ثانی اگر
خواهی متصل بیاری واگر خواهی منفصل بیاری چنانک الدرهم اعطیتکه اینجا دو ضمیر
جمع شده یکی ضمیر مخاطب ویکی ضمیر غایب و مخاطب اعرفست بنسبت با غایب و مقدم

تو

تو مخیری اگر خواهی ثانی را متصل بیار بگو الدرهم اعطیتکه واگر خواهی منفصل بیار
بگو الدرهم اعطیتک ایاه و چنانک ضربیك قبیح اینجا دو ضمیر جمع شده است یکی از ان
متکلم ویکی از ان مخاطب و ضمیر متکلم اعرف است بنسبت با ضمیر مخاطب و مقدم است
مخیری اگر خواهی بگویی ضربیك قبیح واگر خواهی بگویی ضربی ایاک قبیح گفت یکی از ان
دو ضمیر مرفوع نباشد احتراز کرد از انک یکی مرفوع باشد چنانک ضربتك واکرمتك
مثل اینها ازین مبحث نیستند گفت که از ان دو ضمیر یکی اعرف باشد و مقدم احتراز
کرد از انک یکی اعرف نباشد و مساوی یکدیگر باشند یا اگر یکی اعرف باشد مقدم
نباشد مؤخر باشد که درین صور مخیر نباشی در اتصال و انفصال ضمیر ثانی بلکه منفصل
باید آوردن مثال آنک اعرف مقدم نباشد چنانک اعطیته ایاک اعطاک ایای اعطاه
ایای واعطاه ایاک مثال آنک هر دو مساوی باشند چنانک اعطاه ایاه علت آنک
اینجا اعرف را منفصل می آرند آنست تا چیزی که اقوی است در معرفه تابع انقص نباشد
وعلت آنک در مساوی ثانی را منفصل می آرند فصاحتست بذوق می توان در
یافتن که اعطاه ایاه فصیح تراست از اعطاهو واگرچه آمده است اعطاهاه اعطاه‌ها
شعر و قد جعلت نفسی تطیب لضغمة • لضغمهماها یقرع العظم نابها • لکن شاذ است
قوله والمختار فی خبر باب کان الانفصال می گوید که مختار در خبر
کان واخواتش انفصالست زیرا که بتحقیق خبر مبتداست وخبر مبتدا منفصل
باشد پس تا تنبیه باشد بر استقلالیت او در اصل منفصل بیارند پس زید قایم وکنت
ایاه اولی باشد از زید قایم وکنته قوله والاکثر لولا انت الی اخرها
وعسیت الی آخرها می گوید که بیشتر نحویان برآنند که بعد از لولا اگر ضمیری واقع شود

وآن ضمیر مرفوع منفصل باشد ویا مبتدایی باشد خبر محذوف تقدیرش چنین باشد
لولا انت موجود یا لولا هو موجود یا فاعل باشد از آن فعل محذوف تقدیرش چنین
لولا وجد زید واین هر دو بقیاس نزدیک است وهمچنین بیشتر نحویان بر آنند که بعد
از عسی ضمیری که واقع شود آن ضمیر مرفوع متصل باشد تا فاعل او باشد کویی عسیت عسیتما
عسیتم عسیت عسیتما عسیتن عسیت عسینا واین نیز بقیاس نزدیک است **قوله**
وجاء لولاك وعساك الی آخرها در لولا لغتی دیگر آمده است که بعد از صورت
ضمیر مجرور واقع است وهمچنین در عسی نیز لغتی آمده است که بعد از صورت ضمیر منصوب
متصل واقع است واز غایت قلت این لغت بعضی انکار کرده اند اما بران تقدیر
که ثابت باشد خلافست میان نحویان که آن چه ضمیر است مذهب سیبویه آنست
آن ضمیر که بعد از لولاست ضمیر مجرور است وحینئذ لولا را اعتبار باین حکم مختلف
کرفته است قیاس بر لدن وبر لام جاره یعنی وقتی که بعد از لدن غدوة واقع می
شود منصوبست چنانکه درین بیت
ووقتی که غیر از غدوة چیزی دیکر واقع می شود آن چیزی مجرور است چنانک لدن
زید ووقتی که لام جاره را با مظهر استعمال می کنند مجرور است چنانک لزید ووقتی که
با مضمرش استعمال می کنند مفتوح است چنانک لک پس چون یک چیز را باعتبار دو امر
حکم مختلف می شود از آن لولا نیز مختلف شود وهمچنین در آن کاف که بعد از عساک
واقع می شود مذهب سیبویه آنست که ضمیر منصوب است وبرین تقدیر عسی را بمعنی
لعل کرفته بهمان علت که در لولا کفته است ومذهب اخفش آنست که هر آن دو ضمیر که
بعد از لولاک وعساک است در محل رفع اند چنانکه در اصل بودند اما از برای مرفوع

لولا

لولا لفظ مجرور را استعاره کرده اند واز برای مرفوع عسیت ضمیر منصوب متصل استعاره
کرده اند وهر یکی ازین دو مذهب راجح است از وجهی ومرجوح از وجهی مذهب سیبویه
ازین وجه راجح است که تغییر جز در لولا بیش نیست وبعد از آنک ضمایر مختلف می شوند
بتبعیت می شوند وازین وجه مرجوح است که یک چیز را بحسب دو محل حکم مختلف شود
نادر است ومذهب اخفش ازین وجه راجح است که ضمایر را از برای یکدیگر استعمال
می کنند چنانک مررت بک انت وبنا نحن وبه هو وازین وجه مرجوح است که
تغییرات بسیار است مثلا در ضمایر که بعد از لولاست دوازده تغییر است ودر ضمایر
که بعد از عسی است همچنین **قوله** **ونون الوقایة مع الیاء لازمة
فی الماضی وفی المضارع عریا عن نون الاعراب وانت مع النون فی
لدن وان واخواتها مخیر وتختار فی لیت ومن وعن وقد وقط وعکسها
لعل** بعضی از ضمایر مذکوره آنست که با او در بعضی از محال حرفی دیکر استعمال می کنند
وآن بر سه قسم است یا لازم است زیادتی آن حرف با آن ضمیر یا مختار است
یا ضعیف آن حرف را که زیادت می کنند با یاء ضمیر نون وقایه می کویند ازین سبب
که نکاه می دارد امر مخاطب را که متصل باشد باو یاء ضمیر چنانک اضربنی از انک ملتبس
شود بامر مخاطبه چنانک اضربی وبعضی کفته اند که ازین سبب ورا نون وقایه می کویند
که نکه می دارد فعل را از دخول کسر درو وآن ضمیر را که نون وقایه با او استعمال می
کنند یاء ضمیر متکلم است اینست که می کوید نون وقایه را با یاء ضمیر لازم است زیادت
کردن در ماضی چنانک ضربنی واکرمنی ودر مضارعی که عاری باشد از نون اعراب
چنانک یضربنی ویکرمنی ونون اعراب خواهد کفتن که کجا باشد واکر عاری نباشد

واکر عاری نباشد مضارع از نون اعراب تو مخیری اکر خواهی بیار بنا بر همان علت
که کفتیم بکویی یضربانّنی و یکرموننّی و یکرمیننّی واکر خواهی حذف کن از برای خفت
یضربانی و یکرمونی و یکرمینی اکنون خلافست که محذوف نون اعرابست یا نون
وقایه پیش بعضی که مختار مصنف است که محذوف نون وقایه است زیرا که
نون اعراب می شاید که قایم مقام او باشد بخلاف نون وقایه که نمی شاید که قایم
مقام او باشد وعلتی دیکر آنک ثقل از نون وقایه ناشی می شود پس حذف او اولی باشد
ومذهب بعضی دیکر آنست که محذوف نون اعرابست از برای آنک شان او آنست
که حذفش کنند در حالت نصب و جزم و همچنین در لدن و انّ و انّ و کانّ و لکنّ مخیری
اکر خواهی نون وقایه بیار واکر خواهی میار اما علت آوردن در لدن محافظت آخر
اوست بر سکون اصلی و نیاوردن از برای خفت بکویی لدُنّی و لدُنی و آوردن
در انّ و اخواتش مشابهت اوست با فعل ماضی و وجه مشابهتش معلوم شده است
و نیاوردن رفع ثقالت اجتماع نونات و مختار در لیت آوردن نونست بنا بر آنک
چو در آخر نون ندارد آوردنش ثقیل نباشد واکر نیارند قیاس بر اخواتش شاید و مختار
در من و عن آوردن نونست بنا بر خفت ایشان و محافظت سکون آخر کویی منّی
و عنّی اما حذف نیز آمده است در شعر بیت ایها السایل عنهم و عنی لست من قیس و لا قیس منی
در قد و قط که اسم اند مختار آنست که نون بیارند زیرا که مشابه من و عن اند در آنک مبنی
بر دو حرف اند در لعل عکس لیت است یعنی مختار در لعل آنست که نون نیارند
از برای آنک از خوات او یکی لعن است اکر در لعل بیارند در لعن بباید آوردن
اجتماع نونات باشد ثقیل باشد واکر بر غیر مختار بیارند قیاس بر اخواتش کرده باشند

قوله

قوله ویتوسط بین المبتداء والخبر قبل العوامل وبعدها صیغة ضمیر مرفوع
منفصل ومطابق للمبتداء یسمی فصلا لیفصل بین کونه نعتا او خبرا
می کوید که متوسط شود میان مبتدا و خبر پیش از دخول عوامل لفظی در مبتدا و
بعد از دخول عوامل صیغهٔ مرفوع منفصل که مطابق باشد آن صیغه از آن
مبتدا و تسمیه کرده اند بصریان آن صیغه را بفصل ازین سبب که آن صیغه
فرق می کند میان آن اسم که بعد از مبتداء مذکور است که نعت است یا خبر
مبتدا مثال آنک دخول صیغه پیش از عوامل باشد زید هو القایم مثال آنک
بعد از دخول عوامل باشد کان زید هو المنطلق کفت صیغه مرفوع نکفت ضمیر مرفوع
تا تنبیه باشد بر آن که میان نحویان خلافست پیش بعضی آنست که بحقیقت
ضمیر مرفوع است و پیش بعضی آنست که صورتش صورت ضمیر مرفوع است اما
بحقیقت ضمیر مرفوع نیست پس صیغه کفت تا خلاف معلوم شود و مراد بمطابقهٔ آن
صیغه با مبتدا آنست که اکر مبتدا مفرد باشد آن صیغه مفرد باشد واکر تثنیه تثنیه
واکر جمع جمع واکر مذکر مذکر واکر مؤنث مؤنث چنانک زید هو القایم الزیدان هما
القایمان الزیدون هم القایمون هند هی القایمة الهندان هما القایمتان
الهندات هن القایمات کفت لیفصل بین کونه نعتا او خبرا تا معلوم شود
که اکر آن صیغه نباشد در مثل چنین صورت که زید المنطلق مخاطب متردد باشد که
المنطلق صفت است زان زید یا خبر چون بکویی زید هو المنطلق معلوم
شود که خبرست نه صفت که اکر نعت بودی آن صیغه متخلل نشدی میان صفت
و موصوف و کوفیان این صیغه را عماد می خوانند زیرا که در فرق میان نعت

وخبر اعتماد براوست ولکن تسمیهٔ آن صیغه بفصل چنانک مذهب بصریان است اولی
است از آنک بعماد زیراکه فصل اخص است از عماد یعنی هر جاکه فصل باشد عماد باشد
اما لازم نیست هر جاکه عماد باشد فصل باشد **قوله وشرطه ان یکون الخبر**
معرفةً او افعل من کذا مثل کان زید هو افضل من عمرو می کوید که
شرط آوردن این صیغه آنست که خبر مبتدا معرفه باشد زیراکه اگر نکره باشد التباسی
نباشد حاجت بفاصله نباشد یا خود خبر افعل تفضیلی باشد که استعمالش بمن کرده
باشند چنانک کان زید هو افضل من عمرو که فاصله بیارند زیراکه میان من والف
لام مناسبتی هست باین معنی که هر یکی در استعمال افعل تفضیل قایم مقام آن دیگر
است یعنی اگر افعل تفضیل را استعمال بمن کرده اند بالف لام نمی کنند واگر بالف لام
کرده اند بمن نمی کنند چه اگر این مناسبت نبودی قیاس آن بودی که این صیغه را نیاوردندی
قوله ولا موضع له عند الخلیل وبعض العرب تجعله المبتدأ
وما بعده خبره می کوید که آن صیغه موضعی نیست از اعراب پیش خلیل از ینجا که
کفت پیش خلیل معلوم می شود که پیش غیر خلیل موضعی دارد از اعراب واین خلافشان
متفرع است بر آنک این صیغه اسم است یا حرف مذهب خلیل واتباعش آنست
که حرف است از برای آنک اگر اسم بودی چو در ترکیب افتاده است بایستی که او را محلی
بودی از اعراب قیاس بر دیگر ضمایر وآن محل یا بتبعیت بودی یا باستقلال وهیچ نمی
شاید اما بتبعیت نمی شاید زیراکه باختلاف متبوع مختلف نمی شود چنانک ان زیدا
هو القایم وباستقلال نیز نمی شاید زیراکه وجه استقلالش غیر از آنک مبتدا باشد وما
بعد خبر او چیزی دیگر صورت نمی بندد ولکن می بینیم که در استعمال ما بعدش منصوبست

چنانک

چنانک کان زید هو القایم پس چو او را اعرابی نباشد نه بتبعیت ونه باستقلال حرف
باشد وآن تغیر که می شود در وی چنانک هو هما هم هی هما هن همچو تغیر کاف خطابست
در ذلک ذلکما ذلکم ذلک ذلکما ذلکن ومذهب بعضی آنست که اسم است زیراکه این صیغه
اسم داریم پس اگر حرف باشد اشتراک باید میان اسم وحرف واصل عدم اشتراکست
چو اسم باشد او را محلی باشد از اعراب اما بتبعیت نه باستقلال وجوابش از آنک باختلاف
اعراب متبوع او مختلف نمی شود آنست که در ضمایر اختلاف بصیغه است در غیر این
باب چنانک مررت بک انت وبه هو وبنا نحن پس اینجا نیز بصیغه باشد نه باعراب
وبعضی عرب محل این صیغه را مرفوع می کیرند بابتدائیت وآنچ بعد از و واقع
می شود مرفوع می خوانند بخبریت چنانک کان زید هو القایم برفع القایم وبعضی
از قراء غیر سبعه اند خوانده اند ولکن کانوا هم الظالمون برفع الظالمون **قوله**
ویتقدم قبل الجملة ضمیر غایب یسمّی ضمیر الشان یفسّر بالجملة بعده
ویکون منفصلا ومتصلا مستترًا او بارزًا علی حسب العوامل مثل هو زید
قایم وکان زید قایم وانه زید قایم می کوید که از ضمایر ضمیریست که نحویان
او را تسمیه کرده اند بضمیر شان وقصه وحکم این ضمیر بر خلاف باب ضمایر است
زیراکه وضع او از برای تعظیم قصه است از ین وجه که بواسطهٔ او ذکر قصه دو بار
مکرر می شود یکبار مبهم ویکبار مفسّر وهیچ شکی نیست که ذکر شئ یکبار مبهم ویکبار
مفسّر اوقع باشد در نفس سامع از یکبار واز برای آنست تا مخاطب متهیّی شود
از برای ضبط آنچ متکلم ایراد خواهد کردن مثلا اگر متکلم کوید هو ذهن مخاطب را
تشوقی پیدا شود که این ضمیر راجع تا چیست چون کوید که زید قایم معلوم کند که

مراد بآن ضمیر این کلام بوده پس وبار این کلام معلوم شده باشد یک بار مجمل ویک
بار مفصل وحینئذ وقع وتعظیم وتشریف بیشتر باشد ومحل این ضمیر پیش از جمله
باشد وضمیر غایب باشد ومفسر باشد بجمله که مذکور باشد بعد ازو وآن ضمیر منفصل باشد
ومتصل مستتر باشد وبارز باشد برحسب اقتضاء عوامل ومقتضاء مقام مثال منفصل
هو زید قایم این هو ضمیر شانست راجع با حکم ذهنی متکلم وزید قایم تفسیر آن ضمیر شانست
یعنی شان وقصه آنست که زید قایم است مثال آنک ضمیر مستتر باشد کان زید قایم
در کان ضمیری است مستتر که فاعل اوست راجع است باان حکم ذهنی متکلم وزید قایم
مفسر اوست مثال آنک ضمیر متصل بارز باشد انه زید قایم این ضمیر که متصل است
باان ضمیر شان است وبارز راجع است با حکم ذهنی متکلم وزید قایم مفسر آن حکم ذهنی
است **قوله وحذفه منصوبا ضعیف الا مع أنّ اذا خففت فانه**
لازم می کوید که حذف ضمیر شان ضعیف است مکر وقتی که آن ضمیر متصل بوده باشد بأن
مخففه که آنجا حذفش ضعیف نباشد بلکه واجب باشد از ینجا که کفت وحذفه منصوبا ضعیف
دو چیز معلوم می شود یکی آنک اکر آن ضمیر مرفوع باشد خواه متصل وخواه منفصل که
حذفش جایز نباشد ویکی دیکر آنک حذفش با وجود ضعف آمده است چنانک **بیت**
انّ من یدخل الکنیسة یوما • یلق فیها جآذرا وظباءً • درین انّ که در صدر بیت است
واجب است تقدیر ضمیر شان زیرا که اکر تقدیر نکنند انّ در سر من شرطی رفته باشد صدارت
او باطل کند نشاید وبعد از تقدیر ضمیر حذفش واجب است زیرا که مشابهت انّ مفتوحه
بافعل قوی تر از مشابهت إنّ مکسوره است وانّ مکسورهٔ مخففه را در ظاهر عمل یافته
اند چنانک وإنّ کلاً لمّا لیوفینّهم اعمالهم وانّ مخففه را نیافته اند پس اکر در مضمر نیز

عمل

عمل نکند لازم آید که آنچ مشابهتش با فعل اقوی است اضعف باشد در عمل از آنک مشابهتش
ضعیف تر است نشاید وبنابرین است که می کویند یقال انّ الحمد لله انه الحمد لله است
قوله اسماء الاشارة ما وضع لمشار الیه وهي خمسة ذا للمذكر
وللمثناه ذان وذین وللمؤنث تا وتی وته وذه وتهی وذهی وللمثناه
تان وتین ولجمعها اولاء مدا وقصرا می کوید از مبنیات یکی دیکر اسماء اشارات است
وعلت بناء ایشان آنست که بعضی را وضع وضع حرفست چنانک تا وتی وبحسب معنی
نیز محتاجند بمشار الیه پس آنک مشابهت در لفظ ومعنی اقتضاء مشارکت کند در حکم
حکم حرف آنست که مبنی است او نیز مبنی باشد تعریفش چنین می کند که اسماء اشارة آنست
که موضوع باشند از برای مشار الیه نکویند که این تعریف موجب دور است یا تعریف شیء
است بنفسه یا بما هو اخفی زیرا که اسماء اشارة اصطلاحی را تعریف می کند بلغوی
پس هر دو جهت منفك باشد هیچ وارد نباشد واین اسماء اشارة بحسب معنی شش قسم است
زیرا که وضع او یا از برای مذکر است یا از برای مؤنث وهر یکی ازین یا مفرد است
یا تثنیه یا جمع ودو در سه شش باشد واز برای این شش معنی پنج لفظ وضع کردند چهار نص
یکی مشترک مفرد مذکر وتثنیهٔ مذکر ومفرد مؤنث وتثنیهٔ مؤنث نص است وجمع هر دو
مشترک است ازین جمله مفرد مؤنث مرادف دارد پس وباقی ندارد ذا از برای مفرد
مذکر است وذان از برای تثنیهٔ مذکر است در حالت رفع وذین از برای حالت نصب وجر وشش
لفظ از برای مفرد مؤنث وضع کرده اند تا وتی وته وذه وتهی وذهی واز
برای رفع تثنیهٔ اش تان وضع کرده اند وتین از برای حالت نصب وجرش واز برای جمع هر دو
اولاء وضع کرده اند **قوله ویلحقها حرف التنبیه ویتصل بها حرف الخطاب**

وهي خمسة فيكون خمسة وعشرين وهي ذاك الى ذاكن وذانك الى
ذانكن وكذلك البواقي می کوید که لاحق شود باول این اسماء اشارة حرف تنبیه تا
مخاطب اولا متنبه شود که متکلم اشارة بچه می کند وبکه می کند چنانک هذا وهاتا تا مقصود
فوت نشود قیاس بر آن ها که در اول جمله می آرند چنانک ها زید قایم وها ان زیدا قایم و
متصل شود باخر این اسما حرف خطاب وآن حرف خطاب نیز پنج لفظ است از برای
شش معنی چهار نص مفرد مذکر وجمع مذکر مفرد مؤنث وجمع مؤنث ویکی مشترک
مثنی هر دو پس اسماء اشارة باعتبار لحوق کاف خطاب بیست وپنج صیغه باشد زیراکه
چو اسماء اشارة پنج باشد وکاف خطاب پنج پنج در پنج بیست وپنج باشد واین بیست وپنج
لفظ از برای سی وشش معنی است زیراکه چو معنی اسم اشارة شش است ومعنی کاف
خطاب شش شش در شش سی وشش باشد وآن مجموع اینست که می کوید ذاک الی ذاکن
یعنی اسم اشارة مفرد باشد وضمیر مخاطب مفرد وتثنیه وجمع مذکر ومؤنث باشد چنانک
ذاک ذاکما ذاکم ذاکِ ذاکما ذاکن مثال آنک اسم اشارة مثنی باشد وضمیر چنانک
ازان مفرد بود ذانک ذانکما ذانکم ذانکِ ذانکما ذانکن مثال جمع اولئک اولئکما اولئکم
اولئکِ اولئکما اولئکن مثال اسم اشارة مفرد مؤنث تاک تاکما تاکم تاکِ تاکما تاکن
مثال مثنی تانک تانکما تانکم تانکِ تانکما تانکن مثال جمع معلوم شد قوله وتقال
ذا للقريب وذلك للبعيد وذاك للمتوسط وتلك وذانك وتانك
مشددتين واولالك مثل ذلك می کوید که هر یکی ازین اسماء اشارة را مرتبه
ایست بحسب وضع ذا از برای مشار الیه قریب باشد وذلک از برای مشار الیه بعید و
ذاک از برای مشار الیه متوسط وقاعدهٔ کلی اینست بحسب وضع چندانک حرف کلمهٔ اشارة

کمتر

کمتر مشار الیه نزدیک تر وچندانک بیشتر مشار الیه دورتر وچندانک متوسط مشار الیه
متوسط وتلک از برای مفرد مذکر وذانک مشدد از برای تثنیهٔ مذکر وتانک مشدد از برای
تثنیه مؤنث واولالک از برای جمع مذکر ومؤنث جمله را حکم چنان باشد که ازان ذلک
یعنی ذلک از برای مشار الیه بعید است اینها نیز از برای مشار الیه بعید باشد قوله
واما ثم وهنا وهُنا فللمكان خاصة می کوید که ثَم وهَنا وهُنا از اسماء اشارة
اند لکن مخصوص اند بمکان یعنی باینها اشارت کنند بمکان وبغیر مکان باینها اشارت
نکنند در هنا لغت چند آمده است ضم ها وفتح وکسر فصیحش ضم هاست بعد ازان فتح
وبتشدید نون نیز آمده است وحکم او چنانست که از آن ذا یعنی وقتی که مجرد باشد
از کاف ولام اشارة بمکان قریب باشد اکر بالام باشد اشارت بمکان بعید
باشد واکر باکاف باشد اشارت بمکان متوسط باشد قوله الموصول
ما لا يتم جزءا الا بصلة وعائد می کوید که از مبنیات یکی دیکر موصولاتست و
علت بناء موصولات مشابهت اوست با حرف لفظا ومعنی من وما والف ولام
لفظا مشابه اند ازان حرف طردا للقاعده اینها نیز که مشابه حرف نیستند مبنی باشند
ومجموع موصولات بسبب احتیاج باصله وعاید معنی مشابه حرف اند چو لفظا ومعنی
مشابه حرف باشند مبنی باشند تعریفش چنین می کند که موصول آن اسمی است که
تمام نشود در جزئیت کلام الا بصله وعاید یعنی تا صله وعاید نباشد او جزو کلام
نشود نه بمسندی ونه بمسند الیه واین تعریف نیز موجب دور نیست از برای آنک
موصول اصطلاحی را بصلهٔ لغوی تعریف می کنند چو جهت مختلف باشد دور نباشد قوله
وصلته جملة خبرية می کوید که صله موصول جملهٔ خبری باشد نه جملهٔ انشائیی علت

انکه صلهٔ او خبری باشد آنست که وضع او از برای آنست تا بواسطهٔ او جمله را صفت معرفه کرداند بس صلهٔ او می باید که جمله باشد و آن جمله می باید که خبری باشد زیرا که صفت چیزی بچیزی کنند که موجود باشد و آن جملهٔ خبریه است زیرا که جملهٔ انشائیه وجود ندارد مع اللفظ با دیدی آید بس صله نشود **قوله والعاید ضمیر له** می کوید که عاید موصول ضمیری باشد که راجع باشد با او زیرا که جمله از آن رو که جمله است مستقل است بس اکر ضمیری نباشد در وکه راجع باشد با موصول ربط معلوم نباشد میان آن جمله و میان موصول **قوله وصلة الالف واللام اسم الفاعل واسم المفعول** می کوید که صلهٔ الف و لامی که از موصولاتست اسم فاعل باشد یا اسم مفعول باشد زیرا که این الف و لام در صورت مشابه آن الف و لام تعریف است که در اسم می رود بس مدخول این الف و لام نیز می باید که اسم باشد و آن جمله که اسم فاعل و اسم مفعول را از وی بکی کنند می باید که جملهٔ فعلی باشد زیرا که از جملهٔ اسمی اسم فاعل و اسم مفعول بکی نتوان کردن بس از جاءنی الذی ضَرَبَ بکی جاءنی الضارب باشد و از جاءنی الذی ضُرِبَ بکی جاءنی المضروب باشد **قوله وهی الذی والتی واللذان واللتان بالالف والیاء والاولی والذین واللاتی واللواتی واللاء وما ومن وایّ وایّة وذو الطائیة وذا بعد ما للاستفهام والالف واللام** می کوید که مجموع موصولات اینست که ذکر کرد و هر یکی از اینها از برای معنی است الذی از برای مفرد مذکر التی از برای مفرد مؤنث اللذان بالالف از برای رفع تثنیهٔ مذکر الذین بالیاء از برای نصب و جر تثنیهٔ مذکر و این تغییر که میان حالت رفع اللذان و میان حالت نصب و جر الذین است بسبب اختلاف عامل نیست زیرا که اللذان را از برای

حالت

حالت رفع وضع کرده اند واللذین را از برای حالت نصب و جر چنانک هذان و هذین را و بیش بعضی آنست که این اختلاف مقتضای اختلاف عامل است و دلیل بر آنک این اختلاف مقتضاء اختلاف عامل نیست آنست که در بعضی از استعمالات اللذان واللتان آمده است از برای حالت رفع و نصب و جر بس اکر اللذان واللتان معرب بودندی بایستی که اصلا اللذان که در هر سه حالت آمده است روا نبودی والاولی و الذین از برای جمع مذکر است در حالت رفع و نصب و جر و در بعضی از لغات الذون آمده است از برای حالت رفع قیاس بر اللذان اما مختار الذین است از برای هر سه حالت واللائی بهمزه و بیا واللاء بهمزه واللای بیاء مکسور و بیاء ساکن واللاتی واللواتی این مجموع از برای جمع مؤنث است و ما غالبا از برای غیر ذوی العقول است و من از برای ذوی العقول و از برای کسی که در منزلت ذوی العقول باشد و ایّ از برای مذکر است و ایّة از برای مؤنث است و در هر دو معنی تفصیل باشد و ذو بمعنی الذی در لغت طی همچنانک فانّ الماء ماء ابی و جدی و بئری ذو حفرت و ذو طویت ای الذی حفرت والذی طویت و ذا که بعد از ماء استفهامی باشد بمعنی الذی است و بحث این ذا خواهد آمدن و الف و لام بمعنی الذی والتی باشد بحسب اقتضاء مقام **قوله والعاید المفعول تجوز حذفه** می کوید که عاید موصول وقتی که مفعول باشد حذفش جایز باشد زیرا که فضله است چنانک الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر ای یقدر مفهومش این باشد که اکر آن عاید مرفوع باشد یا مجرور حذفش جایز نباشد اما آنکه مرفوعست از برای آنک فاعلست و حذف فاعل جایز نیست و اما آنک مجرور است از برای آنک از حذف او حذف جاره بباید کثرت حذف باشد نشاید لکا

اگر قرینه باشد حذف مجرور آمده است چنانک وخضتم کالذی خاضوا ای خاضوا فیه و
چنانک عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا ای کانوا علیه و حذف این عاید
مفعول احسن است از حذف ضمیری که در جمله باشد که آن جمله صفت باشد از آن موصوف
چنانک مررت برجل ضربته واکرمته و باز حذف این ضمیر صفت احسن است از حذف
ضمیر خبر مبتدا اگر آن خبر جمله باشد چنانک زید ضربته قوله واذا اخبرت بالذی
صدرتها وجعلت موضع المخبر عنه ضمیرا لها واخرته خبرا فاذا اخبرت
عن زید من ضربت زیدا قلت الذی ضربته زید وکذلک الالف واللام
فی الجملة الفعلیة خاصة لیصح بناء اسم الفاعل والمفعول می گوید که اگر خواهی که با استعانت
الذی اخبار کنی از چیزی که آن چیز معلوم باشد از وجهی و مجهول باشد از وجهی و خواهی
که از آن وجه نیز که مجهول است معلوم کنی طریق آن باشد که آن جمله را مصدر گردانی
بالذی و بجای مخبر عنه ضمیری بیاری و مخبر عنه را موخر داری و مرفوعش گردانی تا
خبر باشد از آن الذی پس تفریع برین اخبار کنی از زید درین ترکیب که ضربت زیدا
چنین گویی که الذی ضربته زید پس الذی بعد از عمل مخبر عنه شود و زید مخبر به
واگر در عبارت بر عکس آن می نماید و همچنین باشد قاعده اگر بالف و لام اخبار کنی
از آن چیزی که با لذی اخبار کردیم ازو پس اگر از زید اخبار کنی بالف و لام طریق
آن باشد که از جمله فعلی اسم فاعلی سبک کنی و او را مصدر گردانی بالف و لام و بجای
زید ضمیر منصوب بیاری و ضمیر دیگر مرفوع منفصل بیاری و زید را در آخر مرفوع
بیاری چنین شود الضاربه انا زید گفتیم از جمله فعلی اسم فاعلی یا اسم مفعولی سبک
کنی زیرا که از جمله اسمی سبک کنی اسم فاعل صورت نبندد چنانک گفتیم و فایده آوردن
ضمیر

ضمیر مرفوع منفصل رفع التباس است چه اگر آن ضمیر را ابراز نکنی و چنین گویی الضاربه
زید معلوم نشود که زید ضارب است یا مضروب زیرا که این ترکیب از آن جمله است
که ضمیر مسند الیه صفت است که جاریست علی غیر من هی له پس ابراز باید کردن قوله
فان تعذر الامر منها تعذر الاخبار ومن ثم امتنع فی ضمیر الشان والموصوف
والصفة والمصدر العامل والحال والضمیر المستحق لغیرها والاسم المشتمل علیه
می گوید که اگر متعذر باشد امری ازین امور ثلثه که گفتیم متعذر باشد با استعانت الذی
یا استعانت الف لام اخبار کردن از چیزی و ازینجا که گفتیم متعذر باشد امری از
امور ثلثه متعذر باشد اخبار کردن ممتنع باشد از ضمیر شان با استعانت الذی
اخبار کردن زیرا که هر چه ام متعذر است بنسبت با او ازین سبب که ضمیر شان
صدریت کلام دارد نشاید الذی را در صدر آوردن و بجای او ضمیری نتوان آوردن
والا لازم آید که ضمیر شان را ضمیری باشد و او را موخر نتوان داشتن بخبری
زیرا که صدریتش باطل شود و از موصوف نیز نتوان اخبار کردن زیرا بجای او
چو ضمیری بیاری لازم آید که ضمیر موصوف باشد نشاید و از صفت نیز نشاید اخبار
کردن زیرا لازم آید که ضمیر صفت شود نشاید و از مصدر غیر عامل نشاید اخبار کردن
زیرا لازم آید که آن ضمیر که قایم مقام اوست عامل باشد و ضمیر نشاید که عامل باشد
از مصدر عامل گفت مفهوم این باشد اگر مصدر عامل نباشد شاید اخبار کردن
چنانک از الضرب اخبار کنی در مثل چنین ترکیبی که اعجبنی الضرب گویی الذی
اعجبنی الضرب و از حال نیز نشاید اخبار کردن زیرا که لازم آید ضمیر حال باشد نشاید
و از ضمیری که مستحق غیر موصول باشد نشاید اخبار کردن مثلا درین صورت

کرکوبی زید ضربته ازان ضمیر منصوب که در ضربته است اخبار نتوان کردن زیراکه
بجای آن ضمیر ضمیری بیاری اکر این ضمیر که آورده راجع بازید باشد موصول بی عاید
بماند واکر با موصول باشد زید که اولا مستحق ضمیر بودی بی عاید بماند نشاید وآن ضمیر
راکه موخر داشته مجزی نشاید که راجع با موصول باشد زیراکه آوردن او بعداز تمامی
موصولست و عاید می باید که پیش از تمامی موصول آرند وازاسمی که مشتمل باشد بر
ضمیری که مستحق غیر باشد اخبار کردن چنانک زید ضربت غلامه ازین غلام
نتوان اخبار کردن زیراچو ضمیری بجای او بیاری آن ضمیر اکر راجع بازید باشد
چنانک بود موصول بی بماند واکر راجع باموصول باشد زید بی عاید بماند نشاید

**قوله وما الاسمیة موصولة واستفهامیة وشرطیة ومو
صوفة وتامة بمعنی شیء وصفة** می کوید که ماء اسمی شش قسم است ماء اسمی
کفت احتراز کرد از حرفی ابتدا بموصوله کرد زیراکه بحث در باب موصولاتست
وباقی راچو درصورت مشابه ماء موصوله اند اینجا ذکر کرد تا بابی دیکر باستقلال
برای ایشان نباید کردن مثال موصول چنانک ما عندکم ینفد وما عند الله باق استفهامی
ما صنعت و ما تلک بیمینک یا موسی شرطی ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک
لها وما یمسک فلا مرسل له ماء موصوفه اما المفرد همچنانک مررت بما معجب واما الجملة
همچنانک ربما تکره النفوس من الامر ماء ربما بمعنی شیء است وتکره النفوس
صفة اوست ای رب شیء تکرهه النفوس من الامر له فرجة تامه کحل العقال و
اکر کویند که این ما آن ماء مهیئه است از برای دخول رب در جمله می آرید می شاید
ولکن بمعنی اول اولی است ماء تامه چنانک فنعما هي ای فنعم الشیء هي اصلش

چنین بوده

چنین بوده است فنعم ما هی میم در میم ادغام کردند وعین را مکسور کردند تا التقاء
ساکنین نباشد فنعما شد تامه اش از برای آن می کویند که بدون صله تمام می شود ماء
صفت چنانک ضربت ضربا ما ای ضربا ای ضرب وپیش بعضی این ما زیاده است
از برای تاکید وابهام وپیش بعضی حرفست از برای تقلیل **قوله ومن کذلک
الا فی الصفة والتمام** می کوید که حکم من چنانست که حکم ما الا در تمام ودر صفة یعنی
من تامه ومن صفت نیامده است من موصوله چنانک جاء من علی الباب استفهامی
چنانک من ابوک شرطی چنانک من ضربته ضربتک موصوفه چنانک رب من یکرمنی
وبهر معنی که من را استعمال کنند خاص باشد بذوی العقول غالبا در غیر ذوی العقول
نیز آمده است آمده همچنانک فمنهم من یمشی علی بطنه ومنهم من یمشی علی ظهره **قوله
وای وایة کما الا فی التام** می کوید که حکم ای وایة چنانست که ازان ما الا در
تامه یعنی ما تامه آمده اما ای وایة تامه نیامده است مثال ای موصوله اضرب
ایهم خرج استفهامی چنانک ای شیء عندک شرطی چنانک ایهم ضربته ضربتک موصوفه
چنانک یا ایها الرجل صفت چنانک ضربت ای ضرب **قوله وهی معربة وحدها
الا اذا حذف صدر صلتها** می کوید از موصولات ای وایة معربست وباقی
مبنی اند چنانک علت هریکی معلوم شد چرا ای معرب باشد از برای آنکه دایم الاضافه
است واضافه از خواص مشهوره اسم است واصل در اسما اعرابست بس خصوصیت
اضافه او را منع کند از بنا مکر که صدر صله اش محذوف باشد که در آن صورت
ای مبنی باشد چنانک در قرآن آمده ثم لننزعن من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن عتیا
ای موصولست واو را صله می باید جمله واشد مفرداست نمی شاید که صله باشد

بس صدر این صله که هوا ست محذوفست ای هو اشد برین تقدیر که صدر صله اش محذوف باشد چرا مبنی باشد زیرا که محتاج می شود بس بحسب احتیاج مشابه حرف شود و حرف مبنی است او نیز مبنی شود و قیاس بر قبل و بعد چو مضاف اند معرب اند چو منقطع اند از اضافه مبنی زیرا چو محتاج می شوند بمضاف الیه مشابه حرف می شوند حرف مبنی ایشان نیز مبنی **قوله وفیما ذا صنعت وجهان احدهما با الذی وجوابه رفع والآخر ای شیء وجوابه نصب** می کوید که در ماذا صنعت دو وجه است یک وجه آنست که ما مبتدا باشد بمعنی ای شیء و ذا بمعنی الذی باشد و صنعت صله او باشد و عایدش محذوف باشد و صله و موصول در محل رفع باشند که خبر باشند از ان مبتدا تقدیرش چنین باشد که ای شیء الذی صنعته و جوابش مرفوع تا جواب مطابق سؤال باشد چنین کویی خیاطة کتابة وجه دوم آنست که ماذا بتمامه بمعنی ای شیء باشد و صنعت عامل باشد در و و تقدیم ماذا بر صنعت بنا بران باشد که متضمن استفهام است بس جوابش نصب باشد تا مطابق سؤال باشد کویی خیاطةً یا کتابةً و اکر کسی کوید که معمول صنعت محذوفست تقدیرش چنین است ای شیء صنعته بس برین تقدیر ای در محل رفع باشد بابتدائیت و صنعته در محل رفع بخبریت کوییم که می شاید اما تقدیر اول اولی است زیرا که اصل عدم حذف و تقدیرات **قوله اسماء الافعال ما کان بمعنی الامر او الماضی مثل روید زیدا ای امهله وهیهات ذاک ای بعد** از مبنیات یکی دیکر اسماء افعال است چرا مبنی است یا از برای آنک بعضی را وضع وضع حرف است همچو صه و مه و قد ک یا از برای آنک بعضی بمعنی امر و بعضی بمعنی

فعل

فعل ماضی اند و حرف و امر و فعل ماضی مبنی اند او نیز مبنی باشد از آن جمله که بمعنی امرست یکی رویدا ست بمعنی امهل و در محل او از اعراب دو مذهب است یک مذهب اینست که محلش نصب است بمصدری یعنی رویدا بمعنی اروادا است و ارواداً منصوب باشد بارود مقدر تقدیر چنین باشد که ارود ارواداً زیدا مذهب دوم آنست که محلش از اعراب رفع است بابتدائیت و فاعل او که انت است در و مضمر باشد و این جمله اکر چه مرکب از مبتدا و فاعلست مستغنی باشد از خبر قیاس بر اقایم الزیدان و این مذهب دوم اوجه است زیرا که اکر روید بمعنی مصدر باشد و فعل مقدر میان او و سقیا و رعیا هیچ فرقی نباشد و حینئذ از باب اسماء افعال خارج شود و معرب باشد لکن باتفاق مبنی است و از آن جمله که بمعنی ماضی است یکی هیهات است بمعنی بعد اکر کسی کوید این اسماء افعال چو بحسب معنی مقترن اند بزمان و عمل ایشان عمل فعل است بچه دلیل در حد اسم داخل باشند کوییم که دلیل بر اسمیت ایشان یکی اینست که در بعضی تنوین داخل می شود و تنوین در فعل نبود و آن بعض را نیز که تنوین در و نبود قیاس کرده اند در اسمیت برین بعض و یکی دیکر آنست که اکر اسم نباشد یا حرف باشند یا فعل حرف نمی شاید زیرا که حرف دلالت بر معنی کند که در غیر باشد و ایشان دلالت بر معنی می کنند که در نفس ایشان است و فعل نیز نمی شاید زیرا که بر وزن فعل نیستند بس بضرورت اسم باشند زیرا که کلمه بیش ازین سه نیست و جواب از آنک بحسب معنی مقترن اند بزمان آنست که آن اقتران عارضی است بحسب استعمال است نه بحسب وضع چنانک اسم فاعل که مقترن می شود بحسب استعمال بزمان مثل زید ضارب

غلامه امس ولآن او غدا قوله وفعال بمعنی الامر من الثلاثی قیاس
کنزال بمعنی انزل وفعال المصدر امعرفة کفجار وصفة مثل یا فساق مبنی
لمشابهته له عدلاً و زنةً می کوید از اسماء افعال یکی دیکر فعال است بمعنی امر و
این صیغه از ثلاثی قیاس کلی است یعنی از هر فعل ثلاثی فعال بنا توان کردن بمعنی
امر حاضر که از آن ثلاثی بنا کنند چنانک نزال بمعنی انزل و نصار بمعنی انصر و علام
بمعنی اعلم و این اختیار مصنف مذهب سیبویه است و مذهب بعضی دیکر از نحویان
آنست که چون لغت بقیاس ثابت نمی شود آن معنی که از هر ثلاثی فعال بنا توان
کردن کلی نباشد بل که آنچ ازو باشد از عرب ثابت باشد و آنچ نیامده باشد قیاس
نکنیم و فعال دیکر هست نه از اسماء افعال اما از آن سبب که صیغه او مشابه صیغه
این فعال است که از اسماء افعالست اینجا ذکر کرد تا بابی دیکر از برای او بنا نباید
کردن و آن بر دو قسم است قسمی باتفاق مبنی است و قسمی مختلف فیه است این قسم که
باتفاق مبنی است هم دو قسم است یک قسم مصدر معرفه است چنانک فجار معدولست
از فجور یا از فجره یک قسم دیکر آنست که معدولست از صفه چنانک فساق معدولست از
فاسقه و خباث معدولست از خبیثه و علت بناء این دو قسم آنست که در زنه و
عدلیت مشابه اند از آن آن فعال که از اسماء افعال است و آن فعال مبنی است
پس اینها نیز مبنی باشند و بعضی علت بناء این هر دو قسم این کفته اند که متضمن تاء
تانیث اند و این علت را نشاید زیرا که لازم آید که مثل عین و اذن همه مبنی باشند
و بعضی دیکر علت بنا در فجار این کفته اند که متضمن الف لام است قیاس بر امس
و این علت از قیاس دور نیست قوله وعلما للاعیان مؤنثا کقطام وغلاب

مبنی

مبنی فی الحجاز معرب فی تمیم الا ما فی آخره راء کحضار می کوید که فعال دیکر
هست که علم است از اعیان مؤنثه علما کفت احتراز کرد از مثل فساق و خباث
که ایشان صفت اند للاعیان کفت احتراز کرد از مثل فجار که او علم معنی است
که آن مصدر است نه علم اعیان مؤنثا کفت تا تنبیه باشد بر آن که این قسم از فعال
جز علم مؤنث نباشد مثالش چنانک قطام و غلاب این فعال حذف است مذهب
اهل حجاز آنست که مبنی است مطلقا زیرا که مشابه آن فعال است که از اسماء
افعال است در زنه و در عدلیت در زنه ظاهر است در عدلیت می کویند که قطام
معدولست از قاطمه و غلاب معدولست از غالبه لکن تقدیرا معدولست نه تحقیقا
و عدلیت تقدیری همان حکم دارد که تحقیقی چنانکه در عمر کفتیم از برای آن عدل
تقدیر می کنند تا مشابهتش با اسماء افعال قوی کردد و مذهب بنو تمیم آنست که معرب
است باعراب لاینصرف زیرا که چو عدلیت محقق نباشد لازم نباشد تقدیر کردن
تا مبنی کردد بنا بر آنک اصل در اسما صرفست مکر آنکه در آخر فعال را باشد همچو حضار
که درین نوع موافق اند از ان اهل حجاز در بنا و علت آن طایفه از بنو تمیم در فرق
میان آن فعال که در آخرش راست مبنی می کیرند و آنکه در آخرش را نیست معرب
می کیرند آنست که خفت پیش عرب مطلوب است و در اماله خفتی هست و آنچ سبب
اماله است که راست در آن فعال که در آخرش راست ظاهرتر است پس مثل حضار
را مبنی کیرند بر کسر و غیر او را معرب باعراب لاینصرف که علم است و تانیث و لکن
این فرق ضعیف است قوله الاصوات کل لفظ حکی به صوت او صوت
به للبهایم فالاول کغاق والثانی کنخ از مبنیات یکی دیکر اصوات است چرا

اصوات مبنی باشد زیراکه از شرط اعراب یکی ترکیب است و وضع او از برای
آنست که مفردش استعمال کنند اگر در بعضی استعمالات مرکب واقع شود چنانک غاق
صوت غراب و نخ صوت البعیر مراد لفظ او باشد چنانک ضرب فعل ماضی و من حرف
جر اگر گویند هر اسمی که هست چند انکه مفرد است مبنی است چنانک زید و بکر و عمرو و الف
و ب و ت چو در ترکیب افتد البته او را اعرابی طاری شود لفظا یا تقدیرا چرا اصوات
نیز از ان جمله نباشد گوییم این که گفتی حکم اسمی است که او را اسمی باشد و اصوات
از ان جمله است که او را اسمی مقصود نیست بل که مقصود از و همان صوت
است چو چنین باشد بسبب ترکیب با غیر معرب نگردد و اگر در بعضی از تراکیب
معرب آمده باشد آنرا اعتباری نباشد چنانک الشیب در این بیت تراغیر باسم الشیب فی متثلم
جوانبه من بصرة وسلام. الشیب معرب مجرور است که مضاف الیه است زیراکه
بحسب وضع نی الف و لام مبنی است بر سکون پس این اعراب را اعتباری نباشد و
ازین بحث این معلوم می شود که اصوات اسم فعل نیستند چنانک بعضی گفته اند
زیراکه اگر اسم فعل باشد یا بمعنی امر باشد یا بمعنی ماضی بمعنی ماضی نیست زیراکه
مخبر عنه ندارد و بمعنی امر نیز نیست زیراکه هیچ معنی ندارد غیر از لفظ اگر گویند
انقیاد شتر در وقت اناخت قرینه آنست که او را معنی هست گوییم که آن
انقیاد بالهام حق تعالی است نه آنک شتر ازان لفظ معنی امر فهم می کند
مثال آنک حکایت کنند باو صوتی را چنانک غاق بغاق حکایت می کنی از صوت
غراب مثال آنک باو تصویت کنی بهایم را چنانک نخ که باو تصویت شتر می کنی
از برای اناخت قوله المرکبات کل اسم من کلمتین لیس بینهما نسبة

فان

فان تضمن الثانی حرفا بنیا کخمسة عشر وحادی عشر واخواتهما الا اثنی
عشر والاعرب الثانی کبعلبک وبنی الاول فی الاصح می گوید یکی دیگر از
مبنیات مرکباتست و علت بناش خواهد آمدن تعریفش چنین می کند که مرکب
هر اسمی است که مرکب باشد از دو کلمه که میان آن دو کلمه نسبتی نباشد گفت من
کلمتین شامل بود ترکیب اضافی و ترکیب اسنادی و ترکیب امتزاجی را لیس بینهما
نسبة گفت اضافی و اسنادی خارج شد و من کلمتین گفت من اسمین گفت
تا مثل سیبویه را شامل باشد و این مرکب بر دو قسم است قسمی آنست که جزو
ثانیش متضمن حرفست و قسمی دیگر آنست که جزو ثانیش متضمن حرف نیست
آن قسم که جزو ثانیش متضمن حرف است هر دو جزوش مبنی باشد جزو اولش
مبنی باشد زیراکه بمثابت جزو اول کلمه است و جزو ثانیش مبنی باشد زیراکه
متضمن حرفست هر چه متضمن حرفست مبنی همچو امس و لا رجل مثالش چنانک خمسة
عشر اصلش خمسة و عشرة بوده واو و تنوین را حذف کرده اند از برای
خفت و مفتوح کرده خمسة عشر شده است و چنانک حادی عشر اصلش
حادی و عشرة بوده است و واو و تنوین را حذف کرده اند از برای خفت
حادی عشر شده است دو مثال آورده است بمعنی فرق نیست که آن مرکب
عدد باشد یا یکی باشد از عددی و اخوات این هر دو را همین حکم باشد یعنی
هر دو جزو مبنی باشد الا اثنی عشر را که جزو اولش معرب باشد زیراکه مشابه
مضافست از برای آنک اصلش اثنان و عشرة بوده است این زمان که
واو و تنوین حذف کردند اثنان عشره ماند این نون اثنان شبیه است بنون

بنون زیدان و غلامان چون نون زیدان و غلامان باضافه حذف می کنند
ازان اثنان نیز حذف کردند بس مشابهتش بامضاف منع می کند از بنا و جزو
ثانیش مبنی باشد زیرا که متضمن حرفست و مثل وقعوا فی حیص بیص و هو جاری
بیت بیت و سهلت الهمزة بین بین و تفرقوا شغر بغر و شذر مذر و خذع بذع
ازین جمله است که هر دو جزوش مبنی است تقدیر حیص بیص چنین است فی
حیص و بیص و ازان بیت بیت چنین است بیتة الی بیتی ای بیتة ملاصق لبیتی
وازان شغر بغر چنین است که تفرقوا شغرا و بغرا ای تفرقوا منتشرین فی
البلاد وازان شذر مذر چنین است شذرا و مذرا ای متفرقا وازان جذع بذع
چنین است جذعا بذعا ای منقطعین منتشرین من الجذع و هو القطع قسم دوم
از مرکبات که جزو ثانیش متضمن حرف نباشد چنانک بعلبک و حضرموت
و معدیکرب جزو ثانیش معرب باشد زیرا که متضمن حرف نیست و اعرابش
اعراب لا ینصرف باشد زیرا که علم است و ترکیب چنین گویی جاء بعلبک
و رایت بعلبک و مررت ببعلبک و جزو اولش مبنی باشد بمذهب اصح و از
قید اصح این معلوم می شود که مذهب دیگر هست که جزو اولش را معرب می گیرند
و اعرابش بحسب اقتضاء عامل می دهند و اینها دو طایفه اند طایفهٔ آنند که
جزو ثانی را اعراب لا ینصرف می دهند چنانک گویی هذا بعلبک و رایت
بعلبک و مررت ببعلبک و طایفهٔ دیگر جزو ثانی را اعراب مضاف الیه
منصرف می دهند چنانک هذا بعلبک و رایت بعلبک و مررت ببعلبک
قوله الکنایات ... کم و کذا للعدد و کیت و ذیت للحدیث از مبنیات
یکی

یکی دیگر کنایات است و علت بناء الفاظ کنایات را خواهد گفتن و کنایات
بر دو قسم است معرب است و مبنی معرب چنانک فلان و فلانه در ایشان
والفلان والفلانه در غیر ایشان و اینجا مراد بکنایات قسم معرب نیست
و هر لفظی که با و معتبر کنند از لفظی دیگر که در و سماجتی باشد چنانک بجایط
عبارت می کنند از چیزی دیگر و برطی عبارت می کنند از چیزی دیگر و بهن عبارت
می کنند از چیزی دیگر هم اینجا مراد نیست بل مراد بکنایات اینجا الفاظ مبهمه
اند که تعبیر کنند بآن الفاظ ازان چیزی که مفسر واقع شده باشد در کلام
متکلم و سبب آنک بالفاظ مبهمه تعبیر کنند ازان مفسر یا از جهة ابهام باشد
بر مخاطب یا از جهة نسیان متکلم بس تفریع برین کم از کنایات نباشد زیرا که
باو تعبیر نمی کنند از آنچ مفسر واقع شده است اما اینجا از برای آن ذکر می کند
که مشابه است ازان کذا درین معنی که هر دو از برای عددند چنانک ما که
استفهامی و شرطی و غیره را در موصولات ذکر کرد از جهة مشابهة با ما
موصوله و این کم مبنی است یا ازین سبب که مشابه حرفست در زنه یا ازین
سبب که مشابه کذاست درین معنی که هر دو با عداد تعلق دارند یا ازین
سبب که اگر این کم استفهامی است متضمن حرف استفهام است و هر چه
متضمن حرفست مبنی و اگر کم خبریست مشابه کم استفهامی است در صورت
یا ازین سبب که متضمن انشاست و اصل در انشا آنست که بحرف باشد
حرف مبنی است او نیز مبنی کذا نیز مبنی باشد یا ازین سبب که اصلش ذا بوده است
بعد ازان کاف را زیاده کرده اند و ذا مشابه حرفست یا ازین سبب که بکذا تعبیر

می کنند از اعداد مبنیه چنانک از خمسة عشر و اخواتش چو معبر عنه مبنی باشد معبر به نیز مبنی باشد کیت و ذیت نیز مبنی است یا ازین سبب که با و تعبیر می کنند از جمله و جمله مبنی است او نیز مبنی باشد یا ازین سبب که آن شروط اعراب یکی ترکیب است و ترکیب در و منتفی است زیرا که مراد از وضع او لفظ اوست و چنین جزو ترکیب واقع نشود چنانک در اصوات گفتیم قوله فکم الاستفهامیة ممیزها منصوب مفرد و الخبریة مجرور مفرد و مجموع می گوید که کم را ممیزی باید تا معلوم شود که معدود از کدام جنس است پس اگر آن کم استفهامی است ممیز مفرد منصوب باشد زیرا که ممیز اعداد متوسطه مفرد منصوبست بنا بر علتی که در بحث اعداد خواهد آمدن پس اگر این کم را ممیز لحد الطرفین دادندی ترجیح بودی بلا مرجح و اگر کم خبری باشد ممیز او مفرد مجرور بود زیرا که کم خبری از برای اعداد کثیره است و ممیز اعداد کثیره مفرد مجرور است چنانک در اعداد معلوم خواهد شدن پس از ان او نیز مفرد مجرور کردند و ممیز کم خبری مجموع نیز باشد زیرا که در اعداد کثیره چیزی هست که دلالت می کند بر کثرت و اینجا نیست پس ممیزش مجموع بیارند تا همچو بدل باشد از ان کثرت قوله و یدخل من فیهما و لهما صدر الکلام می گوید که حرف من داخل شود در کم خبری و کم استفهامی لکن دخولش در کم خبری بیشتر است از دخول در کم استفهامی پس بر تقدیر دخول من ممیز مجرور بمن باشد و بر تقدیر عدم دخول خلافست که ممیز مجرور بچیست پیش بعضی آنست که بمن مقدر و پیش بعضی آنست که باضافه کم باشد با ممیز مثال کم استفهامی من رجل ضربت مثال کم خبری و کم من قریة

اهلکناها قوله ولهما صدر الکلام می گوید که کم استفهامی را و کم خبری را صدریت کلام است اما کم استفهامی از برای آنک متضمن معنی استفهام است و استفهام را صدریت کلام است و اما کم خبری از برای آنک متضمن معنی انشاست در تکثیر چنانک رب متضمن انشاست در تقلیل و رب را صدریت کلام است و او را نیز صدریت کلام باشد یا خود ازین سبب که مشابه کم استفهامی است قوله وکلاهما یقع مرفوعا و منصوبا و مجرورا فکل ما قبله حرف جر او مضاف فمجرور و کل ما بعده فعل غیر مشتغل عنه کان منصوبا معمولا علی حسبه و الا فهو مرفوع مبتدأ ان لم یکن ظرفا و خبر ان کان ظرفا می گوید که هر یکی از کم استفهامی و کم خبری مرفوع باشد و منصوب باشد و مجرور باشد اکنون قاعده می گوید که بآن قاعده معلوم شود که مرفوع کجا باشد و منصوب کجا باشد و مجرور کجا می گوید که هر یکی که ما قبل او حرف جر باشد یا اسم مضاف باشد محل آن کم مجرور باشد چنانک بکم رجلا مررت و غلام کم رجلا ضربت و هر یکی که بعد از و فعلی باشد که مشتغل نباشد از و بضمیر او بل که با و مشغول باشد منصوب باشد بحسب اقتضاء عامل یعنی اگر عاملش اقتضاء آن کند که نصب کم بمفعول به باشد مفعول به باشد و اگر اقتضا آن کند که نصبش بمصدری باشد مصدر باشد و اگر اقتضا آن کند که ظرفی باشد ظرف باشد مثال کم استفهامی که منصوب باشد بمفعول به کم رجلا ضربت و مثال آنک منصوب باشد بمصدری کم ضربة ضربت مثال آنک منصوب باشد بظرفی کم یوما سافرت تقدیرش چنین است أعشرین رجلا ضربت أعشرین ضر. ضربت أعشرین

یوما سافرت مثال کم خبری که منصوب مفعول به کم غلام ملکت مثال آنک منصوب باشد بمصدری کم ضربة ضربت مثال آنک منصوب باشد بظرفی کم یوم سافرت تقدیرش چنین است کثیرا من الغلمان ملکت وکثیرا من الضرب ضربت وکثیرا من الایام سافرت این همه بران تقدیر است که عمل فعل مذکور در کم است اما اگر عمل فعل در ضمیر محذوف که راجع باشد با کم فرض کنیم محل کم در تمامت صور رفع باشد با بتدائیت حکمش حکم زیدٌ ضربته باشد یعنی از باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر باشد اما فرق میان این دو باب آن باشد در باب ما اضمر عامل را بر معمول مقدم تقدیر کنی چنانک زیدا ضربته ای ضربت زیدا ضربته وانجا مؤخر تقدیر کنی چنین گویی کم رجلا ضربت ضربته تا صدریت کم باطل نشود اگر ماقبل کم حرف جر نباشد و اسم مضاف با کم نباشد و بعد از و فعلی نباشد که بضمیر او مشغول باشد آن کم مرفوع باشد با بدائیت اگر ظرف نباشد و اگر ظرف باشد مرفوع باشد بخبری صدق این چه گفتیم که بعد از و فعلی نباشد که بضمیر او مشغول باشد یا باین باشد که بعد از و فعل نباشد اصلا یا باین باشد که بعد از و فعل باشد اما با و مشغول باشد نه بضمیر او مثال آنک بعد از و فعل باشد و با و مشغول نباشد بل که بضمیر او مشغول باشد چنانک کم رجلا ضربته یا کم رجل ضربته مثال آنک بعد از و فعل نباشد و کم مرفوع باشد با بتدائیت چنانک کم رجلا اخوتک مثال آنک مرفوع باشد بخبری کم یوما سفرک **قوله وکذلک اسماء الاستفهام والشرط** می گوید که حکم اسماء استفهام و حکم اسماء شرط در اعراب چنان باشد که از آن کم یعنی اگر ماقبل اسماء استفهام و شرط حرف جر باشد

یا اسمی که

یا اسمی که مضاف باشد با آن اسماء مجرور باشد مثال استفهام بمن مررت غلام من ضربت مثال شرطی بمن تمرر امرر غلام من ضربته ضربته واگر بعد از ان اسماء فعلی باشد که مشتغل باشد بایشان منصوب باشد بحسب اقتضاء عوامل مثال استفهام من ضربت مثال شرط من ضربت ضربت وقس علی هذا **قوله وفی مثل تمییز کم عمة لک یا جریر وخالة ثلثة اوجه** می گوید در مثل تمییز کم عمة لک یا جریر وخالة فدعاء قد حلبت علی عشاری وجه جایز باشد شاید که عمة منصوب باشد تا کم کم استفهامی باشد بر تقدیر تهکم تغییر استفهام می کند که چند عمة وخاله بود ای جریر ترا از بسیاری دوشیدن شتران ده ماهه آبستن از برای من انگشتهای ایشان کژ مانده بود و شاید که عمة مجرور باشد تا کم کم خبری باشد یعنی ای بسا عمة وخاله تو که ایشان را از دوشیدن شتران ذ برای من انگشتها کژ بود و شاید که عمة مرفوع باشد با بتدائیت و حینئذ ممیز کم محذوف باشد و آن ممیز شاید که ظرف باشد و شاید که مصدر باشد ظرف چنانک کم مرة کم مرة مصدر چنانک کم حلبة کم حلبة و مخصص عمة لک باشد و خبرش قد حلبت تا آخر و محل کم برین تقدیر که ممیزش محذوف باشد نصب باشد بسبب تسلط حلبت برو تسلط ظرفیت یا تسلط مصدریة و بسبب این که فعل جز مبتدا واقع شده باشد عملش در آنچه ماقبل مبتدا واقع شده باشد باطل نشود چنانک عمروا زید ضرب ای زید ضرب عمروا و چنانک عمروا زید ضارب ای زید ضارب عمروا ویوم الجمعة زید ضارب واعراب وخالة و فدعاء همچو اعراب عمة باشد در رفع و نصب و جر **قوله وقد یحذف فی مثل کم مالک وکم ضربت** می گوید که وقتها ممیز کم را حذف کنند بنا بر قرینه حال چنانک کم مالک ای درهما او کم دینارا مالک و کم ضربت



ای کم مرة ضربت او کم ضربة ضربت و گفته اند که و کاین مثل کم خبریت و استعمال
او غالب با من باشد قوله الظروف منها ماقطع عن الاضافة کقبل
وبعد واجری مجراه لاغیر ولیس غیر وحسب می گوید از مبنیات
یکی دیگر ظروفست و ظروف بر دو قسم است قسمی آنست که با اضافه استعمال می
کنند و قسمی آنست که مقطوعست از اضافه همچو قبل و بعد و مجموع جهات است همه
مبنی اند زیرا که محتاجند بمضاف الیه پس بحسب احتیاج مشابه حرف باشد حرف مبنی
ایشان نیز مبنی باشند اما شرطش آنست که آن مضاف منوی باشد یا مبنی
باشند که اگر منوی نباشد معرب باشد چنانک در شعر آمده است بیت
فساغ لی الشراب و کنت قبلا ، اکاد اغص بالماء الفرات ، و در قرأة شاذه
آمده است من قبل و من بعد و مبنی بر حرکت باشد تا فرق باشد میان بناء
عارضی و بناء اصلی و آن حرکت ضمه باشد تا برخلاف حرکت اعرابی ایشان باشد
و بحسب معنی فرق میان این قبل و بعد که مبنی اند و میان آنک معرب اند با وجود
آنک هر دو منقطع اند از اضافه یکی آنست که اگر گویی جئت قبل معنیش آنست
که آمدم در زمانی که پیشتر از این زمان بود و اگر گویی که جئت قبلا معنیش
چنین باشد آمدم در زمانی از ازمنه که آن پیش از این زمان بود و نحویان لاغیر
ولیس غیر وحسب را جاری بجای قبل و بعد کرده اند درین معنی که مبنی باشند
بر ضم بنا بر آنک کثیر الاستعمال اند قوله ومنها حیث ولا یضاف الا الی
جملة فی الاکثر از جمله ظروف یکی دیگر حیث است و علت بناش آنست
که وضع او از برای مکان نسبت است و نسبت نباشد الا در جمله پس حیث همیشه

محتاج

محتاج باشد بجمله و اضافه اش نکنند الا با جمله بمذهب اکثر نحویان و از قید اکثر این
معلوم می شود که با مفردش نیز اضافه کنند چنانک درین بیت آمده است شعر
اما تری حیث سهیل طالعا ، اما شاذ است و چون ما در ورود از برای مجاز باشد
قوله ومنها اذا وهی للمستقبل وفیها معنی الشرط فلذلک اختیر بعدها الفعل
وقد یکون للمفاجاة فیلزم المبتداء بعدها و منها می گوید که از ظروف یکی دیگر
اذا است و علت بناش آنست که در حیث گفتیم اما فرق اینست که حیث از برای مکان
نسبت است و اذا از برای زمان نسبت است و اذا بحسب معنی مختص باشد بزمان مستقبل
و متضمن معنی شرط باشد و از برای آنک معنی شرط است مختار آنست که بعد از و
فعل باشد و پیش بعضی آنست که بعد از و واجب است که فعل باشد قیاس بر آن
شرطی و این مذهب مختار نیست و در بعضی از صور اذا از برای مجرد ظرفیت باشد
چنانک واللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی که اگر اینجا متضمن شرط باشد معنی بفساد
آید چنین شود اقسم اذا یغشی اللیل و این نشاید زیرا که قسم مقترن بواسطه شرط
شود بزمان استقبال و این نشاید و اذا از برای مفاجاة نیز باشد و حینئذ لازم
باشد که آن اسمی که بعد از وست مبتدا باشد تا فرق باشد میان این اذا که متضمن
معنی شرط است و آن اذا که از برای مفاجاة است و مثالش خرجت فاذا
زید قایم ای خرجت زمان زید قایم او مکان زید قایم و برین تقدیر محلش منصوب
باشد بظرفی قوله واذ للماضی ویقع بعدها الجملتان می گوید که از ظرف
یکی دیگر اذ است و علت بناش ظاهر است و از برای زمان ماضی باشد و اگر چه در
مستقبل بود و بعد از و جمله اسمی و جمله فعلی واقع شود چنانک جاء جئت اذ زید قایم

واذ قام زید دخول ما در اذا ز برای مجاراة باشد همچنانک در حیث واذ واز برای
تعلیل نیز باشد همچنانک اگر منک اذا ب فاصل لکونها فاخلافا واز برای مفاجاءه
نیز باشد همچنانک در روایات آمده است سنما عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ
دخل علینا رجل الی آخر الحدیث قوله ومنها این وانی للمکان استفهاما
وشرطا ومتی للزمان فیهما وایان للزمان استفهاما وکیف للحال استفهاما
می‌گوید که اینَ وانّی از ظروف مکانند استفهاما و شرطا استفهام این زیدٌ شرط بر معنی
این کجاست و معنی انی اینجا تکن اکن انی زید انی تکن اکن این ومتی از ظروف
زمانست استفهاما و شرطا استفهاما متی القتال شرط متی تأتنی آتک وایان
نیز از ظروف زمان است لکن از برای استفهام باشد فقط چنانک ایان یبعثون
ایان یوم الدین وایان در محل تعظیم استعمال کنند بخلاف متی و کیف نیز از ظروفست
واز برای استفهام حال باشد چنانک کیف زید ای کیف حال زید أ مستقیم ام صحیح وعلت
بناء اینها معلوم است قوله ومذ ومنذ بمعنی اول المدة فیلیهما المفرد
المعرفة وبمعنی الجمیع فیلیهما المقصود بالعدد از ظروف یکی دیگر مذ ومنذ
است وعلت بناء مذ آنست که لفظا مشابه حرفست وعلت بناء منذ آنست
که بمعنی اوست یا خود بناء علتش دو آنست که مقطوعند از اضافه پس در معنی
چنان باشند که قبل و بعد و هر یکی را بدو معنی استعمال می‌کنند بمعنی اول مدة و بمعنی
جمیع مدة شرط آنک بمعنی اول مدة آنست که یلی او مفرد معرفه باشد اما مفرد
باشد تا مفید اولیت باشد که اگر مفرد نباشد مفید اولیت نباشد و معرفه باشد
تا مفید تعیین باشد مثالش چنانک ما رایته مذ او منذ یوم الجمعة ای اول المدة التی

انتفت

انتفت فیها الرؤیة یوم الجمعة و شرط آنک بمعنی جمیع مدة باشد آنست که یلی او
عدد آن ایام باشد که مقصود است بعدد تا غرض فوت نشود چنانک ما رایته مذ او منذ
یومان ای جمیع المدة التی انتفت فیها الرؤیة یومان قوله وقد یقع المصدر
او الفعل او ان او ان فیقدر زمان مضاف می‌گوید که اندک باشد بعد از
مذ و منذ مصدر واقع شود یا فعل یا ان یا ان با فعل چنانک ما رایته مذ سفره مذ
سافر مذ ان سافر مذ انه سافر واز برای استقامت لفظ و معنی در تمامت صور زمان
تقدیر کنند چنین شود مذ زمان سفره مذ زمان سافر مذ زمان ان سافر مذ زمان
انه سافر قوله وهو مبتدا ما بعده خبره خلافا للزجاج در اعراب
مذ و منذ خلاف کرده اند مذهب مختار آنست که محل ایشان مرفوع است
با بتدائیت و ما بعد ایشان مرفوع بخبریت و مذهب زجاج آنست که مذ
و منذ خبر اند از ان ما بعد خود و این مذهب مردود است هم بحسب لفظ و هم بحسب
معنی اما بحسب معنی زیرا که برا اول مدة حکم میکنی که آن روز جمعه است مثلا یا بر
جمیع مدة حکم میکنی که دو روز است یا سه پس محکوم علیه مبتدا باشد و اما بحسب لفظ
زیرا که یومان نکره است و نکره صرف بی مخصص صلاحیت ابتدائیت ندارد اگر
گویند که مخصص تقدیم حکم اوست گوییم تقدیم حکم وقتی مخصص است که ظرف
باشد اینجا مذ و منذ ظرف نیست زیرا که اگر ظرف باشد فی مقدر باشد تقدیر
چنین شود جمیع المدة التی انتفت فیه الرؤیة فی یومان و حینئذ مدة انتفاء رویت
کم از دو روز باشد خلاف تقدیر باشد نشاید قوله منها لدی ولدن و
قد جاء لدَن ولدِن ولُدن ولَدْ ولُدْ ولَدُ می‌گوید که از ظروف

یکی دیکر لذی واخوات اوست وعلت بناء اینها آنست که بعضی را وضع وضع
حرفست وباقی را قیاس کرده اند بر آن بعض چه اکر بعضی را از وضع وضع حرف
نبودی بنا لذی را هیچ توجیهی نبودی معرب بودی همچنانک عند وهشت لغة
آمده است یکی لَدَی بفتح لام ودال والف بعد از دال دوم بفتح لام وضم
دال سوم لَدُن بفتح لام ودال وسکون نون چهارم لَدْنِ بفتح لام وسکون
دال وکسر نون پنجم لِدُن بضم لام وسکون دال وکسر نون ششم لَدْ بفتح لام
وسکون دال هفتم لُدْ بضم لام وسکون دال هشتم لَدُ بفتح لام وضم دال وهمه
را حکم آنست که هرچه بعد از ایشان واقع شود مجرور باشد بانک مضاف الیه
باشد الا لَدُنْ بفتح لام وضم دال وسکون نون که حکم او آنست که اکر بعد
از وغدوه واقع شود آن غدوه منصوب باشد وهیچ یکی از اخواتش این حکم
ندارد ودر شعر آمده است بیت لَدُن غدوة حتی الا ذخنها . بقیة منقوص من الظل قالص
وعلت این کفته اند که نون او را بسبب سکون قیاس کرده اند بر تنوین رطل
وغدوة را بر زیتا وزیتا که بعد از تنوین است منصوبست اینجا نیز غدوة منصوب
باشد یا قیاس کرده اند بر نون عشرون واخواتش وآنچ بعد از نون عشرونست
منصوبست چنانک عشرون درهما غدوة نیز منصوب باشد قوله وقط للماضی
المنفی وعوض للمستقبل المنفی می کوید از ظروف یکی دیکر قطا است ویکی دیکر
عوض ودر قط لغتی چند آمده است بفتح وضم قاف وتشدید طا وبفتح قاف
وسکون طا اما مشددش از برای زمان ماضی منفی است وعلت بناش یکی
اینست که بعض اخواتش را وضع وضع حرفست ویکی دیکر این کفته اند که متضمن

لام تعریف

لام تعریف است زیرا که مستغرق زمان ماضی ست ویکی دیکر این کفته اند که
متضمن مضاف الیه ست تقدیرش چنین است که زمن الماضی واما مخففش
بمعنی حقیقت والبته است وعلت بناش کفتیم وعوض بفتح وضم عین
از برای مستقبل منفی باشد وعلت بناش بعضی در قط کفتیم الا فرق آنست که قط
از برای زمان ماضی است وعوض از برای زمان مستقبل مثال قط ما رایته قط یعنی
ندیده ام او را هرکز مثال عوض لا اراه عوض ای عوض العایضین ای ابد الآبدین
یعنی نبینم او را هرکز قوله والظروف المضافة الی الجملة واذ یجوز بناؤ
ها علی الفتح وکذلک مثلُ وغیرُ مع ما وأنْ وأنّ می کوید ظرفی که مضاف
باشد با جمله یا با اذ جایز باشد که مبنی باشد بر فتح از اینجا که کفت یجوز بناؤه علی
الفتح معلوم می شود که اصل در و اعرابست بحسب اقتضاء عامل مثال آنک مضاف
با جمله باشد یوم ینفع الصادقین صدقهم اکر یوم را مرفوع خوانی بر اصل باشد
واکر مفتوح خوانی انتساب بنا کرده باشد از جمله وجمله از آن رو که جملات
مبنی است ومبنی بر فتح باشد از برای خفت مثال آنک مضاف با اذ باشد من
عذاب یومئذٍ وحینئذٍ وساعتئذٍ اکر یوم را مکسور خوانی معربست بر اصل
واکر مفتوح خوانی انتساب بنا کرده باشد از اذ ومعلوم کرده که اذ قایم مقام
جمله است تقدیر چنین است که اذ کان کذا تنوین با اذ داده اند وکان کذا
را حذف کرده یا خود کوییم که علت یوم در مثل این دو صورت مشابهت است
با حیث واذ واذا از این وجه که جمله مبین معنی این ظروفست اینجا نیز همان
است وحکم مثل وغیر وقتی که با ما وان مصدری وانّ مشدده استعمال کنند

چنان باشد که حکم ظرفی که با جمله استعمال کنند یعنی اعراب و بنا جایز باشد اعراب ایشان
بحسب اقتضاء عامل باشد و بناء شان بمشابهت باذ در کثرت استعمال تا درین معنی
که اذ ملتزم جمله است و جمله مبین معنی او ایشان نیز ملتزم جمله اند و جمله مبین
معنی ایشان پس همچنانک بناء آن ظرف که مضاف است با اذ جایز است بناء
مثل و غیر نیز جایز باشد بسبب آنک مستعمل اند با چیزی که آن چیز مستلزم جمله است
مثال آنک مثل را استعمال با ما شد قیامک مثل ما قایم زید مثال آنک با ان باشد قیامک
مثل ان قام زید مثال آن قیامک مثل انه قایم مثال غیر در بیت لم یمنع الشرب منها غیر ان نطقت
حمامة فی غصون ذات اوقال **قوله المعرفة والنکرة المعرفة ما وضع
لشئ بعینه** بعد از بحث معرب و مبنی شروع کرد در امری که شامل هر دو است می گوید که
اسم بحسب وصف منقسم است با دو قسم معرفه است و نکره ابتدا بتعریف معرفه می کند
با وجود آنک نکره اصل است بنسبت با معرفه زیرا که تعریف معرفه با مر وجودی است
و تعریف نکره با مری عدمی و وجود اشرفست از عدم لاجرم مقدمش داشت دیگر
آنک وضع الفاظ از برای اخبار است و اخبار غالبا از معارف است تعریفش
چنین می کند که معرفه آنست که موضوع باشد از برای شئ بعینه ما وضع لشئ گفت
شامل بود معرفه و نکره را بعینه گفت نکره خارج **قوله وهی المضمرات والا
علام والمبهمات وما عرف بالالف واللام او بالنداء والمضاف
الی احدها** می گوید که معرفه متنوع است مضمرات است چنانک هو و انت اعلام
است همچو زید و بکر مبهمات است و آن دو قسم است اسماء اشارتست همچو هذا
و اخواتش و موصولاتست همچو الذی و اخواتش معرفاتست بالف و لام و این

الف

الف و لام یا تعریف حقیقت چنین کند همچو الرجل خیر من المراة یعنی حقیقت مردان
بهتر از حقیقت زنان است نه آنک هر فردی از افراد مردان بهتر از هر فردی است
از افراد زنان یا از برای استغراق جنس باشد چنانک ان الانسان لفی خسر و فرق
میان این دو الف لام آن باشد که در استغراق استثنا شاید کردن و در تعریف
حقیقت نشاید استثنا کردن یا از برای تعریف عهد ذهنی باشد یعنی ذکر چیزی
نرفته باشد اما در ذهن مقرر باشد چنانک ادخل السوق یا از برای تعریف خارجی
باشد یعنی ذکر چیزی رفته باشد آن مذکور را تعریف کنی حق تعالی می فرماید الی فرعون
رسولا فعصی فرعون الرسول این رسول که محلی است بالف لام همان رسول
مذکور است و یکی دیگر از معارف آنست که بندا معرفه شده باشد همچو یا رجل
یکی دیگر آنست که باضافه با یکی ازین معارف معرفه شده باشد مثال آنک مضاف
با مضمر باشد غلامه و غلامک مضاف با علم غلام زید مضاف با موصول غلام
الذی عرفته مضاف با اسم اشارت غلام هذا **قوله والعلم ما وضع لشئ
بعینه غیر متناول غیره بوضع واحد** غیر از علم تعریف هر یکی معلوم شده
است از ان سبب تعریف ایشان نمی کند می گوید که علم آن چیزیست که مو
ضوع باشد از برای شئ بعینه و متناول غیر نباشد بوضع واحد ما وضع لشئ
گفت شامل است علم را و غیر علم را بعینه جنس است از ان معارف غیر متناول
غیره گفت هر چه غیر از علم است از معارف خارج شد زیرا که انت با در زید که
مخاطب تست و در هر مخاطبی دیگر که غیر از زید است توانی استعمال کردن پس
از برای معینی موضوع نبوده باشد بوضع واحد گفت تا اعلام مشترکه در حد

داخل شود زیراکه تناول زید عند الاطلاق ده کس راکه مسمی باشند بزید بوضع
واحد هست اما بنسبت با هر یکی بوضع واحد است پس در حد داخل باشد و فایدهٔ
وضع اعلام اختصار است زیراکه اگر خواهی که کسی را تعریف کنی پیش کسی
تعداد صفت باید کردن تا از دیگران ممتاز شود تطویلی باشد لکن چون علمش
را اطلاق کنی معلوم گردد قوله واعرفها المضمر المتکلم ثم المخاطب می گوید
که اعرف معارف مضمرات اند و از مضمرات ضمیر متکلم اعرفست بنسبت با مخاطب
و مخاطب اعرف است بنسبت با غایب و بعد از مضمر اعرف اعلام است بعد
از اعلام مبهمات بعد از مبهمات معرّف بالف و لام بعد از معرّف بالف و لام
معرف باضافه و بیشتر نحویان برین اند که ذکر رفت و اختلافات بسیار
کرده اند و ذکر آن غیر از اطناب فایدهٔ دیگر ندارد قوله والنکرة ما وضع
لشیٔ لا بعینه می گوید که نکره آنست که موضوع باشد از برای شیٔ لا بعینه بقید
لا بعینه غیر از و همه خارج شدند قوله اسماء العدد ما وضع لکمیة احاد
الاشیاء از اسما یکی دیگر اسماء عدد است تعریفش چنین می کند که اسماء اعداد
آنست که موضوع باشد از برای کمیت احاد اشیا از ین تعریف این معلوم
می شود واحد اثنان عدد اند زیراکه بواحد و اثنان بیان کمیت چیزی می کند
چنانک شخصی می گوید کم مالک یا کم عندک صادق است که در جوابش بگوید واحد
و اثنان و این تعریف بمذهب نحویان است اما پیش بیشتر اهل حساب
واحد را از عدد نمی گیرند و تعریف عدد چنین می کند العدد ما یساوی نصف
حاشیتیه پس برین تقدیر واحد عدد نباشد زیراکه یک حاشیه ندارد اما اثنان

عدد باشد

عدد باشد زیراکه نصف است از ان هر دو حاشیه خود که آن یکی است و سه و پیش
بعضی آنست که اثنان نیز عدد نیست قیاس بر فرد اول یعنی همچنانک فرد اول که
واحد است عدد نیست زوج اول نیز اثنان است عدد نباشد و تحقیق منشاء
این اختلافات از اختلافات تعریفات است و اگر نه بحسب معنی مفهوم عددیت
بر یکی و دو زیاده صادق است قوله اصولها اثنتی عشر کلمة واحد
الی عشرة و مائة والف می گوید اصول تمامت الفاظ عدد دوازده بیش نیست
از یکی تا ده و صد و هزار باقی الفاظ متفرع اند برین دوازده اصل یا بتثنیه چنانک
مائتان و الفان یا بجمع چنانک مئات و الوف یا بعطف چنانک خمسة و عشرون
یا بترکیب چنانک خمسة عشر قوله واحد اثنان واحدة اثنتان و ثنتان
ثلثة الی عشرة ثلث الی عشر از ینجا شروعست در کیفیت استعمال الفاظ اعداد
از برای مذکر و مؤنث می گوید از برای مفرد مذکر و تثنیهٔ مذکر تا نیارند بر اصل
چنین گویی واحد اثنان و از برای مفرد مؤنث و تثنیهٔ مؤنث تا بیارند
هم بر اصل چنین گویی واحدة و اثنتان یا اثنتان و از سه تا ده از برای مذکر
تا بیارند بر خلاف اصل چنین گویی ثلثة اربعة خمسة ستة سبعة ثمانیة تسعة عشرة
و از برای مؤنث تا نیاری هم بر خلاف اصل چنین گویی ثلث اربع خمس ست
سبع ثمان تسع عشر و علت آنک در مذکر تاء تانیث می آرند و در مؤنث نمی آرند
آنست که اگر در هر دو تا بیارند یا نیارند التباس شود پس بضرورت در یکی می
باید آوردن و مذکر اصلست بنسبت با مؤنث هم بحسب لفظ و هم بحسب معنی
بحسب لفظ زیراکه بر لفظ مذکر علامت تانیث زیاده می کنند و بحسب معنی آدم مقدم

است

برحواچو چنین باشد اولا بتمییز مذکر باشد علامت تمییز بمذکر دهند قوله احد عشر اثنی عشر احدی عشرة اثنتی عشرة ثلثة عشر الی تسعة عشر ثلث عشرة الی تسع عشرة می گوید چو از ده تجاوز کند در یازده و دوازده از برای مذکر گویی احد عشر اثنا عشر یعنی در جزو اول و ثانی تا نیاری اما در جزو اول زیرا که پیش از ترکیب تا نبود این زمان نیز نباشد اما واحد با احد کنی و اما در جزو ثانی نیاری زیرا که در اخواتش که آن ثلثة عشر و اربعة عشر است در عشر تا نیاورده اینجا نیز نیاری و از برای مؤنث گویی احدی عشره اثنتا عشره قیاس بر آنک پیش از ترکیب بود اما واحده را با احدی کنی و در جزو ثانی تا بیاری قیاس بر اخواتش بنا بر علتی که گفته شود و در سیزده تا نوزده در جزو اول از برای مذکر تا بیاری و در جزو ثانی نیاری چنین گویی ثلثة عشر اربعة عشر خمسة عشر ستة عشر سبعة عشر ثمانیة عشر تسعة عشر و از برای مؤنث در جزو اول تا نیاری و در جزو ثانی تا بیاری چنین گویی ثلث عشره اربع عشره خمس عشره ست عشره سبع عشره ثمان عشره تسع عشره و علت آنک در جزو اول از برای مذکر تا آورده اند و از برای مؤنث نمی آرند آنست که پیش از ترکیب از برای مذکر در ثلثة تا بود و از برای مؤنث نبود آن اصل بهمان علت که گفتیم رعایت می کنند و علت آنک در جزو ثانی در مذکر تا نمی آری با آنک پیش از ترکیب تا بود و از برای مؤنث می آری با آنک پیش از ترکیب تا نبود آنست در مذکر اجتماع دو اداة تانیث باشد در چیزی که همچو یک کلمه است مثل ثلثة عشره و آن مستکره است پس رعایت اصل که تذکیر است اولی باشد و در مؤنث نیز رعایت اصل که تانیث است اولی باشد قوله وتمیم بکسر الشین می گوید که بنو تمیم مکسور می کنند

شین عشره را در ثلث عشره تا توالی حرکات اربعه نباشد در کلمه مرکب است با کلمه درو توالی حرکات ثلثه است و آن کلمه پیش از عشره است اگر بعد از عشره باشد توالی حرکات اربعه ثقیل نباشد همچنانک رایت عشرة رَکَبَةً اینجا فتحات متوالی حرکات ثقیل نمی گیرند باتفاق و در لغت ایشان سکون شین عشره آمده است بخلاف ثلثة عشر که در عشر توالی حرکات اربعه نیست قوله عشرون و اخواتها فیهما احد وعشرون واحدی وعشرون ثم بالعطف بلفظ ما تقدم الی تسعة وتسعین می گوید از برای مذکر و مؤنث صیغه عشرون و اخواتش که ثلثون و اربعون است تا تسعون علی السویه باشد چنین گویی عشرون رجلا و عشرون امراة جواز نیست تجاوز کنی از برای مذکر گویی احد وعشرون و اثنان وعشرون ثلثة وعشرون اربعه وعشرون تا تسعه و تسعون و از برای مؤنث گویی احدی وعشرون اثنتان و اثنتان وعشرون ثلث وعشرون تا تسع و تسعون بهمان قاعده که معلوم شده است که در مفردات از برای مذکر تا بیاری و از برای مؤنث نیاری قوله مایة والف مایتان والفان فیهما بالعطف ثم علی ما تقدم می گوید که لفظ مایه و مایتان از برای مذکر و مؤنث علی السویه باشد و هرچه مابین مایه و مایتان و مابین اخواتش باشد تا تسعمایه بهمان لفظ ما تقدم باشد یعنی بهمان قاعدهٔ اول باشد و لفظ الف والفان نیز از برای مذکر و مؤنث علی السویه باشد و هرچه مابین الف والفان و اخواتش واقع شود بهمان لفظ ما تقدم باشد قوله وفی ثمانی عشره فتح الیاء وجاء اسکانها وشذ حذفها بفتح النون می گوید در ثمانی عشر

لغتی چند آمده است فتح یا قیاس بر حرکات جزو اول اخواتش و سکون یا از برای خفت و حذف یا و کسر نون تا کسر دلالت کند بر یا و بفتح نون نیز آمده است لکن شاذ است زیرا که چو یا را حذف کردند اصل ابقاء نون است بر کسر چو مفتوح کردند شاذ باشد **قوله و ممیز الثلاثة الی العشرة مخفوض مجموع لفظا او معنیً الا فی ثلثمایه الی تسعمایه فکان قیاسه میات او مئین** چون اعداد ابهامی است می باید که او را ممیزی باشد تا معلوم شود که معدود از کدام جنس است پس ممیز سه تا ده مجرور مجموع باشد لفظا یا معنی چرا جمع باشد تا معدود موافق عدد باشد چرا مجرور باشد از برای آنک مضاف الیه است چرا اضافه اش کنند زیرا که مقصود بنسبت اوست و دلیل بر آنک مقصود بنسبت اوست آنست که حق تعالی می فرماید سبع بقرات سمان سمان صفت بقرات است اگر او مقصود بنسبت نبودی صفت سبع کردی نه از آن بقرات مثال آنک ممیز لفظا مجموع باشد چنانک ثلثة رجال عشر رجال مثال آنک معنیً جمع باشد چنانک ثلثة رهط الا آنک ثلثة را با مایه استعمال کنند که آنجا ممیز ثلثة مجموع نباشد مفرد مجرور باشد چنین گویی ثلثمایه اربع مایه خمسمایه تا تسعمایه بایستی که ثلث میات یا مئین بودی لکن خلاف قیاس کرده اند نظر بر آنک اگر بر قیاس سابق کنندی در بعضی از صور اجتماع دو تانیث جمع بودی در چیزی که همچو یک کلمه است چنانک ثلث میات امراة و آن مستکره است **قوله و ممیز احد عشر الی تسعة و تسعین منصوب مفرد** می گوید که ممیز یازده تا نود و نه مفرد منصوب باشد اما مفرد از برای آنک آن معنی که از جمع معلوم می شود از مفرد معلوم می شود مع الخفة و منصوب باشد از برای

انگ

انگ در عقود که آن عشرون و اخوات اوست اضافه صورت نمی بندد زیرا که اگر با نون اضافه کنی لازم آید که در اضافه نونی که مشابه نون جمع است اثبات کرده باشی و نشاید و اگر بدون نونش اضافه کنی لازم آید که حذف نونی که نه نون جمع است کرده باشی و نشاید و در غیر عقود نیز نشاید اضافه کردن زیرا که صورت ترکیبی لازم آید در زیاده از دو کلمه که در حکم یک کلمه است و آن نیز مستکره است **قوله و ممیز مایة و الف و تثنیتهما و جمعه مخفوض مفرد** می گوید که ممیز مایه و ممیز الف و ممیز تثنیهٔ مایه که آن مایتان است و ممیز تثنیهٔ الف که آن الفان است و ممیز جمع الف که آن آلاف است مفرد مجرور باشد مفرد باشد زیرا که آنچ مقصود است از مفرد حاصل می شود مع الخفة دیگر آنک چون عدد کثیر است اگر ممیز را جمع کنند تقیل باشد نشاید و مجرور باشد زیرا که اضافه ممکن است در مایه و الف و جمع الف بحذف تنوین و در تثنیه هر دو بحذف نون تثنیه و جمع مایه را حکم بیشتر معلوم شد آنجا که گفت که او را جمع نکنند نگویند ثلثمایات او مئین **قوله و اذا کان المعدود مؤنثا و اللفظ مذکرا او بالعکس فوجهان** می گوید چون معدود مؤنث باشد و لفظ مذکر یا بر عکس یعنی اگر معدود مذکر باشد و لفظ مؤنث درین هر دو صورت شاید که رعایت لفظ کنی و شاید رعایت معنی کنی مثلا لفظ شخص مذکر است و لفظ نفس مؤنث اگر شخص را اطلاق کنی بر مؤنث اگر رعایت لفظ کنی چنین گویی ثلثة اشخص و اگر رعایت معنی کنی چنین گویی ثلث اشخص و اگر نفس را اطلاق کنی بر مذکر و رعایت معنی کنی چنین گویی که ثلثة انفس و اگر رعایت

لفظ کنی چنین کویی که ثلث انفس و در هر دو صورت رعایت لفظ اولی است
از رعایت معنی زیرا که نحو نحث لفظی است پس رعایت لفظ اولی باشد و
دلیل بر رعایت اولویت لفظ آنست که در دیدن مؤنثی اطلاق این ترکیب که
شخص حسن رایته اولی است از اطلاق شخص حسنة رایتها و در دیدن مذکری اطلاق
این ترکیب که نفس حسنة رایتها اولی است از اطلاق نفس حسن رایته و
نیز در قرآن رعایت لفظ آمده است به رعایت معنی درین آیت که خلقکم
من نفس واحدة مراد بنفس آدم است در صفت او واحدة می کوید و احد نمی
کوید پس رعایت لفظ اولی باشد **قوله ولا یمیز واحد واثنان استغناء
بلفظ تمییزه عنهما مثل رجل ورجلان لافادته النص المقصود
بالعدد** می کوید که واحد واثنان را از هر جنسی که باشد تمییز نیارند نکویند
واحد رجل یا واحد درهم اثنان رجلان یا درهمان زیرا که بلفظ تمییز که آن
رجل و رجلان است یا درهم و درهمان است مستغنی می شویم از ذکر واحد و
اثنان ازین سبب زیرا که لفظ تمییز از برای رفع ابهام است از معدود و لفظ
رجل و رجلان یا درهم و درهمان مثلا مفید اند بمعنی آن چیزی را که مقصود است
بعدد پس حاجت نباشد که کویند واحد رجل یا درهم یا اثنان رجلان یا درهمان
**قوله ویقول للمفرد من المتعدد باعتبار تصییره الثانی والثانیة
الی العاشر والعاشرة لا غیر وباعتبار حاله الاول والثانی الی العاشر
والعاشرة والحادی عشر والحادیة عشرة والثانی عشر والثانیة عشرة الی
التاسع عشر والتاسعة عشرة** بدانک نحویان مفردی را بروزن فاعل مشتق

می کردانند

می کردانند از اسم عدد و آن مفرد را بدو معنی استعمال می کنند بمعنی تصییر و بمعنی
حال آنک بمعنی تصییر باشد از دو باشد تا ده زیاده بر ده بمعنی تصییر صورت
نمی بندد و آنک بمعنی حال باشد ابتدا بلفظ اول کنند تا نوزده اینست که صاحب کتاب
می کوید تو کویی از برای مفردی که آن مفرد بعضی باشد از متعدی باعتبار تصییر
الثانی از برای مذکر الثانیة از برای مؤنث تا عاشر و عاشرة لا غیر و تو کویی
باعتبار حال الاول از برای مذکر الاولی از برای مؤنث واحد واحدة نکویی تا بلفظ
عدد ملتبس نشود الثانی والثانیة تا عاشر و عاشره و زیاده بر ده باعتبار حال
کویی از برای مذکر الحادی عشره و از برای مؤنث الحادیه عشر تا تاسع عشر و تاسعة
عشر **قوله ومن ثم قیل فی الاول ثالث اثنین ای مصیرهما من ثلثتهما
وفی الثانی ثالث ثلثة ای احدهما** می کوید از ینجا که کفتیم که آن مفرد را بمعنی
تصییر استعمال کنند لازم می آید که استعمالش چنین کنند که ثالث اثنین یعنی آن
مفرد را استعمال با عددی کنند که کمتر باشد از اصل آن مفرد بیکی تا آن منضم
الیه رمثل آن عدد کردانند که این مفرد را ازو اشتقاق کرده اند کانه که معنی
ثالث اثنین اینست که ثلثتهما یعنی دو را سه کردانیدم و معنی رابع ثلثة و خامس
اربعة تا عاشر تسعة همین باشد که ربعتهم و خمستهم و عشرتهم و زیاده بر ده
بمعنی تصییر استعمال صورت نمی بندد زیرا که از زیاده بر ده فعلی که بمعنی
تصییر باشد بنا نمی توان کردن و در قسم دوم که بمعنی حال است چنین کویی
ثالث ثلثة یعنی آن مفرد را با عددی استعمال کنی که این مفرد را ازو اشتقاق
کرده باشی یا زیاده ازان عدد و کم ازان عدد استعمال نکنی تا معلوم شود که

این مفرد یکی است از آن جمله و معنی اربع اربعة تا عاشر عشرة همین باشد که گفتیم
قوله ویقول حادی عشر احد عشر علی الثانی خاصة وان شئت حادی
احد عشر الی تاسع تسعة عشر فتعرب الاول می گوید چون از ده تجاوز کند
بمعنی ثانی که آن حال است گویی حادی عشر احد عشر یعنی یکی از یازده تا تاسع
عمل تسعة عشر یعنی یکی از نوزده و اگر خواهی از برای جنت عشر اول را بیندازی
چنین گویی حادی احد عشر تا تاسع تسعة عشر پس برین تقدیر جزو اول معرب
باشد زیرا که علت بنا که ترکیب است نماند قوله المذکر والمؤنث المؤنث ما فیه
علامة التانیث لفظا او تقدیرا والمذکر بخلافه می گوید از اقسام اسم
یکی دیگر مذکر و مؤنث است ابتدا بتعریف مؤنث می کند زیرا که درو بحث بیشتر
است یا ازین جهة که تعریف او بامر وجودی است و تعریف مذکر بامر عدمی
و وجود شرف دارد بر عدم لاجرم بتقدیم اولی باشد تعریفش چنین می کند که مؤنث
آنست درو علامة تانیث باشد لفظا همچو ضاربة وظلمة یا تقدیرا همچو اذن
و عین و دلیل تقدیر تا در مثل اینها تصغیر است یعنی بتصغیر تا ظاهر می گردد
می گویی می گو اذینة وعیینة زیرا که تصغیر رد اشیا می کند باصول و از علامت
تانیث جز تا مقدر نباشد و مذکر آنست که علامة تانیث درو نباشد نه لفظا
و نه تقدیرا قوله وعلامة التانیث التاء والالف مقصورة او ممدودة
می گوید که علامت تانیث یکی تا ست لفظی یا تقدیری چنانک گفتیم یکی دیگر الف
است و آن بر دو قسم است الف مقصور همچو حبلی و بشرای و الف ممدود همچو
حمراء و صفراء و بعضی از نحویان گفته اند که یا درین لفظ که هذی علامت

تانیث

تانیث است مصنف می گوید که این مذهب مردود است از دو وجه یک وجه آنک این
صیغه موضوع است از برای مؤنث نه آنک مفردی بود یا را در آخرش زیاده کرده
اند وجه دیگر آنک احتمال دارد که این یا بدل باشد از ها چنین بوده باشد هذه وجه
دیگر آنک بحث ما در اسم متمکن است و هذی از مبنیات است بحث او درین محل وجهی
ندارد قوله وهو حقیقی ولفظی فالحقیقی ما بازائه ذکر من الحیوان
کامراة وناقة واللفظی بخلافه کظلمة وعین می گوید که این مؤنث بر دو
قسم است حقیقی است و لفظی حقیقی آنست که در ازاء او ذکری باشد از حیوان
چنانک امراة وناقة در ازاء هر یکی ذکری است از حیوان که رجل است و جمل و مؤنث
لفظی آنست که در ازاء او ذکری نباشد از حیوان چنانک ظلمة و عین دو مثال آورده
است زیرا که در یکی تاء تانیث ظاهر است و در یکی مقدر و این قسم از تانیث
لفظی که تا درو ظاهر باشد دو قسم است قسمی آنست که لفظش را اعتبار کنند و آن
در اسم جنس باشد چنانک حمامة و دجاجة وقتی که مراد از حمامة ذکر باشد گویی هدرت
حمامة و آن تاء تانیث مثل آن تا باشد در فعل که اسنادش با مؤنث غیر حقیقی کرده
باشد همچو طلعت الشمس و دخلت الظلمة و بعضی آنست که معنی او را اعتبار
کنند و این در اعلام باشد چنانک طلحة و حمزة نگویند جاءت طلحة یا حمزة گویند
جاء طلحة و دخول تا در اسم از برای تاکید تانیث باشد در مفرد همچنانک ناقة و نعجة
در جمع همچنانک حجارة و از برای مبالغه باشد همچنانک علامة و از برای دلالت
باشد بر سبب همچنانک مهالبة و اشاعثة و از برای تعریب باشد همچنانک موازجة
و از برای تعویض باشد همچنانک فرازنة و از برای تاء تنبیه باشد همچنانک کوفیه و

مروانیه قوله واذا اسند الیه الفعل فالتاء وانث فی ظاهر غیر الحقیقی بالخیار می گوید که اگر اسناد کرده شود فعل با مؤنث مطلقا تاء تانیث بباید آوردن تا معلوم شود که فاعل آن فعل مذکر است یا مؤنث اما اگر مسند الیه مؤنث حقیقی باشد تا واجب باشد آوردن فرقی نباشد که اسناد با ظاهر مؤنث حقیقی باشد یا باضمرش چنانک قامت هند و هند قامت و اگر مؤنث حقیقی نباشد تو مخیری اگر خواهی تا بیار چنانک طلعت الشمس و اگر خواهی میار چنانک طلع الشمس ظاهر غیر حقیقی گفت که اگر با ضمیر مؤنث غیر حقیقی اسناد کنی تا واجب باشد آوردن همچنانک الشمس طلعت قوله وحکم ظاهر الجمع مطلقا غیر المذکر السالم حکم ظاهر غیر الحقیقی می گوید که حکم ظاهر جمع مطلقا که غیر جمع مذکر سالم باشد همچو حکم ظاهر مؤنث غیر حقیقی باشد یعنی اگر فعل را اسناد کنند با لفظ جمعی که آن جمع مذکر سالم نباشد چنان باشد که با ظاهر مؤنث غیر حقیقی اسناد کنی یعنی چنانک آنجا مخیر بودی میان تانیث فعل و تذکیر اینجا نیز مخیر باشی با ظاهر جمع گفت که اگر با ضمیر جمع باشد آنجا این حکم نباشد گفت مطلقا یعنی فرقی نباشد که آن جمع مذکر باشد یا جمع مؤنث یا جمع ذوی العقول باشد یا غیر ذوی العقول گفت غیر جمع المذکر السالم که اگر جمع مذکر سالم باشد همچو زیدون آنجا این حکم نباشد یعنی تا نیارند زیرا که در و شرفی هست که در غیر او نیست و نیز بناء مفرد در و بسلامت است مثال جمع مذکر ذوی العقول فعل الرجال و فعلت الرجال مثال جمع مؤنث ذوی العقول فعل الزینبات و فعلت الزینبات مثال غیر ذوی العقول مضی الایام و مضت الایام درین صور علت آوردن تا تصور معنی جماعت است و علت نیاوردن

انگه

انگه مؤنث حقیقی اند قوله وضمیر العاقلین غیر المذکر السالم فعلت و فعلوا والنساء والایام فعلت و فعلن می گوید که اگر فعل را اسناد با ضمیر جمع کنند ببین که آن ضمیر از آن جمع ذوی العقول غیر سالم است یا نه اگر از آن ذوی العقول سالم باشد مخیر باشی میان تا و واو چنانک الرجال فعلوا و الرجال فعلت آوردن واو نظر بر رعایت معنی است و آوردن تا نظر بر رعایت لفظ که بمعنی جماعت است و اگر از آن ذوی العقول غیر سالم نباشد از سه قسم بیرون نباشد یا از آن جمع مذکر غیر ذوی العقول باشد چنانک الایام مضت و الایام مضین یا از آن جمع مؤنث ذوی العقول باشد چنانک النساء فعلت و النساء فعلن یا از آن جمع مؤنث غیر ذوی العقول باشد چنانک العیون فعلت و فعلن پس اینجا نیز مخیری میان تا و نون علت دخول تا درین صیغه آنست که در تاویل جماعة اند و علت دخول واو در جمع مذکر ذوی العقول و دخول نون در غیر او تا فرق باشد میان مذکر و مؤنث و علت تخصیص مذکر بواو و مؤنث بنون آنست که اعراب جمع مذکر بواو است و اعراب جمع مؤنث بنون بنا بر علتی که در ان محل گفته شد پس بنا بر آن مناسبت واو را بجمع مذکر دادند و نون را بجمع مؤنث قوله المثنی ما لحق آخره الف او یاء مفتوح ما قبلها و نون مکسورة لیدل علی ان معه مثله من جنسه می گوید قسم دیگر از اسماء مثنی است تعریفش چنین می کند که مثنی آنست که الحاق کرده شود باخر او الفی یا یایی که مفتوح باشد ما قبل ایشان و نونی مکسور تا دلالت کنند که با آن مفرد یکی دیگر مثل او از جنس او هست ازین قید که دلالت کند بر آن که از جنس او یکی دیگر با اوست

این معلوم می شود که اسماء مشترکه را همچو قرء و جون و عین باعتبار ما اشترک
فیه تثنیه نکنند بل که مراد بقرآن دو طهر باشد یا دو حیض نه حیضی و طهری و مراد
بجونان دو سیاه باشد یا دو سپید نه سیاهی و سپیدی چو باعتبار ضدین تثنیه نشاید
کردن بطریق اولی که باعتبار اضداد و جمع نیز نتوان کردن اگر گویند نسبت اعلام
با مسمیات همچو نسبت اسماء مشترکه است با مسمیات و باتفاق اعلام را تثنیه
می کنند همچو زیدان پس اسماء مشترکه را نیز باعتبار ما اشترک فیه باید که تثنیه کنند جواب
آنست که فرقست میان تثنیهٔ اعلام و تثنیهٔ اسم مشترک زیرا که مراد بزیدان دو
ذات اند که مسمی اند بزید و در ذاتیت اوست بایکدیگر ضدیت ندارند بخلاف
قران وقتی که مراد حیض و طهر باشد ضدیت در ذات میان ایشان قایم است
قوله والمقصور ان کان الفه عن واو وهو ثلاثی قلبت واوا والا
قلبت یاء می گوید اسمی را که تثنیه می کنند یا صحیح ست یا ملحق بصحیح یا نه صحیح و نه ملحق
بصحیح و مراد بصحیح آنست که در آخرش حرف علة نباشد و مراد ملحق بصحیح آنست
که در آخرش حرف علت باشد لکن ما قبلش ساکن باشد حکم این دو قسم آنست که
در آخرش الف و نونی مکسور زیادت کنند صحیح چنانکه زیدان و زیدین
ملحق بصحیح چنانکه ظبیان و ظبیین و دلوان و دلوین و اگر صحیح نیست و ملحق
بصحیح نیست ببین که در آخرش الف است یا غیر الف اگر غیر الف است اینجا
نیز الف و نونی و یا و نونی زیاده کن در قاضی بگو قاضیان و قاضیین و
در غازی غازیان و غازیین و اگر در آخرش الف است نظر کن که آن الف مقصور
است یا ممدود اگر مقصور است ببین که آن اسم ثلاثی است یا غیر ثلاثی

اگر ثلاثی

اگر ثلاثی است ببین که آن الف را اصلی هست معلوم یا نه اگر نیست ببین که آن اسم را
اماله می کنند یا نه اگر اماله می کنند آن الف را قلب کن بیا پس تثنیهٔ بلی او متی وقتی
که علم باشد بلیان و متیان و اگر اماله اش نکنند قلبش کنند بواو چنانک الوان ولدوان
وقتی که الی ولدی علم باشد و اگر آن الف را اصل معلوم باشد فرقی نباشد که واو
است یا یا هر دو را رد کن با اصل پس در تثنیهٔ عصا بگو عصوان و در رحی بگو رحیان
و اگر ثلاثی نباشد فرقی نباشد که رباعی باشد یا خماسی یا سداسی اصلش معلوم باشد
یا نباشد در تثنیه قلبش کنند بیا از برای خفت پس اعشی گویی اعشیان و در ملهی گویی
ملهیان و حبلی گویی حبلیان و در حباری گویی حباریان و در قبعثری قبعثریان
قوله والممدود ان کانت همزته اصلیة ثبتت وان کانت للتانیث
قلبت واوا والا فالوجهان می گوید که اگر در آخر آن اسم الف ممدوده باشد نظر
کن که آن همزهٔ اصلی است یا نه اگر اصلی است ثابت بقوته پس در قراء گویی
قراآن و قراءین و اگر اصلی نباشد ببین که از برای تانیث است یا نه اگر از
برای تانیث باشد قلبش کنند بواو پس در حمراء گویی حمراوان و در صحرا صحراوان
تا فرق باشد میان همزهٔ اصلی و میان همزهٔ تانیث و قلبش بیا کنند زیرا که میان
همزه و واو در ثقل مناسبتی هست وقتها همزه را بواو قلب می کنند و وقتها واو را
بهمزه همچو اقتت در وقتت و اگر از برای نباشد ببین که منقلب است از حرف اصلی
یا نه اگر منقلب است از حرف اصلی دو وجه جایز باشد هم جایز باشد رعایت همزه و
هم جایز باشد رعایت اصل پس در کساء همزه منقلب است از واو جایز باشد که گویی
کساآن و کساوان و در رداء منقلب از یا جایز باشد که گویی رداآن و ردایان

واکر اصلی نباشد واز برای تانیث نباشد ومنقلب نباشد از حرف اصلی بل که از برای
لحاق باشد حکمش حکم همزهٔ اصلی باشد بس در حربا وعلباء کویی حرباآن وعلباآن
قوله وتحذف نونه بالاضافة وحذفت تاء التانیث فی حضیان والیان
می کوید که حذف کرده شود نون تثنیه باضافه یعنی چو تثنیه را اضافه کنند نون بیفتند
وعلتش کفتیم که نون در تثنیه همچو تنوین است در مفرد وباضافه تنوین از مفرد
حذف می کنند در تثنیه نیز نون را حذف می کنند زیرا که نون مقتضی انفصال است
واضافه مقتضی اتصال است هر دو بهم جمع نشوند وهمچنین تاء تانیث را حذف کنند در
تثنیه خصیه والیه چنین کویی حضیان والیان واین برخلاف قیاس است زیرا که
در هیچ صورتی غیر ازین دو لفظ تاء تانیث حذف نمی کنند مثلا در ضاربه وقائمه ضا
ربتان وقائمتان می کویند ضاربان وقایمان نکویند وعلت این حذف در آن دو
لفظ این کفته اند که چون مدلول هر یکی هرکز از یکدیکر جدا نمی شود نازل منزل یک چیز
کرفته اند واین اسم را از برای ایشان وضع کرده قوله المجموع ما دل علی آحاد
مقصودة بحروف مفردة بتغییر ما فنحو تمر ورکب لیس بجمع علی الاصح
ونحو فلک جمع از اقسام اسم یکی دیکر مجموع است تعریفش چنین می کند مجموع
آن لفظی است که دلالت کند بر آحاد مقصودة بحروف مفرده او بتغییر ما ما دل علی
احاد مقصودة کفت شامل بود محدود وغیر محدود درا بحرف مفرده کفت احتراز کرد
از مثل رهط وقوم که ایشان دلالت می کند بر آحاد ولکن بحروف مفرده نه زیرا که قوم
ورهط را مفردی نیست بتغییر ما کفت تا شامل باشد آن مجموع را که تغییرش لفظی
باشد وآنرا که تقدیری باشد بس تفریع برین که کفت مثل تمر ورکب جمع نباشد

علی الاصح

علی الاصح واکرچه دلالت می کنند بر آحاد مقصوده زیرا که هیچ یکی را مفردی نیامده
است اکر کویند تمره مفرد است ازان تمر بس تمر جمع باشد کوییم ازینجا که تمر وتمره
در لفظ موافق یکدیکر باشند لازم نیاید که تمر جمع تمره باشد ودلیل بر آنکه جمع نیست بل
که اسم جنس است همچو عسل ودبس آنست که تمر در محلی واقع می شود که جز اسم جنس
در آن محل واقع نشود چنانک عندی خمسة ارطال تمرا چنانست که عندی خمسة ارطال
عسلا اکر کویی خمسة ارطال تمورا وقتی مراد اسم جنس باشد معنی بفساد آید ودلیل
دیکر آنک تصغیر تمر تمیر است اکر تمر جمع باشد جمع قلت نباشد زیرا که بر وزن جمع قلت
نیست وجمع کثرت نیز نیست زیرا که جمع کثرة را بر لفظ جمع تصغیر نمی کنند بل که ردش
می کنند با مفرد بعد ازان تصغیرش می کنند علی الاصح کفت تا معلوم می شود که پیش
بعضی جمع است بنا بر مخیله موافقت لفظ تمر وتمره چنانک کفتیم ولکن این مذهب صحیح
نیست یک دلیل دیکر آنست که صیغهٔ جمع بر وزن فعل نیامده است واین هر سه
دلیل نسبت با تمر راست است اما بنسبت با رکب این دو دلیل آخر راست است
اما دلیل اول که حکم تمر همچو حکم عسل است راست نیست زیرا که رکب دلالت بر آحاد
دارد وعسل ندارد ونحو فلک وهجان جمع باشد زیرا که تقدیرا تغییری هست وآن تغییر
آنست که فلک وقتی که مفرد است ضمهٔ اورا ضمهٔ قفل می کیرند ووقتی که جمع است
ضمهٔ اورا ضمهٔ اسد می کیرند وهجان نیز وقتی که مفرد است کسرهٔ اورا کسرهٔ کتاب
می کیرند ووقتی جمع است کسرهٔ اورا کسرهٔ رجال می کیرند قوله وهو صحیح ومکسر
فالصحیح لمذکر ولمؤنث فالمذکر ما لحق آخره واو مضموم ما قبلها
او یاء مکسور ما قبلها ونون مفتوحة لیدل علی ان معه اکثر منه

می کوید که جمع بر دو قسم است صحیح است و مکسر چرا منحصر است درین دو قسم از برای انک
نظر کن که بناء مفرد درو بسلامت است یا نه اکر بسلامت است صحیح واکر بسلامت
نیست مکسر این جمع صحیح از برای مذکر باشد و از برای مؤنث باشد این ز برای
مذکر باشد حکمش آنست که لاحق شود بآخر او واوی که ماقبلش مضموم باشد یا یایی
که ماقبلش مکسور باشد و نونی دیکر مفتوح بعد از واو و یا لاحق شود و فایدهٔ لحوق
واو و نون یا یا و نون آن باشد تا دلالت کند بر آنک با آن مفرد که این واو و نون
یا یا و نون بآخرش لاحق شده است زیاد از و از جنس او با اوست کفتیم که زیاده
از و و از جنس او تا معلوم شود که اسماء مشترکه را باعتبار ما اشترک فیه جمع نکند
وعلتش در مثنی کفتیم قوله فان کان آخره یاءً ما قبلها کسرة حذفت
مثل قاضون وان كانت مقصورة حذفت وبقي ما قبلها مفتوحا
مثل مصطفون می کوید که اکر این مفرد که او را جمع می کنند صحیح و ملحق بصحیح نباشد
اکر در آخرش یا باشد که ماقبل آن یا مکسور باشد بعد از الحاق واو و نون یا یا و نون
آن یا را حذف کنند چنانک در حالت رفع در قاضی کویی قاضون اصلش قاضیون بود
ضمه را نقل کردند با ضاد بعد از سلب حرکت ضاد و بعد از ان یا را بالتقاء ساکنین
حذف کردند قاضون شد بر وزن فاعون و در حالت نصب و جر کویی قاضین اصلش
قاضیین بود کسره را از یا حذف کردند از برای خفت والتقاء ساکنین میان یائین
یاء اول حذف کردند قاضین شد بر وزن فاعین واکر در آخرش الف باشد چنانک
مصطفی بعد از الحاق علامت جمع الفش را حذف کنند ماقبلش را چنانک بود بکذارند
چنین شود که مصطفون اصلش مصطفیون بود یاییست متحرک ماقبل مفتوح قلبش

کردند

کردند با لف مصطفاون شد بالتقاء ساکنین الف حذف کردند مصطفون شد بر وزن
مفتعون قوله وشرطه ان کان اسما فمذکر علم یعقل می کوید که شرط اسمی که
جمعش بواو و نون یا بیا و نون است آنست که اکر اسم باشد می باید که مذکر علم عاقل
باشد چه اکر ازین سه قید یکی منتفی باشد جمعش بواو و نون نکنند پس عین را جمع بواو
و نون نکنند زیرا که هر سه صفت درو منتفی است و ثوب را جمع بواو و نون نکنند
زیرا که علمیت و عقل درو منتفی است و اعوج که علم است لا ان فرسی جمعش بواو
و نون نکنند زیرا که عقل درو منتفی است و مراد بمذکر آنست که لفظا و معنی مذکر
باشد پس مثل طلحة و حمزه را جمع بواو و نون نکنند زیرا که لفظا مؤنث اند اکر کویند
چو بحث در جمع مذکر است فایدهٔ قید مذکر چیست جوابش آنست که ذکر مذکر از برای
تذکارست یعنی یحتمل که ذهن غافل باشد ازین معنی که بحث در مذکرات است با یادش می
دهند یا خود تا مثل طلحة خارج شود یا خود از برای دفع وهم آنکسی که ظن او آن باشد که
این واو و نون لقب است از آن مذکر مطلقا نه از ان مذکر حقیقی پس قید کرد بمذکر
از برای دفع وهم قوله وان کان صفة فمذکر یعقل وان لا یکون افعل
فعلاء مثل احمر ولا فعلان فعلی مثل سکران ولا مستویا فیه المؤنث
نحو جریح وصبور ولا بتاء تانیث مثل علامة می کوید اکر آن اسم صفت
باشد یک شرطش آنست که مذکر عاقل باشد و افعلی نباشد که مؤنثش بر وزن فعلا
باشد همچو احمر نکویند احمرون زیرا که ما را افعل دیکر هست که جمعش بر افعلون
می کنند چنانک افضلون پس اکر احمر را جمع بواو و نون باشد میان این دو
افعل فرق نماند التباس شود و شرط دیکر آنست فعلان نباشد که مؤنثش بر وزن

فعلی باشد زیراکه فعلانی داریم که جمعش بواو ونون می کنند همچو ندمان ندمانون
می کویند اکر سکران را جمع بروزن سکرانون باشد میان آن دو فعلان فرق
نماند التباس شود شرطی دیکر آنست که لفظ مذکر ومؤنثش علی السویه نباشد که اکر
علی السویه باشد چنانکه جریح وصبور مرد مجروح وزن مجروح را جریح کویند ومرد
صابر وزن صابره را صبور کویند پس اکر در جمع مذکر جریحون وصبورون کویند بضرورت
در مؤنث جریحات وصبورات باید کفتن وحینئذ مزیت فرع باشد که جمع است
بر اصل که مفرد است یعنی در مفرد که اصل است فرقی نبود اکر در جمع فرقی باشد
مزیت فرع باشد بر اصل نشاید وشرطی دیکر آنست که تاء تانیث درو نباشد همچو
علامة نکویند علامتون زیراکه لازم آید که تاء تانیث در وسط کلمه باشد وفایده
کفتن این که تاء تانیث درو نباشد کفتیم چو بحث در مذکر است آنست که آن لفظی
می باید که مذکر باشد لفظا ومعنی قوله وتحذف نونه بالاضافة وقد شذ
نحو ارضین وسنین می کوید که انداخته شود نون این جمع باضافه وعلت حذف
نون باضافه وقد شذ جواب است از ان سؤال مقدر سؤال اینست که شرط جمع بواو
ونون آنست که مذکر وعلم وعاقل باشد سنین وارضین وحرون واوزون
وقلون را جمع بواو ونون کرده اند ومع هذا در هیچ یکی ازین شروط ثلثه نیست
جوابش آنست که شاذ اند یعنی استعمال شان برین صیغه بر خلاف قیاس است
اکر کسی کوید که طایعین درین آیت که اتینا طایعین وساجدین درین آیت که
والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین وصف اند واز ذوی العقول نیستند وجمعشان
بیا ونون است وشاذ نیستند جوابش آنست که پیش بعضی آنست که حکم وان من

شیء

شیء الا یسبح بحمده همه از ذوی العقول اند وجواب دیکر آنست که چون افعال ذوی
العقول با آیشان نسبت می دهند ایشانرا نازل منزل ذوی العقول کرفته اند
واحکام ذوی العقول بر ایشان جاری کرده قوله والمؤنث ما لحق
آخره الف وتاء وشرطه ان کان اسما صفة وله مذکر فان یکون
مذکره جمع بالواو والنون فان لم یکن له مذکر فان لا یکون
مجردا کحایض والا جمع مطلقا حکم جمع مذکر صحیح کفت این زمان حکم جمع
مؤنث صحیح بیان می کند می کوید که جمع مؤنث صحیح آنست که لاحق شود بآخر
او الف وتا بدانکه مؤنث بر دو قسم است قسمی اسم صفت وقسمی اسم جامد است
این قسم که اسم صفت است شرطش آنست که او را مذکری باشد که آن مذکر را
بواو ونون جمع کرده باشند چنانکه مسلمه این مسلمه مذکری دارد که جمعش بواو
ونون کرده اند چنانکه مسلمون پس جمع مسلمه مسلمات باشد تا مفردش را حذف
کنند زیراکه الف وتا را دلالت بر تانیث هست ونیز تا تاء تانیث در وسط
کلمه نباشد پس مثل حمرا وجریح وصبور را جمع بالف وتا نکنند تا مزیت فرع
که مؤنث است بر اصل که مذکر است نباشد واکر او را مذکری مذکری بدین صفت
که کفتیم نباشد شرطش آنست که مجرد نباشد از تاء تانیث تا جمعش بالف وتا
کنند همچو حایضه جمعش حایضات باشد که اکر مجرد باشد از تاء تانیث همچو حایض
وطامث وطالق جمعش بالف وتا نکنند بل که جمعش حوایض وطوامث وطوالق
باشد تا فرق باشد میان آنکه صفت بر موصوف باعتبار حدوث صفت اطلاق
می کنند همچو حایضه یا باعتبار حصول آن صفت همچو حایض واکر این قسم اول که کفتیم

نباشد یعنی اسم جامد باشد مطلقا جمعش بالف و تا باشد بی ملاحظهٔ این شروط که
در اسم صفت گفتیم همچنانک حجره و صبره حجرات و صبرات گویی قوله جمع التکسیر ما
تغیر بناء واحده کرجال وافراس وجمع القلة افعل افعال وافعلة
وفعلة والصحیح وما عدا ذلک جمع کثرة می گوید که جمع مکسر آنست که متغیر
باشد بناء مفرد او لفظا یا تقدیرا لفظا همچو رجال وافراس تقدیرا همچو فلک وهجان
واین جمع بر دو قسم است جمع قلة است وجمع کثرة و فرق میان هر دو بحسب لفظ
اینست که جمع قلة بوزن یکی باشد ازین چهار صیغه که افعل است وافعال
وافعلة وفعلة و هیچ جمع کثرة باین وزن نیامده است وجمع مصحح نیز مذکر و مؤنث
او قسم جمع قلة است و بحسب معنی فرق آنست که جمع قلة را از سه تا ده اطلاقش
بحقیقت باشد و زیاده بر ده بمجاز وجمع کثرة را از سه تا ده اطلاقش بمجاز باشد
و زیاده بر آن بحقیقت واگرچه هر یکی را در محل حقیقت آن دیگر بمجاز استعمال می کنند
قوله المصدر هو اسم الحدث الجاری علی الفعل وهو من الثلاثی سماع
وفی غیره قیاس نحو اخرج اخراجا واستخرج استخراجا مصدر را
بدو معنی اطلاق می کنند یکی آنک مصدر اسمی است که ذکر او از برای بیان آن چیز باشد
که آن چیز را فاعل فعل مذکور کرده باشد وآن در منصوبات گفته شد و یکی دیگر
آنک مصدر اسم حدثی است که از و فعلی توان اشتقاق کردن واین را در باب
اعمال مصدر ذکر کنند ومراد اینجا معنی دوم است تعریفش چنین می کند که مصدر اسم
حدثی است که جاری باشد بر فعل اسم الحدث گفت شامل بود مصدر را و غیر
مصدر را الجاری علی الفعل آن اسم حدث که جاری نباشد بر فعل خارج شد ومراد

بجریان بر فعل آنست که فعل را از و توان اشتقاق کردن واین مصدر ثلاثی
و رباعی باشد و هر یکی مجرد و مزید باشد مصدر ثلاثی سماعی است یعنی چنانک از
عرب شنیده باشد استعمال کنند وآن سی و دو بنا است و غیر ثلاثی که آن سه قسم
دیگر است ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید قیاسی است یعنی بقاعده بدانند
پس مصدر اخرج اخراجا باشد و مصدر استخرج استخراجا وازان فعّل تفعیل و تفعلة
وازان تفعّل تفعّل و تفعال وازان فاعل مفاعلة و فعال وازان فعلل فعللة و
فعلال وازان افعلّ افعلال وازان افعالّ افعیلال قوله ویعمل عمل فعله
ماضیا وغیره اذا لم یکن مفعولا مطلقا می گوید که این مصدر عمل فعل خود کند
مطلقا یعنی اگر بمعنی ماضی باشد یا بمعنی حال یا بمعنی استقبال که عمل بکند چنانک
گویی اعجبنی ضرب زیدا امس او الآن او غدا وقتی که مفعول مطلق نباشد یعنی
منصوب بفعل ملفوظ یا مقدر اگر مفعول مطلق باشد عمل نکند و علتش خواهد
آمدن بخلاف اسم فاعل و اسم مفعول که عمل ایشان مقید است بزمان چنانک خواهد
آمدن و فرق آنست که مشابهت مصدر بفعل قوی تر از مشابهت اسم فاعل
و مفعول است زیرا که معنی مصدر همان معنی فعل است حدث است بخلاف
اسم فاعل و مفعول که معنی ایشان معنی فعل نیست پس زمان در اسم فاعل و
مفعول شرط می کنند تا مشابهت آن بفعل قوی باشد و دیگر آنک اگر عمل مصدر
مقید باشد بزمان مساواة باشد میان اصل که مصدر است و فرع که اسم
فاعل و اسم مفعول است نشاید قوله ولا یتقدم معموله ولا یضمر فیه
ولا یلزم ذکر الفاعل می گوید که معمول مصدر مقدم نشود بر مصدر و یا ازین



سبب که مصدر عامل ضعیف است بتقدیم معمول عمل نکند یا ازین سبب که مصدر
عامل مقدر است بان و فعل یعنی تقدیرا اعجبنی ضرب زید عمروا چنین است که اعجبنی
ان ضرب زید عمروا و ان حکم موصول دارد و هرچه بعد ازو واقع است حکم صله
دارد و صله بر موصول مقدم نشود پس معمول مصدر نیز بر مصدر مقدم نشود
نکویند اعجبنی زیدا ضرب و در مصدر چیزی مضمر نباشد چنانکه در اسم فاعل و مفعول
مضمر می شود زیرا که اگر در مفرد اضمار کنند در تثنیه و جمع نیز بباید اضمار کردن و
مصدر را باعتبار ذات تثنیه و جمع می کنند اگر باعتبار فاعلش نیز تثنیه و جمع
کنند لازم آید که یک کلمه را دو بار تثنیه و دو بار جمع کرده باشند نشاید و نشاید که
باعتبار فاعلش تثنیه کنند و باعتبار ذاتش نکنند و الا لازم آید که امر عارضی را
ترجیح کرده باشی بر ذاتی نشاید و ذکر فاعلش نیز لازم نباشد از برای آنک جمله
که مصدر در وست بی فاعل مصدر معنیش مستقیم است چنانک اعجبنی ضرب زیدا
پس ذکر فاعل حاجت نباشد دیگر آنک اگر فاعل لازم الذکر باشد در تثنیه و جمع نیز
لازم باشد اضمار کردن و علت کفتیم که نشاید قوله و تجوز اضافته الی
الفاعل و قد یضاف الی المفعول می کوید که جایز باشد اضافه مصدر
با فاعل چنانک اعجبنی دق القصار الثوب قصار فاعل دق است اضافه کرده
با دق و با مفعولش نیز اضافه جایز باشد چنانک اعجبنی دق الثوب القصار
ثوب مفعول دق است اضافه اش با او چرا اضافه مصدر با فاعل و مفعول
جایز است زیرا که مدلول مصدر نه فاعل است و نه مفعول پس نسبت او با فاعل
او همچو نسبت دست و پای زید باشد با زید پس چنانک ید زید جایز است

ضرب زید



ضرب زید نیز جایز باشد لکن اضافه مصدر با فاعل اولی است که با مفعول از برای
آنک فاعل محل است از ان و مفعول فضله پس اضافه چیزی با محل او اولی باشد
که با فضله او قوله و اعماله باللام قلیل می کوید که اعمال مصدر وقتی که معرف است بالف
ولام اندک است یا از برای آنک کفتیم که مصدر عامل در تاویل ان است با فعل
و ادخال الف و لام در آن متعذر است زیرا که ان صدریه دارد یا از برای این
معنی که در بعضی از صور که مصدر مضافست با فاعل ادخال الف و لام متعذر است
چنانک زید اعجبنی ضربه عمروا زیرا که الف و لام و اضافه بهم جمع نمی شوند و درین صورت
مصدر بی اضافه نمی شاید استعمال کردن زیرا که یا اضمار فاعل لازم آید در مصدر
یا حذف و هیچ یکی نمی شاید قوله فان کان مطلقا فالعمل للفعل وان
کان بدلا فوجهان می کوید اگر مصدر مفعول مطلق باشد ببین که از ان جمله
است که فعلش واجب الحذف است یا نه اگر از ان جمله نیست عمل از ان فعلی
باشد عامتر از انک فعلش ملفوظ باشد یا مقدر و اگر از ان جمله باشد که فعلش
واجب الحذف است دو وجه است اکثر بر آنند که عمل از ان مصدر باشد ازین
وجه که نایبست از ان فعل نه از ان وجه که مصدر است قیاس بر ظرف درین
ترکیب زید فی الدار ابوه مرتفع است بظرف نه از جهت ظرفیت بلکه از جهت
آنک قایم مقام استقر یا مستقر است و وجه دیگر آنست که عمل از آن فعل است
و این وجه ضعیف است زیرا فعلی که نه ملفوظ باشد و نه مقدر عمل کند بعید
است قوله اسم الفاعل ما اشتق من فعل لمن قام به بمعنی الحدوث
از اسمایی که عمل بمشابهت فعل می کنند یکی دیگر اسم فاعل است می کوید که اسم

فاعل اسمی است که مشتق باشد از فعلی از برای کسی که آن فعل قایم باشد باو لکن بمعنی
حدوث ما اشتق من فعل گفت شامل است تمامت مشتقات را لمن قام به
گفت اسم مفعول خارج شد بمعنی الحدوث گفت صفت مشبه نیز خارج شد زیرا که صفت
مشبه بمعنی ثبوت است نه بمعنی حدوث قوله وصیغته من الثلاثی
المجرد علی فاعل ومن غیر الثلاثی علی صیغة المضارع بمیم مضمومة
وکسر ما قبل الآخر مثل مخرج ومستخرج می گوید که اصل در صیغه اسم فاعل
از ثلاثی آنست که بر وزن فاعل باشد تا لفظ مطابق باشد معنی را و از غیر ثلاثی
بر وزن صیغه فعل مضارع آن باب باشد لکن بجای حرف مضارع میم مضموم
بیارند و ما قبل آخرش را مکسور کرده اند تا ملتبس نشود اسم فاعل از باب افعال
باسم مکان از ثلاثی وطردا للقاعده در غیر باب افعال نیز اگرچه التباس نباشد
میم مضموم بیارند و ما قبل آخر مکسور کرده اند چنانک مخرج و مستخرج و متقاتل و غیرها
قوله ویعمل عمل فعله بشرط معنی الحال والاستقبال والاعتماد علی صاحبه
او الهمزة او ما می گوید که اسم فاعل عمل فعل خود کند بشرط چند اول آنک بمعنی حال
باشد یا بمعنی استقبال چنانک زید ضارب عمروا الآن او غدا بمعنی ماضی عمل نکند
از برای آنک اصل در عمل باصالت فعل راست نه اسم را پس هر اسمی که عمل کند باید که
با فعلش مشابهتی باشد لفظا و معنی تا عمل تواند کردن و اسم فاعل لفظا و معنی
مشابه فعل مضارع است لفظا ضارب بر وزن یضرب است و معنی آنست
است و معرب و لام تاکید و لام ابتدا در وی رود چنانک در فعل مضارع پس عمل
فعل مضارع بکند بخلاف فعل ماضی که در زنه مشابهت ندارد و معرب نیست و لام

تاکید

تاکید و لام ابتدا در وی نمی رود پس بمعنی ماضی عمل نکند شرط دوم آنک اعتمادش باشد بر
صاحب خود زیرا که اسم فاعل صفت است در اصل و صفت می باید که بموصوف
قایم باشد تا تواند عمل کردن و آن صاحب معتمد علیه یا مبتدا باشد چنانک زید ضارب
ابوه عمروا یا ذو الحال باشد چنانک جاء زید ضاربا ابوه عمروا یا موصوف باشد چنانک
مررت برجل ضارب ابوه عمروا یا اگر بر صاحبش اعتماد نباشد اعتمادش بر همزه باشد
چنانک اقایم الزیدان یا بر ماء نافیه چنانک ما قایم الزیدان چرا هر گاهی که اعتمادش بر
همزه یا بر ما ست عمل می کند از برای آنک هر اسم فاعلی که درین محل واقع شود با فاعلش
کلام تمامست بخلاف غیر این دو صورت که اینجا اسم فاعل با فاعل کلام تمام نیست
پس چو چنین باشد اقام الزیدان بمعنی ایقوم الزیدان و ما قایم الزیدان بمعنی
ما یقوم الزیدان باشد و این مذهب سیبویه است اما مذهب اخفش آنست قایم
الزیدان می آنک اعتمادش بر همزه یا بر ماء نافیه باشد عمل بکند و این مذهب ضعیف
است زیرا که مخالف قیاس است و مخالف استعمال فصحا و بعضی دیگر گفته اند اگر اعتما
دش بر موصول باشد هم عمل بکند چنانک الضارب ابوه زیدا قوله وان کان للماضی
وجبت الاضافة معنی خلافا للکسایی می گوید اگر اسم فاعل از برای زمان
ماضی باشد اضافه اش با معمول واجب باشد زیرا چو عمل نمی کند و می خواهند که
ان معمول مذکور باشد طریق آن باشد که اضافه اش کنند و آن اضافه معنوی باشد
پس اگر مضاف الیه معرفه باشد مفید تعریف باشد و حینئذ این ترکیب جایز باشد
که مررت بزید ضاربک امس این ضاربک اگر باضافه با کاف معرفه نشدی صفت
زید واقع نشدی و این ترکیب ممتنع باشد که مررت برجل ضاربک امس زیرا که ضاربک

معرفه است و رجل نکره است بخلاف کسایی که مذهبش آنست که اسم فاعل بمعنی
فعل خود عمل کند اگر ماضی باشد و اگر حال و اگر استقبال و یک متمسکش اینست
که زید معطی عمرو درهما امس درهما معمول است از آن معطی و بمعنی ماضی است چو
در مفعول ثانی که درهما است بمعنی ماضی عمل کرده باشد در مفعول اول که عمرو است
بطریق اولی باشد و متمسک دیگرش آنست که چون الف و لام در اسم فاعل
می رود بهر سه معنی عمل می کند باتفاق و آن عمل یقین که الف لام نمی کند پس بدون الف
و لام نیز عمل بکند و این هر دو متمسکش ضعیف است چنانک در کتاب می گوید قوله فان
کان معمول آخر فبفعل مقدر فان دخلت اللام استوی الجمیع می گوید
اگر بعد از اضافه با معمول اول معمول دیگر باشد نصب آن معمول بفعل مقدر
باشد چنانک درین ترکیب که متمسک کسایی است زید معطی عمرو درهما این درهما
منصوب است بفعل مقدر کانه سائل سؤال می کند ای شیء اعطاه عمروا تو در جواب
گویی درهما ای اعطی درهما و ضعف مذهب کسایی ازین توجیه معلوم شد که نصب درهما
بفعل مقدر است نه بمعطی و اگر الف و لام داخل شود در اسم فاعل بهر سه معنی عمل
بکند چنانک مررت بالضارب ابوه زیدا امس او الآن او غدا زیرا که در اصل آن
اسم فاعل که الف و لام در و رفته است بمعنی فعل است چو بمعنی فعل باشد عمل
بحقیقت فعل را باشد نه اسم فاعل را و ازینجا نیز ضعف مذهب کسایی معلوم شد
زیرا که بحث ما در اسم فاعلی است که مجرد باشد از الف و لام نه در اسم فاعلی که محلا
باشد بالف و لام قوله وما وضع للمبالغة کضراب وضروب ومضراب
وعلیم وحذر مثله والمثنی والمجموع مثله می گوید که عمل اسم فاعلی که

موضوع

موضوع است از برای مبالغه همچو ضراب و ضروب و مضراب و علیم و حذر همچو عمل
اسم فاعل مذکور باشد و اگر چه با فعل مضارعش مشابهت لفظی نماند یعنی بمعنی حال
و استقبال عمل بکند بشرط آنک اعتمادش باشد بر صاحب یا بر همزه یا بر مای نافیه و بمعنی
ماضی اضافه واجب باشد چنانک گفتیم و مثنی اسم فاعل و مجموعش را نیز همچو عمل اسم
فاعل مفرد باشد با آن شروط که گفتیم گویی الزیدان ضاربان عمروا و الزیدون ضاربون
عمروا الآن او غدا و بمعنی ماضی اضافه کنند قوله ویجوز حذف النون مع العمل
والتعریف تخفیفا می گوید جایز باشد حذف نون اسم فاعلی که مثنی و مجموع باشد
از برای تخفیف بشرط آنک اعمالش کرده باشند و معرفه باشد که اگر ازین دو قید یکی
نباشد نون را حذف بکنند پس در الضاربان زیدا و الضاربون زیدا گویی الضاربا
زیدا الضاربو زیدا و در شعر نیز آمده بیت الحافظو عورة العشیرة • لا یاتیهم من ورائهم نطف •
نون را از الحافظوا حذف کرده اند و علت حذفش تحصیل خفت است یعنی چو اضافه
اش نکرده باشند طولی و ثقلی در تلفظ باشد نون را حذف کنند از برای خفت چه اگر
اضافه کنند آن نون را خود باضافه حذف کرده باشند نه از برای خفت قوله اسم
المفعول هو ما اشتق من فعل لمن وقع علیه می گوید از اسماء عامله یکی دیگر
اسم مفعول است و او اسمی است مشتق از فعل از برای کسی که فعل برو واقع شود
ما اشتق من فعل گفت تمامت مشتقات را شامل بود لمن وقع علیه گفت هر چه غیر ازو
بود همه خارج شد و مراد بوقوع تعلق است چنانک گفته شد قوله وصیغته
من الثلاثی المجرد علی مفعول کمضروب ومن غیره علی صیغة الفاعل
بفتح ما قبل الآخر کمستخرج می گوید که اسم مفعول ثلاثی بر وزن مفعول آید

تا وزن مطابق معنی باشد وقیاس آن بودی که اسم فاعل چون بر وزن مضارع
معلوم است اسم مفعول بر وزن مضارع فعل مجهول بودی همچو مضرب و منصر بر وزن
یُضرَب و یُنصَر لکن خلاف قیاس کردند بنا بر آنکه اسم مفعول از ثلاثی با اسم مفعول
مزید از باب افعال ملتبس شدی معلوم نشدی که مُضرَب مثلا از ضرب است یا از
اضراب پس واو زبرای رفع التباس زیاده کردند ومیم را از برای خفت مفتوح
کردند چنین شد که مَضرُوب و منصور واز غیر ثلاثی بر وزن اسم فاعل باشد لکن
فرق میان هر دو این باشد که ما قبل حرف آخرش مفتوح ودر اسم فاعل مکسور
قوله وامره فی العمل والاشتراط کامر الفاعل مثل زید معطیً غلامه درهما
می گویند که این اسم مفعول در عمل همچو عمل اسم فاعل باشد یعنی بمعنی حال واستقبال
عمل بکند بآن شروط که اعتمادش باشد بر صاحب خود یا بر همزه یا بر ما وبمعنی
ماضی عمل بکند واز تثنیه وقتی که عمل کرده باشد ومعرفه باشد نون حذف کنند و
مثال اینها چنانکه زید معطی غلامه درهما الآن او غدا وزید المضروب غلامه وزید
المؤدب غلامه وزید المعطی غلامه درهما امس والآن او غدا قوله الصفة
المشبهة ما اشتق من فعل لازم لمن قام به علی معنی الثبوت
از اسماء مشتقه که عمل فعل کنند یکی دیگر صفت مشبهه است تعریفش چنین می
کند که صفة مشبهه آنست که مشتق باشد از فعل لازم از برای کسی که آن صفت
باو قایم باشد وبمعنی ثبوت باشد ما اشتق من فعل گفت شامل است تمامت
مشتقات را لازم گفت احتراز کرد از اسم فاعلی که مشتق باشد از فعل متعدی
واز اسم مفعول لمن قام به گفت احتراز کرد از اسم مفعول واز اسم زمان ومکان

واز اسم

واز اسم مره ونوع وآلت علی معنی الثبوت گفت احتراز کرد از اسم فاعلی که مشتق
باشد از فعل لازم که او بمعنی حدوث است نه بمعنی ثبوت قوله وصیغتها
مخالفة لصیغة الفاعل علی حسب السماع کحسن وصعب وشدید می گویند
که صیغه صفة مشبهه مخالف باشد از آن صیغه اسم فاعل بحسب سماع یعنی قاعده
مضبوط نمی توان گفتن از برای صیغه او بخلاف اسم فاعل که او را قاعده مضبوط
است الا قاعده الوان وحلی که آن مضبوط است همچو اسود وابیض واعوج
واشهل وغیر آن قوله ویعمل عمل فعلها ویقسم مسائلها ان تکون الصفة
باللام ومجردة ومعمولها مضافا وباللام ومجردا عنهما فهذه ستة
والمعمول فی کل واحد منها مرفوع ومنصوب ومجرور صارت
ثمانیة عشر فالرفع علی الفاعلیة والنصب علی التشبیه بالمفعول فی
المعرفة وعلی التمییز فی النکرة والجر علی الاضافة می گوید که صفت
مشبهه عمل فعل خود کند یعنی حَسَن عمل حَسُن کند وصعب عمل صَعُب کند وشدید
عمل شدّ کند وعلی هذا القیاس ومسائل او هجده است زیرا که صفت مشبهه یا
محلا است بالف ولام یا مجرد از الف ولام دو قسم ومعمولش که بعد از او واقع
می شود یا مضاف باشد یا محلا باشد بالف ولام یا مجرد باشد از اضافه والف
ولام سه قسم دو در سه ضرب کنی شش باشد واین معمول سگانه یا مرفوع باشد
یا منصوب یا مجرور آن شش را درین سه ضرب کنی هجده باشد ازین هجده
مسئله شش مرفوع باشد وشش منصوب باشد وشش مجرور باشد آنکه مرفوع
باشد رفعش بفاعلیة باشد یعنی فاعل باشد از آن صفة مشبهه وآنکه منصوب

باشد و معرفه نصبش بمشابهت مفعول باشد وانک نکره باشد نصبش بمشابهت
تمیز باشد وآنک مجرور باشد جرّش باضافه باشد قوله وتفصیلها حَسَنٌ
وجهُهُ ثلثة وکذلک حسن الوجه حسن وجه الحسن وجهه الحسن
الوجه الحسن وجه اثنان منها ممتنعان الحَسَنُ وجهه الحَسَنُ
وجهٍ واختلف فی حسن وجهه والبواقی ما کان فیه ضمیر واحدٌ
احسن وما کان فیه ضمیران حسن وما لا ضمیر فیه قبیح می کوید
تفصیل آن هجده مسئله که علی الاجمال کفته بود اینست که علی التفصیل می کوید حسن
وجهه این مثال آنست که صفة مجرّد است از الف ولام ومعمولش نیز مجرّد
است لکن مضاف است سه اعراب در وَجْهُهُ جایز باشد رفع ونصب وجر
حسن الوجه درین مثال صفت مجرّد است از الف ولام ومعمولش محلّاست
بالف ولام هم در معمول سه اعراب جایز باشد حسن وجه این مثال آنست
که صفة ومعمولش مجرّدند از الف ولام در معمول هم سه وجه جایز باشد الحَسَنُ
وجهه این مثال آنست که صفت محلاست بالف ولام معمولش مضاف
است دو وجه جایز باشد که رفع ونصب است وجر ممتنع باشد الحسن الوجه
این مثال آنست که صفة ومعمول هر دو محلّااند بالف ولام ودر معمول
سه اعراب جایز باشد الحسن وجه این مثال آنست که صفت محلاست
بالف ولام ومعمول مجرد است از اضافه والف ولام درین معمول هم
دو وجه که رفع ونصب است جایز باشد وجر ممتنع باشد ازین هجده مسئله
دو مثال که یکی الحسن وجهه است باضافه الحسن با وجهه ویکی الحسن وجه

باضافه

باضافه الحسن با وجه باتفاق ممتنع است چنانک کفتیم زیراکه اضافه لفظی مفید
تخفیف باشد ودر اضافه الحسن با وجه هیچ تخفیف نیست پس ممتنع باشد صورت
دوم نیز ممتنع باشد زیراکه اصل در اضافه آنست که مضاف نکره باشد ومضاف
الیه معرفه باشد اینجا چو بر عکس است خلاف اصل باشد ممتنع بود و یک مثال که
حسن وجهه است باضافه مختلف فیه است پیش بعضی آنست که جایز نیست
ازبرای آنک حسن ازان وجه است پس اضافه شئ باشد بنفس خود نشاید
وپیش اکثر آنست که جایز است زیراکه حسن عام تر از آنست که ازان
وجه باشد یا ازان غیر وجه پس اضافه عام باشد با خاص ومعلوم شده است
که اضافه عام با خاص جایز است ونیز اضافه شئ بنفس خود آنست که مضاف
ومضاف الیه بیک معنی باشند همچو حبس ومنع واینجا معنی حسن معنی وجه
نیست پس اضافه جایز باشد وباقی که آن پانزده مسئله است بعضی احسن است
وبعضی حسن وبعضی قبیح واحسنیّت وحسنیّت وقبحیّت باعتبار ضمیر وعدم
ضمیر است یعنی اکر در صفت ومعمولش یک ضمیر است احسن زیراکه بر قاعدهٔ
عربیّت است واکر دو ضمیر است حسن باشد زیراکه مقصود چو بیک ضمیر حاصل
می شود یکی دیکر آوردن تحصیل حاصل باشد وحینئذ احسن نباشد وقبیح نیز نباشد
واکر هیچ ضمیر نیست قبیح باشد زیراکه بر خلاف قاعدهٔ عربیّت است وخلو کلام
است از ضمیر محتاج الیه پس قاعدهٔ کلی آنست که اکر در صفت وموصوف ضمیر
هست حسن واکر در هیچ یکی ضمیر نیست قبیح واکر در یکی هست ودر یکی نیست احسن
قوله ومتی رفعت بها فلا ضمیر فیها فهی کالفعل والا ففیها ضمیر الموصوف

فيؤنث ويثنى ويجمع اینجا بیان می کند که در صفت مشبهه ضمیر کجا باشد و کجا
نباشد می گوید هر گاهی که مرفوع باشد ما بعد صفت مشبهه بصفت مشبهه در آن
صفت ضمیر نباشد زیرا اگر باشد لازم آید که یک چیز را دو مرفوع باشد نشاید حکم
آن صفت همچو حکم فعل باشد یعنی چنانک فعل را باعتبار فاعل تثنیه وجمع نمی کنند این
صفت را نیز باعتبار آن مرفوع تثنیه وجمع نکنند وچنانک فعل را باعتبار فاعل تذکیر
وتانیث می کنند این صفت را نیز باعتبار آن مرفوع تذکیر وتانیث کنند مثلا در
مثالش گویی مررت برجل حسن وجهه مررت برجلین حسن وجههما مررت برجال
حسن وجوههم مررت برجل حسنة جاریته مررت برجلین حسنة جاریتهما مررت
برجال حسنة جواریهم واگر ما بعد صفت مرفوع نباشد یا منصوب باشد یا مجرور بر هر
دو تقدیر البته در صفت ضمیری باشد راجع با موصوف پس باعتبار آن ضمیر این صفت
را تانیث وتثنیه وجمع کند مثال آنک معمول منصوب باشد مررت برجل حسن وجهه
مررت برجلین حسنین وجهیهما مررت برجال حسنین وجوههم مررت بامراة حسنة
وجهها مررت بامراتین حسنتین وجهیهما مررت بنساء حسنات وجوههن مثال
آنک معمول مجرور باشد مررت برجل حسن وجه مررت برجلین حسنی وجههما مررت
برجال حسنی وجوههم مررت بامراة حسنة وجهها مررت بامراتین حسنتی وجهیهما
مررت بنساء حسنات وجوههن حاصل بحث اینست که اگر ما بعد صفت مرفوع
باشد بصفت مشبهه البته در صفت ضمیر نباشد وحینئذ اگر معمولش مضاف باشد
در آن کلام یک ضمیر باشد احسن است واگر معمولش مضاف نباشد کلام قبیح باشد
واگر ما بعد صفت مشبهه مرفوع نباشد البته در وی ضمیر باشد وحینئذ اگر معمولش

مضافت

مضافست یک ضمیر دیگر در معمولش باشد این ترکیب حسن باشد واگر معمولش
مضاف نباشد احسن باشد قوله واسماء الفاعل والمفعول غیر المتعدیین مثل الصفة فی ذلک می گوید که حکم اسم فاعل واسم مفعول که متعدی
نباشد یا مفعول دوم همچو حکم صفت مشبهه باشد در مسایل مذکوره یعنی همان
هجده مسئله بهمان صفت که آنجا بود اینجا نیز باشد دو ممتنع باشد یکی مختلف فیه
وپانزده باقی بعضی احسن وبعضی حسن وبعضی قبیح مثالش در اسم فاعل
گویی حاسن وجهه حاسن الوجه حاسن وجه الحاسن وجهه الحاسن الوجه الحاسن
وجه ودر اسم مفعول گویی مضروب غلامه مضروب الغلام مضروب غلام المضروب
غلامه المضروب الغلام المضروب غلام وعلتش این که عمل صفت مشبهه بمشابهت
اسم فاعل واسم مفعول است پس وقتی که در فروع هجده مسئله باشد در اصل بطریق
اولی باشد وعلت آنک اسم فاعل لازم می باید واسم مفعول غیر متعدی یا مفعول
ثانی آنست که اگر متعدی باشند در صورتی که اضافه کنند معلوم نباشد که مضاف
با فاعل است یا با مفعول ودر صورتی که منصوب کردانند معلوم نباشد که آن
منصوب فاعل است یا مفعول بخلاف صفت مشبهه وغیر متعدی که آنجا
التباس نیست زیرا که ایشانرا مفعول نیست قوله اسم التفضیل ما اشتق
من فعل لموصوف بزیادة علی غیره می گوید از اسما که بمشابهت فعل
عمل می کند یکی دیگر افعل تفضیل است تعریفش چنین می کند که اسم تفضیل آنست
که مشتق است از فعلی از برای کسی که موصوف باشد بآن فعل بزیادتی
بر غیر مشتق من فعل گفت شامل بود همه مشتقات را الموصوف گفت اسم

مفعول واسم زمان ومکان خارج شد بزیادة علی غیره کفت اسم فاعل
وصفة مشبهه خارج از برای آنک اکرچه مشتق اند از برای موصوفی لکن از برای
زیادتی نیست بر غیر قوله وهو افعل می کوید که صیغه اسم تفضیل افعل است
وصیغه فعلا را با آنک اسم تفضیل است نکفت یا از برای آنک اصل در اسم
تفضیل افعل است یا از برای آنک چو مذکر را که اصل است کفت حاجت
کفتن مؤنث نباشد وحکم خیر وشر حکم افعل تفضیل است واکرچه بر صیغهٔ
افعل نیستند لفظا قوله وشرطه ان یبنی من ثلاثی مجرد لیمکن لیس
بلون ولا عیب لان منهما افعل لغیره مثل زید افضل الناس
می کوید که شرط صیغه اسم تفضیل آنست که از ثلاثی مجرد بنا کنند تا بناء افعل ممکن
باشد که اکر از ثلاثی مجرد بنا نکنند یا از ثلاثی مزید باشد یا از رباعی مجرد و مزید
واز هیچ یکی ممکن نیست زیرا که با زواید بناء افعل صورت نبندد و بدون زواید
معنی نخلل آید مثلا اکر از استخراج بنا کنی وزوایدش حذف کنی اخرج باشد معلوم
نشود که کثیر الخروج است یا کثیر الاستخراج پس از غیر ثلاثی ممکن نیست وآن ثلاثی
که ازو بنا کنی می باید که از الوان وعیوب نباشد زیرا که مارا افعلی دیکر هست از برای
الوان وعیوب چنانک اسود واعور پس اکر از برای اسم تفضیل نیز بنا کنند هم اسود
واعور باشد معلوم نشود که ذو سواد و ذو عور است یا کثیر السواد وکثیر العور او
مراد بعیوب عیوب ظاهر است نه عیوب باطن چون اجهل واعور که افعل ممتنع نیست
در اینها مثالش چنانک زید افضل الناس زید مبتدا است افضل که مضاف
است خبر اوست قوله فان قصد غیره توصل الیه باشد ونحوه مثل

هو

هو اشد منه استخراجا وبیاضا وعمی می کوید که اکر مقصود معنی اسم
تفضیلی باشد از افعالی که اسم تفضیل نمی شاید ازان بنا کردن طریق آن باشد
که توسل جویی با آن معنی بمثل اشد واکثر یعنی از فعلی که اسم تفضیل می شاید
ازو بنا کردن اسم تفضیل بنا کنی وبعد ازان مصدر آن فعل را که معنی او مطلوب
است منصوب کردانی بتمییزی چنانک زید اشد یا اکثر من عمرو استخراجا یا بیاضا
یا عمی آنچ مطلوب باشد حاصل شود قوله وقیاسه للفاعل وقد جاء للمفعول
مثل اعذر والوم واشغل واشهر می کوید که قیاس اینست که این صیغه
افعل را از برای فاعل بنا کنند زیرا که در معنی صفت است وصفت می باید که بموصوف
قایم باشد دیکر آنک فاعل مقصود است در معنی ومفعول فضله است پس از برای
آنچ مقصود است اولی باشد دیکر بناء او غالبا فعل لازم است اکر بیشتر
این بنا از برای مفعول باشد اکثر افعال بی تفضیل بماند نشاید اما از برای
مفعول نیز آمده است لکن اندک است چنانک اعذر بمعنی معذور تر والوم
بمعنی ملوم تر واشغل بمعنی مشغول تر واشهر بمعنی مشهور تر قوله ویستعمل
علی احد ثلثة اوجه مضافا او بمن ومعرفا باللام می کوید که استعمال
اسم تفضیل باحدی باشد از امور ثلثه که آن اضافه است یا من است یا آنکه
که معرف باشد بالف ولام یا آنچ مقصود است از اسم تفضیل حاصل شود
چه اکر بیکی زینها مستعمل نباشد مقصود که آن تفضیل است حاصل نشود قوله
فلا یجوز زید الافضل من عمرو ولا زید افضل الا ان یعلم واذا اضیف
فله معنیان احدهما وهو الاکثر ان تقصد به الزیادة علی من

اضيف اليه فيشترط ان يكون منهم مثل زيد افضل الناس فلا يجوز يوسف احسن اخوته لخروجه عنهم باضافتهم اليه می کويد چون اسم تفضيل را اضافه کنی او را دو معنی باشد يک معنی که بيشتر بان معنی استعمال می کنند آنست که قصد با ان اسم تفضيل زيادتی موصوف باشد بر آن کسی که اسم تفضيل را با او اضافه کرده باشند مثلا کويی زيد افضل مرادت با فضل زيادتی موصوفست که زيد است در فضل بر انکسی که افضل را با او اضافه کرده وآن ناس است پس تفريع برين که کفتيم که مقصود زيادتی موصوفست در فضل بر آن کسی که اسم تفضيل را با او اضافه کرده می بايد که زيد از جملهٔ ناس باشد تا شرکتش در فضل با ناس اولا معلوم شود و بعد از ان بصيغهٔ افعل زيادتی فضلش بر ناس معلوم شود اکر کويند چو زيد از ناس باشد و در فضل با ايشان شريک چو کويی زيد افضل الناس تفضيل شئ باشد بر نفس خود نشايد کوييم که اسم تفضيل را دو جهت است يکی ثبوت اصل معنی و يکی زيادتی آن معنی پس از شرکت زيد با ناس در اصل معنی که فضل است شرکتش لازم نيايد در فروع که آن زيادتی معنی است پس تفضيل شئ بر نفس خود نباشد بل که بر غير باشد باعتبار آن زيادتی و ازينجا که کفتيم زيد می بايد که از ناس باشد اين ترکيب جايز نباشد که يوسف احسن اخوته زيرا که چو اخوة مضافست با ضمير يوسف معلوم می شود که يوسف در اخوة داخل نيست چو داخل نباشد اين ترکيب باين معنی که کفتيم جايز نباشد **قوله والثانی ان تقصد زيادة مطلقة ويضاف للتوضيح فيجوز يوسف احسن اخوته** می کويد که معنیء دوم از اضافه اسم تفضيل

آنست که

آنست که مقصود زيادتی مطلقه باشد و اضافه اش از برای توضيح باشد نه از برای تفضيل بر انک اضافه اش با او کرده اند و بمعنیء زيادتی مطلقه آن می خواهيم که لازم نيست شرکت بمجموع در اصل معنی اسم تفضيل تا اکر فرض کنيم قوم همه جاهل باشند الا زيد تو کويی زيد افضل القوم معنی مستقيم باشد و حينئذ لازم نباشد که موصوف در قوم تفضيل داخل باشد پس اين ترکيب جايز باشد که يوسف احسن اخوته زيرا که بر تقدير مفروض زيادتی مطلقه معلوم می شود **قوله وتجوز فی الاول الافراد والمطابقة لمن هو له** می کويد که در قسم اول که استعمال اسم تفضيل با ضافه باشد افراد اسم تفضيل جايز باشد و اکرچه موصوف تثنيه و جمع باشد و مطابقه نيز جايز باشد با موصوف يعنی اکر موصوف مفرد باشد اسم تفضيل مفرد باشد و اکر تثنيه تثنيه و اکر جمع جمع و اکر مذکر مذکر و اکر مؤنث مؤنث علت آنک افرادش جايز باشد آنست که مشابه افضل تفضيلی است که استعمالش بمن می کنند درين معنی که مفضل عليه هر دو مذکور است و در آنجا افراد واجب است چنانک معلوم خواهد شدن پس اينجا اکر نکوييم که واجب باشد کم از جواز نشايد و علت مطابقه آنست که بر اصل است مثال افراد زيد افضل الناس الزيدان افضل الناس الزيدون افضل هند افضل الناس الهندان افضل الناس الهندات افضل الناس مثال مطابقه زيد افضل الناس الزيدان افضلا الناس الزيدون افضلوا الناس هند فضلی الناس الهندان فضليا الناس و الهندات فضليات الناس **قوله واما الثانی والمعرف باللام فلا بد من المطابقة** می کويد قسم دوم را از اضافه و آن قسم ديکر را از اسم تفضيل که استعمال بلام می کنند

لابد باشد از مطابقه زیراکه مشابهة ندارد با افعل تفضیلی که استعمالش بمن
می کنند یعنی مفضل علیه در هر دو مذکور نیست مثالش زید افضل القوم والافضل
الزیدان افضلا القوم والافضلان والزیدون افضلوا القوم والافضلون
هند فضلا القوم والفضلی الهندات فضلیا القوم والفضلیان والهندات
فضلیات القوم وفضلهم والفضلیات مع الفضل قوله والذی بمن مفرد
مذکر لا غیر می گوید آن اسم تفضیل که استعمالش بمن است مفرد مذکر باشد
و غیر مفرد مذکر نشاید یعنی تثنیه وجمع وتانیثش نکنند و علت این گفته اند که اسم
تفضیل را از ان فعلی بنا می کنند که فعل تعجب را و فعل تعجب را تثنیه وجمع وتانیث
نمی کنند بنا بر آنک می گویند جاری مجرای امثال است پس اسم تفضیل را نیز که
استعمالش بمن باشد جاری مجرای فعل تعجب کرده اند تا تثنیه وجمع وتانیثش
نکنند و علت دیگر این گفته اند که من همچو جزو اسم تفضیل است پس علامت تثنیه
وجمع وتانیث بعد از و نشاید زیراکه خارج از کلمه باشد و پیش او نیز نشاید
زیراکه در وسط کلمه باشد و نمی شاید قوله فلا یجوز الافضل من عمرو
ولا زید افضل الا ان یعلم تفریع بر آنک استعمال اسم تفضیل باحدی باشد
از امور ثلثه می گوید که زید الافضل من عمرو یعنی استعمالش بالف ولام و بمن
هم جایز نباشد و استعمالش بدون یکی ازینها هم روا نباشد مگر آنک معلوم
باشد مثل الله اکبر اکبر من کل شیء و علت آنکه استعمالش بدون یکی ازینها روا
نباشد معلوم شد اما علت آنک میان من والف ولام جمع نکنند در استعمال
آنست که الف ولام مفید آن معنی است که من مفید آنست پس جمع میان

ایشان تحصیل حاصل باشد و دیگر آنک الف ولام از برای تعریف مفضلی است
که تفضیل او معهود باشد و من از برای تفضیل مفضلی است که خواهد آمدن پس
جمع میان ایشان مستلزم مفضل معهود باشد نشاید دیگر آنکه در من تذکیر و
افراد واجب است و در الف ولام مطابقه شرط پس اگر استعمالش بهر دو کنند
مطابقه و غیر مطابقه لازم آید نمی شاید قوله ولا یعمل فی مظهر الا اذا کان
لشیء وهو فی المعنی لمسبب مفضل باعتبار الاول علی نفسه باعتبار
غیره منفیا مثل ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین
زید لانه بمعنی حسن می گوید که عمل نکند افعل تفضیل در اسم مظهر مگر وقتی
که در ظاهر صفت باشد از ان شیء و در معنی از ان سببی باشد که آن مسبب مفضل
باشد باعتبار اول خود و مفضل علی نفسه باشد باعتبار غیر اول و در کلام منفی
باشد مثالش ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید این احسن عمل
کرده است در کحل زیراکه در ظاهر صفت است از ان شیء که آن رجل است و
در معنی از ان سببی است که کحل است و آن مسبب مفضل است باعتبار اول
که احسن است و مفضل علی نفسه است باعتبار غیر اول که آن ضمیر است در منه
و این مجموع در کلام منفی است چرا این قیود شرط کرده اند از برای عملش زیرا
چو بحسب معنی مشابه فعل نیست و مشابه اسم فاعل و اسم مفعول و صفه مشبهه
نیز نیست درین معنی که بمعنی من استعمالش می کنند که اصل است تثنیه وجمع و
تانیثش نمی کنند و اسم فاعل و اسم مفعول و صفه مشبهه را تثنیه وجمع می کنند پس
چو مشابه فعل و مشابه شبه فعل نیز نباشد در عمل ضعیف باشد عملش را در ظاهر

این قیود شرط می کند تا مشابه فعل کردد بعد از ان عمل بکند پس تقدیر ما رایت
رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید چنین باشد که ما رایت رجلا حسن
فی عینه الکحل حسنه فی عین زید قوله مع انهم لو رفعوا فصلوا بینه وبین
معموله باجنبی وهو الکحل می کوید باوجود انک اکر نحویان درین صورت
که این قیود موجود باشد عمل ندهند احسن را در کحل و مرفوعش کردانند تاخیر باشد
از ان کحل مقدم بر وفصل کرده باشند میان احسن و معمولش که آن منه است باجنبی
که آن کحل است واین جایز نباشد واکر منه را بر کحل مقدم دارند اضمار قبل الذکر
باشد زیرا که ضمیر منه راجع است با کحل هم نشاید قوله ولک ان تقول احسن
فی عینه الکحل من عین زید فان قدمت ذکر العین قلت ما رایت
کعین زید احسن فیها الکحل می کوید درین مسئله کحل دو عبارت دیکر هست
که اخصر اند از عبارت اولی یکی اینست که تو کویی ما رایت رجلا احسن فی عینه
الکحل من عین زید اینجا نیز اختصار در حذف منه است و در حذف فی و عبارتی
دیکر که اخصر است از هر دو اینست که می کوید که اکر ذکر عین که مفضل علیه است
مقدم داری چنین کویی ما رایت کعین زید احسن فیها الکحل مفید عبارت
اولی وثانیه باشد مع الاختصار و این عبارت مثل این عبارتست که درین
شعر آمده است بیت مررت علی وادی السباع ولا اری • کوادی السباع حین یظلم وادیا •
اقل به رکب اتوه تائیة • واخوف الا ما وقی الله ساریا • زیرا که لا اری همچنانست
که ما رایت کوادی السباع همچنانست که کعین زید اقل به رکب همچنانست که
احسن فیها الکحل اینجا اقل عامل است در رکب و عامل و معمول هر دو در محل نصب

اندکه

اند که صفت اند از ان وادیا واکر بعبارت اولی تعبیر کنی چنین کویی ولا اری
وادیا اقل به رکب اتوه تائیة کوادی السباع واکر بعبارت ثانیه تعبیر کنی چنین کویی
ولا اری وادیا اقل به رکب اتوه من وادی السباع قوله الفعل ما دل علی
معنی فی نفسه مقترن باحد الازمنة الثلثة کفته بود که کلمه بر سه قسم
است اسم است و فعل و حرف بحث اسم کرد از اینجا شروع است در بحث فعل
تعریفش چنین می کند که فعل لفظی است که دلالت می کند بر معنی که در نفس اوست
و مقترن باشد بیکی از سه زمان که ماضی و حال و استقبال است ما دل علی معنی
کفت شامل بود اسم را و فعل را و حرف را فی نفسه کفت حرف خارج شد زیرا که
مراد بدل علی معنی فی نفسه آنست که افادهٔ معنی وضعی مستقبل باشد محتاج نباشد
بچیزی که با او بپیوندد و حرف چنین نیست زیرا که من در افادهٔ ابتدائیت و الی
در افادهٔ انتهائیت محتاج است بذکر بصره و کوفه درین ترکیب که خرجت من
البصرة الی الکوفة ای ابتداء خروجی من البصرة وانتهائی الی الکوفة مقترن کفت
بعضی از اسما خارج شدند همچو زید و بکر و عمرو و غیر آن زیرا که ایشان اقتران
ندارند بزمان اما بعضی هنوز داخل بودند همچو صبوح و غبوق باحد الازمنة الثلثة
کفت آن بعضی نیز که داخل بودند خارج شدند زیرا که مثل صبوح و غبوق اکرچه
اقتران دارند بزمان اما باحد از ازمنهٔ ثلثه ندارند بل که عام تر دارند و باقی
بحثی که بدین حد تعلق دارد از اعتراض بر طرد و عکس با سؤال و جواب مستوفی
در اول کتاب در حد اسم کفته شده است از انجا معلوم شود قوله ومن خواصه
دخول قد والسین وسوف والجوازم ولحوق تاء فعلت وتاء

التانيث الساكنة چو تعریف خاصه پیشتر کفته شده است اعاده اش حاجت
نباشد بدانک خواص فعل لفظی هست و معنوی آن قسم که لفظی است در اول فعل
باشد و در آخر فعل قسم اول که در اول فعل باشد قد است و سین و سوف و جوازم
قد خاص است بفعل زیرا که وضع او از برای تقریب زمان ماضی است بحال همچنانک
قد قامت الصلوة و از برای تقلیل فعل تا تکثیر فعل تعلیل همچنانک ان الجواد
قد یعطی تکثیر همچنانک قد یعلم و این هر سه معنی در فعل باشد در اسم نباشد و سین
و سوف نیز خاص است بفعل زیرا که وضع ایشان از برای آنست که چون در فعل
مضارع روند خاص شوند بمستقبل و جوازم نیز خاص است بفعل زیرا که معنی
که جوازم را از برای آن وضع کرده اند در اسم صورت نمی بندد و جوازم بر دو قسم
است یک قسم را فایده در ماضی باشد همچو لم و یک قسم دیگر را فایده در مستقبل باشد
چنانک لا و ان و اخواتش قسم دوم که در آخر فعل باشد لحوق تاء فعلت یعنی لحوق
ضمایر مرفوعه چرا این ضمیر خاص است بفعل زیرا که لحوق او بفعل از برای آنست
که تا معلوم شود که آن فعل از که صادر شده است متکلم است یا مخاطب مذکر است
یا مؤنث و این معنی در اسم صورت نمی بندد و علتی دیگر این کفته اند که اگر این
ضمیر مرفوع در اسم رود در بعضی از صور اجتماع الفین و اجتماع واوین باشد و محال
باشد تلفظ بدو الف یا بدو واو و این بحث در اسم فاعل کرده ایم و یکی دیگر از خواص
فعل لحوق تاء تانیث ساکنه است قید ساکنه احتراز است از تاء حمزة و طلحة چرا
این تا خاص است بفعل زیرا که دخول این تا در فعل از برای آنست تا معلوم
شود که فاعل آن فعل مؤنث است و این معنی در اسم متصور نشود بس این

تا

تا در اسم نرود و این تاء تانیث را در سه صورت حرکت عارض می شود عند
التقاء ساکنین چنانک قامة الجارية و عند التقاء حرکة همزة القطع علیها چنانک
قامت امک و عند اسناد الفعل الی ضمیر الاثنین چنانک ذهبتا و خواص معنوی
فعل متعدد است و از آن جمله یکی اینست که دایم مسند باشد و مصنف متعرض
خواص معنوی نشده است بنا بر آنک در استعمالات معلوم می شود **قوله
الماضی ما دل علی زمان قبل زمانک مبنی علی الفتح مع غیر الضمیر المرفوع
المتحرک والواو** ابتدا بحث ماضی می کند زیرا که فعل ماضی بحسب معنی مقدم است
بر حال و استقبال بحث بحث نیز مقدم داشت تا بحث مطابق معنی باشد
تعریفش چنین می کند که ماضی آن فعلی است که دلالت بر زمانی که آن زمان
پیش از زمان جاری تو باشد ما دل علی زمان کفت شامل بود جمله افعال را
قبل زمانک کفت هر غیر از و بود خارج شد و مراد با آن دلالت دلالت وضعی است
نه عارضی تا مثل لم یضرب در حد داخل نشود و مثل آن ضربت از حد خارج
نشود و این فعل ماضی مبنی باشد بر فتح وقتی که با غیر ضمیر مرفوع متحرک باشد و
با غیر واو ضمیر باشد اما مبنی باشد زیرا که با اسم فاعل مشابهتی ندارد و مبنی بر
حرکت باشد زیرا که وقتها در محل اسم واقع می شود چنانک زید ضرب و آن حرکة
فتحه باشد از برای خفت لکن می باید که با غیر ضمیر مرفوع متحرک باشد تا مبنی بر فتحه
باشد که اگر با ضمیر مرفوع متحرک باشد مبنی بر سکون باشد چنانک ضربت زیرا
که اگر این لام الفعل را ساکن نکردانند توالی حرکات اربعه باشد در چیزی که در حکم
یک کلمه است و دلیل بر آنک ضمیر مرفوع متحرک همچو جزو کلمه است آنست که

تا او تاکیدش نمی کنند بضمیر مرفوع منفصل چیزی را برو عطف نمی کنند بر مذهب
مختار بضمیر مرفوع قید کرد تا اگر بضمیر منصوب باشد هم مفتوح باشد چنانک
ضربک زیراکه کاف هیچ جزو او نیست و دلیلش عطف است برو بی تاکید و بمتحرک
قید کرد تا اگر آن ضمیر مرفوع متصل ساکن باشد هم مفتوح باشد چنانک الزیدان
ضربا و همچنین می باید که با غیر واو ضمیر باشد تا مبنی باشد بر فتح که اگر با واو ضمیر باشد
مبنی باشد بر ضم لفظا همچنانک ضربوا یا تقدیرا همچنانک غزوا و رموا از برای
مجانست واو قوله المضارع ما اشبه الاسم باحد حروف تائیت لوقو
عه مشترکا وتخصیصه بالسین می گوید که فعل مضارع آنست که مشابه
اسم باشد بسبب دخول احدی از حروف نایت ما اشبه الاسم گفت شامل بود
ماضی را زیراکه ماضی با اسم مشابهتی دارد درین معنی که در محل او واقع می شود
چنانک زید ضرب باحد حروف نایت گفت ماضی خارج شد زیراکه حروف
نایت در ماضی نمی رود و جهت مشابهتش با اسم اشتراکست و تخصیص مثلا
یضرب مشترکست میان حال و استقبال چو سین یا سوف در رود خاص شود
یا استقبال چنانک رجل مشترکست میان افراد رجال چو لام تعریف در رود
خاص شود بیکی معین از رجال این مشابهت معنویست و مشابهت لفظی
پیش ازین گفتیم قوله فالهمزة للمتکلم مفردا والنون له مع غیره والتاء
للمخاطب والمؤنث والمؤنثین غیبة والیاء للغایب غیرهما ازینجا شروع
در بیان معانی حروف نایت می گوید که همزه از برای متکلم باشد تنها فرقی
نباشد که آن متکلم مذکر باشد یا مؤنث پس همزه از برای دو معنی باشد و

نون

و نون از برای متکلم باشد وقتی که غیری با او باشد آن غیر شاید که یکی باشد
و شاید که زیاده بریکی باشد و شاید که همه مذکر باشند و شاید که همه مؤنث باشند
و شاید که بعضی مذکر و بعضی مؤنث پس نون از برای چهار معنی باشد بحسب وضع
و وقتها متکلم مفرد از برای اظهار عظمت خود نون را استعمال می کنند چنانک نفعل
و تا از برای مخاطب باشد عام تر ازانک آن مخاطب مفرد باشد یا تثنیه یا جمع مذکر
یا مؤنث و از برای مفرد مؤنث غایب و تثنیه مؤنث غایب نیز باشد پس تا از
برای هشت معنی باشد و یا از برای غایبیست که غیر ازین مفرد و تثنیهٔ مؤنث
غایب است و آن مفرد و تثنیه و جمع مذکر غایب است و جمع مؤنث غایب پس یا
از برای چهار معنی باشد قوله وحرف المضارعة مضموم فی الرباعی مفتوح
فیما سواه می گوید که حرف مضارع مضموم باشد در رباعی یعنی در فعلی که ماضیٔ
او چهار حرف باشد و آن چهار باب است افعال و تفعیل و مفاعلة و فعللة
و در غیر این چهار باب مفتوح باشد چرا حرف مضارع در آن چهار باب مضموم
باشد زیراکه مضموم نباشد یا مکسور باشد یا مفتوح مکسور نشاید زیراکه کسره
بر یا ثقیل باشد خاصه در اول و مفتوح نیز نشاید زیراکه اگر در باب افعل مفتوح
خوانی التباس حاصل شود میان ثلاثی و مزید در مضارع اضرب اگر گویی
یضرب بفتح یا معلوم نباشد که آن یضرب از باب افعال است یا از باب
فعل یفعل چو درین باب التباس بود مضموم کردند طردا للقاعدة در آن سه
باب دیگر بنا بر آنک همه رباعی اند مضموم کردند و بر عکس نکردند از برای آنک
فتحه اخف است و ثلاثی اصل و ضمه فرع است و مزید فرع اصل را با اصل دادند

وفرع انوع یا از برای آنک ثلاثی بیشتر است ورباعی کمتر وضمه ثقیل است وفتحه خفیف پس اگر ضمه بثلاثی دادندی ثقل بیشتر شدی اگر گویند اهراق یهرق واسطاع یسطیع زیاده است بر رباعی ومع هذا حرف مضارعش مضموم است جواب آنست که در اصل هر دو رباعی اند اهراق اراق بوده است واسطاع اطاع بوده است هارا در اهراق وسین را در اسطاع برخلاف قیاس زیاده کرده اند ودلیل زیادتی آنست که بر وزن ابنیه افعال نیستند وهیچ معنی بر آن معنی که پیش از زیادتی ها وسین بود زیاده نشده است پس چو رباعی باشند ضم حرف مضارع بر اصل باشد قوله ولا یعرب من الفعل غیره اذا لم یتصل به نون تاکید ولا نون جمع مؤنث می گوید هیچ فعلی معرب نباشد غیر از فعل مضارع وعلتش گفتیم که مشابه اسم است لفظا ومعنی ومذهب بعضی آنست که اعراب او باستقلال است نه بمشابهت اسم ودلایل هر یک ومطنب می گویند لاجرم بایراد آن مشغول نشدیم اما بشرط اعرابش یکی آنست که نون تاکید باو متصل نباشد چه اگر نون تاکید باو متصل باشد اعرابش متعذر باشد زیراکه اگر اعراب پیش از نون باشد لازم آید که اعراب در وسط کلمه باشد ونیز التباس حاصل شود معلوم نشود که اسناد فعل با مفرد است یا با جمع چنانک هل تضربن واگر اعراب بر نون باشد لازم آید که اعراب بچیزی داده باشند که مشابه تنوین است نشاید وشرطی دیگر آنست که نون جمع مؤنث باو متصل نباشد چنانک یضربن که اگر متصل باشد مبنی باشد لتعذر الاعراب زیراکه اعرابش بر تقدیر اتصال نون اگر بحرکات باشد

برخلاف

برخلاف قیاس باشد زیراکه قیاس وقاعده اینست که فعل مضارع چون تثنیه وجمع باشد اعرابش بحروف باشد واگر بحروف باشد مؤدی شود باجمع ضمیرین ونونین ونمی شاید قوله واعرابه رفع ونصب وجزم فالصحیح المجرد عن ضمیر بارز مرفوع للتثنیة وللجمع والمخاطب المؤنث بالضمة والفتحة والسکون مثل یضرب والمتصل به ذلک بالنون وحذفها مثل یضربان ویضربون وتضربین می گوید چنانک اعراب اسم سه نوع است رفع ونصب وجر فعل را نیز سه نوع باشد رفع ونصب وجزم لکن رفع ونصب مشترک است میان اسم وفعل وجر خاص است باسم بنا بر علتی که معلوم شده است وجزم خاص است بفعل بنا بر علتی که معلوم شود وچنانک اعراب اسما بحرکات لفظی وتقدیری بود اعراب فعل نیز بحرکات لفظی وتقدیری وحروف باشد پس اگر فعل صحیح باشد ومجرد از ضمیر بارز مرفوع که آن ضمیر از برای تثنیه وجمع باشد یا از برای مؤنث مخاطب اعرابش در حالت رفع بضمه باشد ودر حالت نصب بفتحه ودر حالت جزم بسکون چنانک هو یضرب لن یضرب ولم یضرب اگر آن ضمیر بارز مرفوع بفعل متصل باشد در حالت رفع اعرابش بنون باشد زیراکه آن نون در یضربان ویضربون شبیه نون ضاربان وضاربون است ونون تضربین شبیه یضربان ویضربون است ازین وجه که ضمیر در و بارز است وحرف علة است ودر حالت نصب وجزم بحذف نون باشد چنانک یضربان ویضربون وتضربین لن یضربا لن یضربوا لن یضربی لم یضربا لم یضربوا لم یضربی قوله والمعتل بالواو والیاء بالضمة

واذن اذا لم يعتمد ما بعدها على ما قبلها وكان الفعل مستقبلا مثل اذن تدخل الجنة واذا وقعت بعد الواو والفاء فالوجهان از نواصب یکی دیگر اذن است می گوید که شرط نصب اذن آنست که ما بعدش را اعتماد نباشد بر ما قبل یعنی ما بعدش معمول ما قبل نباشد و فعلی که مدخول او باشد فعل مستقبل باشد چه اگر ما بعدش را اعتماد باشد بر ما قبل نصب نکند مثالش شخصی می گوید آتیک جوابش گویی انا اذا اکرمک اینجا ما بعد اذن اعتماد دارد بر ما قبل باین معنی که اکرمک خبر است از ان انا اذن عمل نکند زیرا که تو ازدعاملین باشد که یکی تجرد است ویکی اذن بر معمول واحد که اکرمک نشاید واگر فعل مستقبل نباشد هم عمل نکند چنانک شخصی سخن می گوید تو می گویی اذن اظنک کاذبا این اظنک فعل حال است یعنی درین حال که تو سخن می گویی گمان می برم که دروغ می گویی چرا اینجا عمل نکند زیرا که اذن از برای جواب وجزا است وجواب وجزا در مستقبل است شرطی دیگر که مصنف نگفته است آنست که فاصله نباشد میان او و فعل که اگر فاصله باشد عمل نکند مگر آنک فاصله قسم باشد چنانک اذن والله اکرمک که عمل بکند مثال آنک اذن عمل کرده باشد وفعل مستقبل چنانک شخصی می گوید اسلمت تو می گویی اذن تدخل الجنة واگر اذن بعد از واو یا فا واقع شده باشد دو وجه جایز باشد یعنی شاید که عمل بکند و شاید که نکند مثال آنک بعد از واو واقع است وعمل نکرده واذا لا يلبثون خلفك وعلت عدم عملش درین صورت آنست اعتماد دارد بر ما قبل ودر قرأة غیر سبعه آمده است که عمل کرده است چنانک واذا لا يلبثوا وعلتش آنست که چو فعل با فاعل

کلام

کلام تام است کانه که ما قبل خود ندارد پس اعتمادی نباشد عمل بکند ومثال آنک بعد از فا واقع شود وعمل نکرده فاذا لا يؤتون قوله وكي مثل اسلمت كي ادخل الجنة ومعناها السببية خلاف است که کی بنفس خود نصب می کند یا بتقدیر ان مذهب بعضی آنست که عملش بتقدیر ان است ومختار آنست که عملش بنفس خود است ودلیلش آنست که اگر بتقدیر ان بودی دخول لام جر در کی جایز نبودی لکن آمده است اسلمت لکی ادخل الجنة ومعنی او سببیت است یعنی ما قبلش سبب ما بعد باشد مثالش در کتاب گفته است قوله وحتى اذا كان مستقبلا بالنظر الى ما قبلها بمعنى كي والى مثل اسلمت حتى ادخل الجنة وكنت سرت حتى ادخل البلد واسير حتى تغيب الشمس از حروفی که بعد از ایشان فعل مضارع منصوب باشد بتقدیر ان یکی حتی است چرا بعد از حتی ان مقدر باشد زیرا که حتی حرف جر است وحرف جر در فعل نرود پس آن فعل که بعد از حتی واقع می شود می باید که در تاویل اسم آید وحروفی که فعل را در تاویل اسم می آرند کاو کی وان است نشاید که کا مقدر باشد بعد از حتی زیرا وقتی که کا ملفوظ است عمل نمی کند پس وقتی که مقدر باشد بطریق اولی که عمل نکند ونمی شاید که کی باشد زیرا که در استعمال کی مقدر نیافته اند دیگر آنک اگر تقدیر کی فرض کنیم درین ترکیب که اسیر حتی تغیب الشمس معنی بفساد آید زیرا که سیر سبب غیبوبة شمس نباشد پس ضرورت ان مقدر باشد اما شرط نصب درین صورت آنست که آن فعل مستقبل باشد باعتبار نظر با ما قبل فعل واگرچه در وقت اخبار مستقبل نباشد زیرا که اگر شخصی می گوید که

سرت امس حتى ادخل البلد وقصدکش اخبار است از دخول مترقب در وقت سیر
گذشته معنی مستقیم و حینئذ این حتی بمعنی کی باشد و بمعنی الی باشد مثال اول
اسلمت حتی ادخل الجنة ای کی ادخل الجنة مثال دوم سرت حتی ادخل البلد ای
الی ان ادخل البلد و این مثال احتمال آن نیز دارد که بمعنی کی باشد اما
مثال آنک حتی خاص بمعنی الی باشد چنانک اسیر حتی تغیب الشمس ای الی ان تغیب
الشمس قوله فان اردت الحال تحقیقا او حکایة کانت حرف
ابتداء فترفع فیجب السببیة مثل مرض حتی لا یرجونه می گوید
اگر مراد بآن فعل که بعد از حتی واقع باشد فعل حال باشد تحقیقا چنانک در
حالت دخول در بلد گویی سرت حتی ادخل البلد یا مراد فعل حال باشد تقدیرا
چنانک سیری و دخولی گذشته باشد و تو بر طریق حکایت از حال آن سیر
و دخول اخبار کنی و گویی سرت حتی ادخل البلد درین دو صورت این
حتی حرف ابتدا باشد و ما بعد او جملهٔ مستقل باشد یعنی رابطه لفظی میان
ما قبل حتی و ما بعدش نباشد و حینئذ آن فعل مرفوع باشد باصالت زیرا
چو آن فعل حال باشد در استقرار و ثبوت مشابه اسم باشد و عامل فعل
در اسم عمل ندارد پس در مشابه اسمش نیز عمل نباشد اما ما قبلش می باید که
سبب ما بعد باشد زیرا که چو رابطهٔ لفظی نماند می باید که رابطهٔ معنوی باشد
چنانک مرض حتی لا یرجونه اینجا لا یرجون بمعنی فعل حال است لاجرم
مرفوع است لکن ما قبلش که مرض است سبب است از ما بعدش که عدم رجاست
قوله ومن ثم امتنع الرفع فی کان سیری حتی ادخلها فی الناقصة

وایسرت

وایسرت حتی تدخلها وجاز فی کان سیری حتی ادخلها فی التامة
وایهم سار حتی یدخلها می گوید ازینجا که گفتیم که اگر حتی را حرف ابتدا گیریم
ما بعد او جملهٔ مستقله باشد لازم آید که این ترکیب که کان سیری حتی ادخلها
برفع داخل جایز نباشد در کان ناقصه زیرا که کان ناقصه اسمی مرفوع خواهد و
خبری منصوب سیری اسم اوست و ما بعد حتی چو جملهٔ مستقله باشد بما قبلش
هیچ تعلقی نباشد و حینئذ نشاید که ما بعد خبر باشد از آن ما قبلش اما اگر
ادخلها منصوب خوانی در تأویل مفردی باشد که دخولست بواسطهٔ آن
مقدر و حینئذ صلاحیت خبریش باشد و این ترکیب نیز جایز نباشد
ایسرت حتی تدخلها برفع تدخلها زیرا که چو حتی حرف ابتدا باشد می باید که
ما قبلش سبب باشد از آن ما بعدش چنانک گفتیم و اینجا نمی شاید که ما
قبلش سبب باشد از آن ما بعد زیرا که سبب ایسرت است مشکوک فیه است
بقرینهٔ استفهام و مسبب که دخول است محقق است بقرینهٔ استقلال پس اگر
ادخل مرفوع باشد وقوع دخول و عدم وقوع لازم آید نشاید و این ترکیب
جایز باشد که کان سیری حتی ادخلها در کان تامه یعنی چو کان کان تامه باشد
محتاج نباشد بخبر پس ادخلها برفع جایز باشد با فعل حال باشد و از جواز
رفع معلوم شد می شود که اگر ادخلها را منصوب باشد خوانند و حتی را حرف
ابتدا انگیرند شاید تا فعل مستقبل باشد و این ترکیب نیز جایز باشد که ایهم
سار حتی یدخلها برفع یدخلها و بنصبش زیرا که در سبب که سیر است و در
مسبب که دخول است هیچ شکی نیست که هست در سایر است زیرا که استفهام

از سایر می کند قوله ولام کی مثل اسلمت لا دخل الجنة می کوید از حروفی
که بعد از و فعل مضارع منصوب باشد بتقدیر ان یکی دیکر لام کی است مثالش
اسلمت لا دخل الجنة ای لکی و علت وجوب تقدیر ان از بحث حتی معلوم شد
قوله ولام الجحود لام تاکید بعد النفی لکان مثل وما کان الله لیعذ
بهم می کوید از حروف ناصبه بتقدیر ان یکی دیکر لام جحود است و تعریفش
چنین می کند که لام جحود لام تاکیدی است که بعد از نفی کان باشد مثالش
چنانک حق تعالی می فرماید وما کان الله لیعذبهم ای لان یعذبهم و فرق میان
این دو لام از دو وجه است یکی آنک از لام کی تعلیل معلوم می شود و از لام جحود
نمی شود یکی دیکر انک بحذف لام کی معنی بفساد می آید و بحذف لام جحود نمی آید
یکی دیکر آنک لام جحود از برای تاکید است بعد از نفی کان و لام کی چنین نیست
قوله والفاء بشرطین احدهما السببیة والثانی ان یکون قبلها امر
او نهی او نفی او استفهام او تمن او عرض می کوید از جمله حروف مذکوره
یکی دیکر فاست پیش بعضی آنست که فا بنفس خود ناصب است اما مختار آنست
که بنفس خود ناصب نیست زیرا که اکر بنفس خود ناصب بودی بایستی که همه
جایی نصب کردی لکن نمی کند دیکر آنک مقرر است که فاء سببیت در انتم
می رود چنانک در قرآن آمده است فانتم فیه سواء و اتفاق است که عامل
فعل در اسم نرود پس نصبش بتقدیر ان باشد تا چو ما بعدش موافق ماقبلش باشد
عطف شاید کردن اما بدو شرط یک شرطش سببیت است یعنی ماقبل فا سبب
باشد از ان ما بعدش زیرا که عدول از رفع با نصب از برای سببیت کرده اند

شرط دیکر

شرط دیکر انک ما قبل فا احدی باشد از امور سته که امر است و نهی و نفی و استفهام
و تمنی و عرض چرا می باید که ماقبلش احدی از امور سته باشد زیرا که تحقق سببیت الی
انک ما قبلش یکی باشد ازینها محقق نشود امر چنانک زرنی فاکرمک ای لیکن منک
زیادة فاکرام منی نهی چنانک لا تشتمنی فاضربک ای لایکن منک شتم فضرب منی
نفی چنانک لا تضربنی فاضربک ای لایکون منک ضرب فضرب منی استفهام چنانک
هل من شفعاء فیشفعوا لنا ای هل حصول شفعاء فشفاعة لنا تمنی چنانک یا لیتنی
کنت معهم فافوز فوزا عظیما ای لیتنی کونا معهم ففوز عظیم عرض چنانک الا تزورنا
فنکرمک ای لیکن منک زیادة فاکرام منا قوله والواو ایضا بشرطین احدهما
الجمعیة وان یکون قبلها مثل ذلک والثانی ان یتقدمها مثل
ذلک می کوید از حروف مذکوره یکی دیکر واو است بدو شرط یکی جمعیت ماقبلش
با ما بعد زیرا که عدول از رفع با نصب از برای جمعیت کرده اند پس جمعیت می باید
که باشد شرطی دیکر انک ماقبلش احدی باشد از سته مذکوره زیرا که جمعیت بی
انک احدی باشد از امور سته صورت نبندد و جواب آنک بعضی کفته اند که واو
بنفس خود ناصب است آنست که در فا کفتیم مثال امر چنانک اکرمنی واکرمک ای
لتجتمع الاکرامان نهی چنانک لا تاکل السمک وتشرب اللبن منهی اجتماع اکل سمک است
با شرب لبن شعر لا تنه عن خلق وتاتی مثله • عار علیک اذا فعلت عظیم • منهی اجتماع
طلب است با نهی نفی چنانک لا اخدمک وتضربنی منفی اجتماع خدمت و ضرب است
استفهام هل تعیننی واکرمک مستفهم اجتماع اعانة واکرام است بر وجه معلوم
تمنی لیت لی مالا وانفقه متمنی حصول مالست مع الانفاق عرض الا تنزل وتصیب

خیرا معروض نزولست باصابة خیر قوله واو بشرط معنی الی ان وقال سیبویه
بمعنی الا ان می کوید که از حروف مذکوره یکی دیکر او است بشرط انک بمعنی
الی ان باشد مثالش لالزمنک او تعطینی حقی ای الی ان تعطینی حقی و علت وجوب
تقدیر ان همان است که در حتی ولام کی کفتیم و پیش سیبویه آنست که شرط نصب
او آنست که بمعنی الا باشد چنانک لالزمنک و تعطینی حقی ای الا ان تعطینی حقی
یعنی در جمیع ازمنه ملازمت تو کنم الا در ان زمان که حق من داده باشی پس
برین تقدیر الا مقتضی اسم باشد و واجب باشد تقدیر ان کردن تا فعل در
تاویل اسم اید قوله والعاطفة اذا کان المعطوف علیه اسما می کوید از
حروف مذکوره یکی دیکر حرف عطف است اما شرطش آنست که معطوف علیه اسم
باشد تا ممکن باشد تقدیر ان کردن مثالش اعجبنی قیامک و تخرج ای وان تخرج
ای خروجک چه اکر تقدیر ان نکند عطف فعل باشد که تخرج است بر اسمی که قیامک
است نشاید قوله وتجوز اظهار ان مع لام کی والعاطفة وتجب مع
لا فی اللام بدان که حکم اظهار ان بعد باین حروف سته مذکوره بر سه قسم
است جایز و واجب و ممتنع جایز در دو صورت است بالام کی و حرف عاطفه
اما بالام کی از برای فرق میان او و لام جحود و بر عکس نکردند زیرا که لام جحود
زیاده است و لام کی زیاده نیست پس اظهارش با غیر زاید اولی باشد اما
با عاطفه تا ابتدا یا عطف فعل صریح نباشد بر اسم چنانک اعجبنی قیامک وان
تخرج و واجب در یک صورت است بالام بشرط انک لام جاره پیش از لا باشد
چنانک لیلا و علت وجوب اظهار این کفته اند تا دخول حرف جر نباشد

که لام است

که لام است در چیزی که او را صدریت کلام است که لا نافیه است اکر کویند علت
چیست که دخول ان در لا جایز می داری و صدریتش باطل نمی شود و دخول لام جایز
نمی داری بعلت بطلان صدریت جوابش آنست که ان در حکم موصول است
ولا نافیه در حکم صله پس چنانک الذی صدریت لا باطل نمی کند درین ترکیب که جاءنی
الذی لا یخرج اینجا نیز ان صدریة لا باطل نکند بخلاف لام که چون حکم موصول
ندارد اکر در لا رود صدریتش باطل کند و ممتنع در ما عدا این دو صورتست و علت
امتناع ظهورش وجود قرینه است بر وجود ان با اختصار ینجزم بلم ولما ولام
الامر ولا فی النهی وکلم المجازاة وهی ان ومهما واذ ما وحیثما واین
ومتی ومن وما وای وانی واما مع کیفما واذا فشاذ وبان مقدرة
از بحث نواصب فعل فارغ شد اکنون بیان جوازم می کند و جازم بر دو قسم است
قسمی آنست یک فعل را جزم کند و آن چهار است لم لما ولام امر ولاء نهی و
قسمی آنست که دو فعل را جزم کند و آن کلم مجازاة است و این کلم مجازاة بر
دو قسم است حرفست و اسم حرف ان شرطی است ملفوظ و مقدر اسم هم بر
دو قسم است ظرف و غیر ظرف چنانک مهما و اذ ما و حیثما و این و متی غیر ظرف
چنانک ما و من و ای و انی و استعمال ما با کیف و اذا شاذ است اما با کیف
زیرا که محال است بهر حال که شخصی باشد شخصی دیکر تواند بودن و اما با اذا
زیرا که اذا از برای تخصیص فعل است بمستقبل و شرط از برای تعمیم پس میان
تخصیص و تعمیم منافاتست قوله فلم القلب المضارع ماضیا وتنفیه ولما
مثلها وتختص بالاستغراق وجواز حذف الفعل می کوید که از جوازم

یکی لم است واو از برای قلب معنی فعل مضارع است با ماضی و نفی معنی او یعنی یضرب
را وقتی که لم درآید بمعنی ماضرب شود و لمّا نیز مثل لم است در قلب معنی و نفی لکن
لمّا مختص است باستغراق و معنی استغراق آنست که از وقت وقوع آن فعل
یا وقت اخبار آن حکم مستمر باشد مثلا اگر گویی ندم زید و لمّا ینفعه الندمُ یعنی
از وقت وقوع ندامة تا وقت اخبار ندامت مستمر است بخلاف لم که آنجا استمرار
حکم نیست و همچنین لمّا مختص است بحذف فعل مثلا گویی ندم زید و لمّا بخلاف
لم که آنجا فعل را حذف نکنند گانه که زیادتی الف در لمّا قایم مقام فعل محذوف
گرفته اند قوله ولام الامر المطلوب بها الفعل ولاء النهی المطلوب
بها الترک می گوید که لام امر از برای طلب فعل باشد از فاعل غیر مخاطب و آن غیر
مخاطب شاید که مبنی للفاعل باشد همچنانک لیضرب و شاید که مبنی للمفعول باشد
عامتر از آن که از برای متکلم باشد یا از برای مخاطب باشد یا از برای غایب متکلم
همچنانک لاضرب مخاطب همچنانک لیضرب غایب همچنانک لیضرب و آنچ در قرآة
شاذ آمده است از برای مخاطب معلوم چنانک فلیفرحوا شاذ است و این لام
امر مکسور باشد تا فرق باشد میان او و لام تاکید و لام ابتدا و ساکن نیز
جایز باشد وقتی که ماقبل او واو باشد یا فا چنانک فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی
واگر ماقبل او ثم باشد اکثر بر آنند که مکسور باشد چنانک ثم لیقضوا تفثهم
و بعضی بر آنند که ساکن نیز شاید قیاس بر فا و بر واو و مطلوب بلاء ناهیه
ترک فعل باشد عامتر از آنک غایب باشد یا حاضر چنانک لایضرب لاتضرب
وفرق میان لا و لم آنست که در لفظ و معنی فعل مضارع است و عمل لا در لفظ است
عمل لم

فقط میان لاء ناهیه و نافیه فرق آنست که بناهیه طلب ترک فعل کنند و
بنافیه اخبار از طلب ترک فعل کنند و ناهیه در لفظ فعل عمل کند و نافیه نکند قوله
وکلم المجازاة تدخل علی الفعلین لسببیة الاول و مسببیة الثانی
ویسمیان شرطا و جزاء می گوید که حکم کلم مجازاة آنست که در دو فعل
روند از برای آنک فعل اول را سبب فعل ثانی گردانند و اول را شرط خوانند
و ثانی را جزا قوله فان کان مضارعین او الاول فالجزم وان کان الثانی
فوجهان می گوید اگر آن دو فعل که کلمهٔ مجازاة در ایشان می رود هر دو مضارع
باشد هر دو را جزم کند چنانک ان تضربنی اضربک و اگر فعل مضارع باشد و ثانی
ماضی اول را جزم کند چنانک ان تضربنی ضربتک و اگر فعل ثانی مضارع باشد
و اول ماضی دو وجه است وجهی آنست که مضارع را جزم نکند از برای آنک چون
عملش لفظا در فعل اول نیست که اقرب است باو در فعل ثانی بطریق اولی باشد
نباشد وجهی دیگر آنست این که فعل اول را جزم نکرده است بنابر آنست که قابلیت
جزم ندارد و از آنجا که لازم نیاید که فعل ثانی را که قابلیت جزم دارد جزم نکند
بس فعل ثانی را جزم کند مثالش ان ضربتنی اضربک قوله واذا کان الجزاء
ماضیا بغیر لفظا او معنی لم یجز الفاء وان کان مضارعا مثبتا
او منفیا بلا فالوجهان والا فالفاء می گوید این بحثها همه بر آن تقدیر
بود که جزا مجرّد بود از فا این زمان بحث آن می کند که جزا مجرّد نباشد
از فا بس جزا باعتبار دخول فا و عدم دخول فا در و منقسم می شود بسه
قسم قسمی آنست که ممتنع است دخول فا در و وقسمی آنست که جایز است

وقسمی آنست که واجب است امتناع وجواز ووجوب بحسب آنست که حرف
شرط را در جزا تاثیری هست یا نه ومراد بتاثیر آنست که معنی منقلب شود با
مستقبل اگر تاثیری هست ممتنع باشد دخول فا درو واگر تاثیری نیست واجب
باشد دخول فا درو واگر حرف شرط را درو تاثیری باشد باعتباری وباعتباری
تاثیری نباشد جایز باشد فا درو برود وجایز باشد که فا درو نرود واین زمان
بیان مواضع امتناع وجواز ووجوب می کند می گوید اگر جزا فعل ماضی باشد
قد درو نباشد لفظا وتقدیرا جایز نباشد دخول فا درو زیراکه حرف شرط را
درو تاثیر هست باین معنی که منقلب شد با مستقبل مثال آنکه جزا فعل ماضی باشد
بی قد لفظی وتقدیری ان ضربتنی ضربتک مثال آنکه معنی ماضی باشد بی قد ان
ضربتنی لم اضربک این لم اضربک بمعنی ما ضربک است واگر جزا مضارع مثبت
باشد یا منفی باشد بلا دو وجه جایز باشد مثال مضارع مثبت ان ضربتنی اضربک
اگر اضربک را خبر گیری از ان مبتدا محذوف تا تقدیرش چنین باشد فانا اضربک
جایز باشد که فا بیاری از برای رابطه زیراکه حرف شرط را در جزا تاثیری نیست
واگر اضربک را خبر مبتدا محذوف نگیری پس حرف شرط را درو تاثیری باشد فا
نیاری وحکم مضارع منفی بلا همین باشد که از ان مضارع مثبت گفتیم زیراکه اگر لا
از برای نفی حال گیریم پس حرف شرط را درو تاثیر باشد فا نیاریم واگر از برای
نفی استقبال گیریم حرف شرط را تاثیری نباشد فا بیاریم واگر جزا فعل ماضی نباشد
که قد درو باشد لفظا یا معنی ومضارع مثبت نیز یا مضارع منفی بلا نباشد فا
واجب باشد در جزا آوردن زیراکه تاثیر حرف شرط در غیر این صور مذکوره

ممتنع

ممتنع است پس فا بیارند از برای ربط چنانک گفتیم واین در مواضع چند است یکی آنکه
جزا جملهٔ اسمی باشد چنانک من یضلل الله فلا هادی له یکی دیگر آنکه جزا جملهٔ انشائی
باشد عام تر از آنکه امر باشد مثل قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یا نهی باشد
مثل فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار یا استفهامی باشد چنانک
ان ترکتنا فمن یرحمنا یا دعایی باشد چنانک ان اکرمتنا فرحمک الله یا جزا فعل مضارع
باشد که از حروف استقبال چیزی درو رفته باشد مثل فان تعاسرتم فسترضع له
اخری ومن اوفی بما عاهد الله علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما ومن یبتغ غیر الاسلام دینا
فلن یقبل منه زیراکه با وجود حرف استقبال وحرف حال تاثیر حرف شرط ممتنع باشد
یا جزا فعل ماضی باشد که قد درو باشد لفظا چنانک ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما
یا تقدیرا چنانک وان کان قمیصه قد من دبر فکذبت ای فقد کذبت وعلت ثبوت
قد لفظا یا تقدیرا این گفته اند تا تنبیه باشد بر آنکه متعذر است تاثیر حرف
شرط بعد از قد زیراکه قد از برای تحقیق معنی است ومشروط مترقب است و
یا جزا مضارع باشد که حرف حال درو باشد مثل ما ولیس یا جزا فعلی باشد که
بحسب استعمال مقترن نباشد بزمان چنانک عسی ونعم وغیر آن که درین صور فا بیارند
زیراکه حرف شرط را تاثیرش درینها نیست **قوله وتجیء اذا مع الجملة الاسمیة موضع
الفاء** می گوید که در جملهٔ اسمی قایم مقام اذا آمده است چنانک حق تعالی می فرماید
وان تصبهم سیئة بما قدمت ایدیهم اذا هم یقنطون وعلت آنکه اذا قایم مقام فا
می آید آنست که میان فا واذا مناسبتی هست که هر یکی از برای تعقیب چیزیست
که متضمن تعلیق احدی الجملتین است بآن جملهٔ دیگر که سابق است برو واز این

اینجا این معلوم شد که جواب شرط بسه چیز است بفعل و بفا و باذا قوله وان مقدرة
بعد الامر والنهی والاستفهام والتمنی والعرض اذا قصد السببیة مثل اسلم
تدخل الجنة ولا تصح تکفر تدخل الجنة و امتنع مثل لا تکفر تدخل النار و
خلافا للکسایی لان التقدیر ان لا تکفر گفته بودیم که ان بر دو قسم است
ملفوظ و مقدر می گوید که حکم ان مقدر آنست که بعد از یکی از امور خمسه باشد که
امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض است بشرط آنکه قصد سببیت باشد یعنی ماقبلش
سبب باشد از ان مابعد چه اگر ماقبلش سبب مابعدش نباشد آن فعل مرفوع باشد
یا بوصفی چنانکه فهب لی من لدنک ولیا یرثنی این یرثنی صفت است از ان ولیا
یا مرفوع باشد بحالی چنانکه فذرهم فی طغیانهم یعمهون این یعمهون حالست
از ضمیر مفعول که در طغیانهم است یا مرفوع باشد باستیناف چنانکه لا تذهب
تغلب علیه این تغلب کلام مستانف است چرا درین صور خمسه مذکوره ان مقدر
باشد زیرا که بعد از هر یکی ازین امور خمسه فعل مضارع مجزوم که سبب است از ان
چیزی می بینیم و بقاعده نحوی میدانیم که هیچ یکی ازین امور خمسه جازم فعل مضارع
و سبب او نیست پس بضرورت چیزی که جازم و سبب او شاید تقدیر می باید کردن و مناسب
درین محل از کلم مجازاة ان است با فعل پس ان با فعل مقدر باشد و اصلا نشاید
که ملفوظ باشد زیرا که بذکر مسبب که آن فعل مضارع مجزوم است از ذکر سبب که آن
ان است با فعل مستغنی می شویم و چون در فعل منفی معنی سببیت نیست بلکه او از برای
مجرد اطلاع مخاطب است و خبر لا یجزم ان را با فعل تقدیر می کنند و آن فعل که اینجا
تقدیر می کنیم می باید که مثل فعل مذکور باشد یعنی اگر مذکور مثبت باشد ان مقدر

نیز

نیز منفی باشد لکن رعایت قرینه که مناسب فعل مقدر باشد بباید کردن پس
این ترکیب لا تکفر تدخل النار جایز نباشد زیرا که رعایت قرینه نکرده چه اگر رعایت
قرینه بودی چنین گفتندی تدخل الجنة بخلاف کسایی که او این ترکیب جایز می دارد
بنا بر اعتماد قرا این کانه که او تقدیر چنین می کند لا تکفر فانک ان تکفر تدخل النار
اگرچه این مذهب توجیهی دارد لکن قرینه اول اولی است که کلی است مثال امر
اسلم تدخل الجنة تقدیرش چنین است اسلم فانک ان تسلم تدخل الجنة ای لا تکفر
تدخل الجنة مثال استفهام این بیتک ازرک ای ان تعرفنی بیتک ازرک مثال تمنی لیته
عندنا نحدثنا ای ان کان عندنا فنحدثنا مثال عرض الا تنزل تصب خیرا ای ان
تنزل تصب خیرا قوله مثال الامر صیغة یطلب بها الفعل من الفاعل
المخاطب بحذف حرف المضارعة می گوید که مثال امر حاضر صیغه ایست
که طلب کرده شود بآن صیغه فعل از فاعل مخاطب بحذف حرف مضارع صیغه
یطلب بها الفعل گفت شامل بود امر حاضر و امر غایب را من الفاعل المخاطب گفت
احتراز کرد امر غایب چنانکه لیضرب بحذف حرف المضارعة گفت احتراز کرد
از آن صیغه که باو طلب فعل کنند از فاعل مخاطب لکن بحذف المضارع نباشد چنانکه
در قراة شاذه آمده است فلتفرحوا باثبات تا اینجا مراد این نوع
نیست قوله وحکم آخره حکم المجزوم می گوید که حکم آخر این امر بصیغه حکم
آخر مجزوم است و اگرچه مجزوم نیست پیش بصریان زیرا که آنچه سبب اعراب است
که حرف مضارع است از محذوفست لکن چون مشابه امر غایب است درین
معنی که از مفرد حرکه یا حرف و از تثنیه حذف نون و از جمع مذکر نیز حذف نون

کرده اند حکمش حکم مجزوم کرفته اند و پیش کوفیان آنست که خود معرب است
قیاس بر امر غایب بعلت انکه در آخر هر دو حذف علی السویه است قوله فان
کان بعده ساکن ولیس برباعی زدت همزة وصل مضمومة ان کانت
بعده ضمة مکسورة فیما سواه مثل اُقتل اِضرب اِعلم وان کانت
رباعیة فمفتوحة مقطوعة می کوید که چون حرف مضارع را حذف کنند
از برای بناء صیغهٔ امر ببین که آن فعل ثلاثی است یا رباعی اکر ثلاثی است
ببین که بعد حرف مضارع ساکن است یا متحرک اکر متحرک است چنانک هست
تلفظ کن بشرط آنک آخرش را صورت مجزوم باشد و اکر بعد از حرف مضارع
ساکن باشد همزهٔ وصل بیار تا تلفظ توان کردن و آن همزه را ضمه دهند
اکر عین الفعل آن فعل مضموم باشد چنانک از تقتل امر بنا کنی تا را حذف کن
قاف ساکن است همزه ی بیار مضموم تا ضمه تابع ضمه باشد بکویی اقتل
چه اکر همزه را ضمه ندهند یا کسره دهند یا فتحه کسره نشاید زیرا که از کسره بضمه
نقل کردن ثقیل باشد و فتحه نیز نشاید زیرا که بمتکلم ملتبس شود و اکر عین
الفعل مضموم نباشد فرقی نباشد که مکسور باشد یا مفتوح که همزه را کسره دهند
پس از تضرب چو امر بنا کنی تا را حذف کن ضاد ساکن است تلفظ نمی توان
کردن همزه ی بیار مکسور بکویی اِضرب چه اکر مکسور نباشد یا مفتوح
باشد یا مضموم مفتوح نشاید زیرا که بامر باب افعال ملتبس شود و مضموم
نیز نشاید زیرا که بماضی مجهول رباعی ملتبس شود و اکر از تعلم امر بنا کنی تا را
بیندار همزه ی بیار مکسور بکویی اِعلم زیرا که اکر مکسور نباشد یا مفتوح باشد

یا مضموم مفتوح نشاید زیرا که بماضی افعال ملتبس شود و مضموم نشاید
زیرا که بمضارع مالم یسم فاعله ملتبس شود پس مکسور بیارند و اکر آن فعل رباعی
باشد که در ماضی او همزه بوده باشد بعد از حذف حرف مضارع آن همزهٔ
محذوف را عاید کردانند مفتوح فرقی نباشد که بعد از حذف حرف مضارع
آن حرف ساکن باشد یا متحرک چنانک تعید و تکرم از تعید تا را حذف کن بعد
از و متحرک است آن حرکت را اعتبار مکن زیرا که در اصل آن عین ساکن است
پس آن همزهٔ اصلی او که حذف کرده اند بنا بر علتی که معلوم شود رد کن و
همان فتحهٔ اصلیش بده بکو اَعد و از تکرم تا را حذف کن و همزهٔ اصلی
او را که مفتوح بوده است رد کن زیرا که اصل تکرم تأکرم بوده است
چو در مضارع متکلم اجتماع همزه تین می شد از برای دفع ثقل یکی را حذف
کردند اُکرم شد طرداً للقاعده از غیر متکلم نیز حذف کردند این زمان که محتاج
شدند بهمزه همان همزهٔ اصلی را رد کردند کفتند اَکرم اکر آن اصلی را رد
نکنند و در تکرم مثلا همزه بیارند مضموم یا مکسور التباس شود یا ثقیل کردد
قوله فعل مالم یسم فاعله هو ما حذف فاعله فان کان ماضیا ضم اوله
وکسر ما قبل آخره ویضم الثالث مع همزة الوصل والثانی مع التاء خوف
اللبس از اقسام فعل یکی دیکر فعلی است که فاعلش را نام نبرده باشند و علت
انک فاعل را نام نبرند کفته شده است و مراد از ذکر او اینجا بیان کیفیت
تغییر است می کوید اکر آن فعل ماضی باشد که در اولش همزهٔ وصل نباشد
همچو ضرب حرف اولش مضموم کردانند و ماقبل آخرش مکسور کنند چنین شود که

ضرب برضم اول اکتفا نکردند زیراکه در باب افعال التباس شود و بر کسرهٔ ماقبل آخر
اکتفا نکردند زیراکه در باب علم التباس شود پس هم اولش را مضموم کردند و هم
ماقبل آخرش را مکسور و اگر در اول این ماضی همزهٔ وصل باشد چنانک انطلق
واقتدر واستخرج همزه را مضموم گردانند و حرف سیم نیز مضموم گردانند و
ماقبل آخرش مکسور کرده اند چنین شود که انطلق واقتدر واستخرج چه اگر حرف
سیم را مضموم نگردانند چون همزه در درج ساقط شود چنانک الا انطلق الا اقتدر
الا استخرج صیغهٔ ماضی مجهول بصیغهٔ امر ملتبس شود و اگر در اول آن ماضی تا باشد
چنانک تفعل و تفاعل و تدحرج حرف دوم را نیز با تا مضموم گردانند چنین
شود که تفعل و تفوعل و تدحرج که اگر حرف ثانی مضموم نگردانند و برضم تا
اکتفا کنند تعلم بصیغهٔ مضارع علمت و تجاهل بصیغهٔ مضارع جاهلت و تدحرج
بصیغهٔ مضارع دحرج ملتبس شود **قوله و معتل العین الافصح قیل و بیع**
وجاء الاشمام والواو ومثله باب اختیر و انقید دون استخیر و اقیم
می گوید اگر آن فعل ماضی که مبنی می کنی از برای مفعول معتل العین باشد همچو قال
و باع سه لغت درو جایز باشد یکی قیل و بیع و این افصح لغات است اصل قیل
قول و اصل بیع بیع بوده است در بیع کسره بر یا بعد از ضمه ثقیل بود نقلش
دادند بعد از سلب حرکت ماقبل بیع شد و قیل را درین اعلال قیاس کردند بر بیع زیراکه
هر دو اجوف اند و لغت دیگر اشمامست و اشمام اینست که بین بین باشد میان
واو و یا و آن بضم بینین حاصل شود و این لغت فصیح است و لغت سیم بواو
محض است چنانک قول و بوع در بیع حرکت از یا حذف کردند یا ماند ساکن ماقبل

مضموم

مضموم قلبش کردند بواو و این لغت ضعیف است زیراکه ثقیل است و عدول است
از خفت با ثقل در بیع و مثل قیل و بیع است در جواز لغات ثلثه مثل اختیر و انقید
زیراکه تیر و قید چنانست که قیل و بیع در اعلال و در تقدیر و در قیل و بیع لغت
جایزاست در تیر و قید نیز جایز باشد بخلاف استقیم و اقیم که همچنان نیست
زیراکه در اصل ماقبل یا در هر دو ساکن بوده است پس در اعلال همچو اختیر و انقید نبوده
باشد و اگرچه در لفظ بر وزن اوست **قوله و ان کان مضارعا ضم اوله**
وفتح ما قبل آخره و معتل العین نقلت فیه الفاء می گوید اگر آن فعل
مضارع باشد طریق آن باشد که حرف مضارعش را مضموم گردانی و ماقبل آخرش
را مفتوح برضم اول اکتفا نکردند زیراکه در باب افعال مفرد مقصود نباشد
التباس شود و بر فتح ماقبل آخرش اکتفا نکردند زیراکه در باب یعلم فایده ندهند
و اگر آن مضارع معتل العین باشد یا معتل اللام فرقی نباشد که واوی باشد یا
یایی که قلبش کنند بالف زیراکه واو و یایی باشد متحرک ماقبل مفتوح یا در حکم مفتوح
قلب شود بالف اجوف واوی چنانک یقال یایی چنانک یباع معتل اللام واوی
یغزو یایی یرمی و اگر معتل الفا باشد فرقی نباشد که فاء الفعلش ثابت باشد
چنانک یوجل یا محذوف باشد چنانک یعد واوی باشد یا یایی که اگر فاء الفعلش
ثابت باشد واوی را واو و یایی را بقلب یا بواو مثال واوی چنانک یوجل
و یوعد و یوقی یایی چنانک یوس **قوله المتعدی و غیر المتعدی فالمتعدی**
ما یتوقف فهمه علی متعلق کضرب و غیر المتعدی بخلافه کقعد
می گوید که فعل بحسب صفت دو قسم است متعدی یا غیر متعدی تعریف متعدی

چنین می کند که مایتوقف فهمه علی متعلق کضرب عقلا تعقل ضرب موقوفست
بر متعلق پس ضرب متعدی باشد و تعریف غیر متعدی برخلاف متعدی باشد
تعقل او موقوف نباشد بر متعلق چنانک قعد قوله والمتعدی یکون
الی واحد او اثنین کاعطی وعلم والی ثلثه کاعلم واری وانبا ونبا
واخبر وخبر وحدث فهذه مفعولها الاول کمفعول اعطیت والثانی
والثالث کمفعولی علمت می کوید این فعل که بنفس خود متعدی است بر سه
قسم است قسمی آنست که متعدی بیک مفعول باشد چنانک ضرب قسمی دیگر آنست
که متعدی بدو مفعول باشد چنانک اعطی وعلم اعطی ازان جمله است که اگر هر دو
مفعولش را حذف کنند یا یکی را حذف کنند ویکی را نکنند جایز باشد وعلم ازان
جمله است که اگر هر دو مفعولش را حذف کنند شاید واما اگر یکی را حذف کنند
ویکی را نکنند نشاید وقسمی دیگر آنست که متعدی بسه مفعول باشد چنانک
اعلم واری واخبر وخبر وانبا ونبا وحدث اعلم واری ازبرای آن بسه
مفعول متعدی اند که پیش ازانک ایشان را بباب افعال برند دو مفعول
متعدی بودند چون همزهٔ زیادت کردند یک مفعول دیگر زیادت شد
واخبر وخبر وانبا ونبا وحدث چو مستلزم اعلام اند هر یکی را حکم اعلم دادند
ومفعول اول این قسم که بسه مفعول متعدیست همچو مفعول اعطیت است
یعنی چنانک جایزاست حذف مفعول اعطیت جایزاست حذف مفعول اول علمت
چنان کویی اعلمت عمروا فاضلا وحکم مفعول ثانی وثالث ایشان همچنان
باشد که حکم هر دو مفعول علمت یعنی اگر هر دو مفعول علمت را حذف کنند شاید

واکر یکی را

و اگر یکی را حذف کنند ویکی را اثبات کنند جایز نباشد در اعلمت نیز چنین باشد
اگر مفعول ثانی وثالث را حذف کنی وکویی اعلمت زیدا ونکویی عمروا فاضلا
شاید ونشاید که بکویی اعلمت زیدا عمروا یا اعلمت زیدا فاضلا قوله افعال القلوب
ظننت وحسبت وخلت وزعمت وعلمت ورایت ووجدت تدخل
علی الجملة الاسمیة لبیان ما هی عنه فتنصب الجزئین می کوید از اقسام
افعال یکی دیگر افعال قلوبست وآن هفتاست سه قسم آنست که غالب بمعنی ظن
استعمال کنند وآن ظننت وحسبت وخلت است وسه قسم دیگر آنست که غالب
بمعنی علم استعمال کنند وآن علمت ورایت ووجدت است ویک قسم آنست که گاهی
بمعنی علمش استعمال کنند وگاهی بمعنی ظن وآن زعمت است وحکم این افعال آنست
که در جملهٔ اسمی روند ازبرای بیان آن چیزی که جمله عبارتست ازان چیز یعنی اگر حکم
جملهٔ ظنی باشد فعل ظنی بیارند چنانک ظننت زیدا قایما واگر علم باشد فعل بیارند
چنانک علمت زیدا قایما واگر متردد باشد میان علم وظن زعمت بیاوند چنانک
زعمت زیدا قایما وحینیذ هر دو جزو جمله را منصوب کردانند چنانک کفتیم قوله
ومن خصایصها ان لا تقتصر علی احدهما بخلاف باب اعطیت
می کوید که این افعال را خصایص است ازان جمله یکی آنست که چو یک مفعولش
را ذکر کنند آن دیگر لازم الذکر باشد بخلاف باب اعطیت که انجا از ذکر یکی ذکر آن دیگر
لازم نمی آید وفرق آنست که علمت را بمعنی عرفت استعمال می کنند وعرفت
متعدی بیک مفعولست پس اگر جایز داریم که یک مفعولش حذف کنند معلوم
نباشد که این آن علمت است که متعدی بدو مفعولست یا آنک متعدی بیک مفعول

و فرقی دیگر آنست که مفعول ثانی اعطیت عبارت نیست از مفعول اولش
و مفعول ثانی ظلمت عبارت از مفعول اولش پس از حذف یا ذکر یک مفعول
اعطیت حذف یا ذکر آن مفعول دیگر لازم نیاید بخلاف علمت که از حذف یا
ذکر یکی حذف یا ذکر آن دیگر لازم آید قوله ومنها انه تجوز فیها الالغا اذا
توسطت او تاخرت لاستقلال الجزئین کلاما بخلاف باب اعطیت مثل
زید علمت قایم می گوید که از خصایص افعال قلوب یکی دیگر آنست که چون
میان دو مفعول باشد یا متاخر از هر دو مفعول الغاش جایز باشد و از
جواز الغا معلوم می شود که اعمالش نیز جایز باشد مثلا زید علمت قایم و زید قایم
علمت جایز باشد زیرا که هر دو جزوش کلام تام اند و مستقل و حینئذ حکم ذکر این
افعال همچو حکم ظرف نهاده یعنی این ترکیب زید قایم ظننت چنانست که زید قایم
فی ظنی پس این فی ظنی اگر باشد و اگر نباشد زید قایم کلام مستقل است زید قایم
ظننت نیز همچنین است بخلاف باب اعطیت که اگر متوسط یا متاخر باشد الغاش
جایز نباشد زیرا که هر دو مفعولش در کلام مستقل نیستند قوله ومنها انها
تعلق قبل حرف الاستفهام والنفی واللام مثل علمت ازید عندک
ام عمرو می گوید که از خصایص این افعال یکی دیگر آنست که تعلیقش کنند
یعنی کفش کنند از عمل و فرق میان الغا و تعلیق آنست که الغا کف است
از عمل با جواز عمل و تعلیق کف است از عمل با امتناع از عمل اما شرط تعلیق
آنست که آن افعال پیش حرف استفهام باشد چنانک علمت ازید عندک
ام عمرو و معنی این ترکیب آنست که علمت احدهما بعینه عندک منهما یا پیش از

از حرف نفی باشد چنانک علمت ما زید فی الدار یا پیش از لام ابتدا باشد چنانکه علمت لزید
قایم و علت امتناع عمل درین صور آنست هر یکی را ازین سه حرف صدریت
کلام است اگر با وجود این حروف عمل بکنند صدریت ایشان باطل شود پس نسبت
با این حروف رعایت لفظ می کنند تا افعال را عمل نباشد و بنسبت با افعال
رعایت معنی می کنند تا هر دو جزوش مفعول باشد از آن افعال قوله ومنها انه
تجوز فاعلها و مفعولها ضمیرین لشیء واحد مثل علمتنی منطلقا می گوید
از خصایص این افعال یکی دیگر آنست که فاعل و مفعول هر دو ضمیر باشند از آن
یک شیء چنانک علمتنی منطلقا ای علمت نفسی منطلقا بخلاف سایر افعال دیگر که
آنجا روا نباشد که فاعل و مفعول ضمیر یک چیز باشد یعنی نگویند ضربتنی مگر بر خلاف
قیاس آمده است لقد کان لی عن ضربتین فقد تنی و علت این گفته اند علم شخص
یا ظنش بصفات نفس خود زیاده از آن باشد غالبا که بصفات دیگری و ضرب
شخص تعلق بغیری غالبتر از آن باشد که بنفس او پس در افعال قلوب می شاید
که دو ضمیر از آن یک شخص باشد و در غیر افعال قلوب نمی شاید قوله ولبعضها
معنی آخر و یتعدی به الی واحد فظننت بمعنی اتهمت و علمت بمعنی
عرفت و رایت بمعنی ابصرت و وجدت بمعنی اصبت می گوید که بعضی
را از افعال قلوب معنی دیگر غیر ازین معنی که گفتیم هست که بواسطه آن معنی
متعدی بیک مفعول شوند پس ظننت بمعنی اتهمت آمده است و اتهمت متعدی
بیک مفعول شود و علمت بمعنی عرفت آمده است و عرفت بیک مفعول متعدی
است و رایت بمعنی ابصرت و وجدت بمعنی اصبت و هر دو بیک مفعول

متعدی می شوند قوله الافعال الناقصة ما وضع لتقریر الفاعل علی صفة و
هی کان وصار واصبح وامسی واضحی وظل وبات وآض وعاد وغدا
وراح ومازال ومابرح ومافتئ ومانفک ومادام ولیس
می کوید از اقسام افعال یکی دیکر افعال ناقصه است تعریفش چنین می کند افعال ناقصه
آنست که وضع او از برای تقریر فاعل است بر صفتی اکر در عبارت چنین کفتی
که از برای تقریر مبتدا است بر صفتی تا مطابق اصل بودی بهتر بودی و مراد بتقریر
فاعل بر صفتی نسبت معنی آن افعال است با فاعل و از ینجاست که همیشه محتاج
باشد بخبر و ایشانرا افعال ناقصه بسبب این احتیاج می خوانند و افعال اینست
که تعداد کرده است از کان تا لیس قوله وقد جاء ما جاءت حاجتک
وقعدت کانها حربة می کوید که ما جاءت درین ترکیب که ما جاءت حاجتک
وقعدت درین ترکیب وقعدت کانها حربة از برای تقریر شئ بر صفتی آمده
است و ماء ما جاءت را دو توجیه کرده اند یکی نفی و یکی استفهام اکر ماء نافیه
کیرند این ضمیر که در جاءت است راجع با مثل عزائم باشد که محتاج الیه مخاطب
بوده باشد و بعد از طلب حاصل نشده باشد با او کویی ما جاءت حاجتک ای
ما جاءت هذه علی قدر حاجتک و اکر ماء استفهام می کیرند بمعنی ای شئ آن ضمیر
راجع با ما باشد و تانیث جاءت باعتبار حاجت کرده باشد چنانک تانیث
کانت درین بیت من کانت امک باعتبار ام کرده اند و سؤال از تحقیق مقدار
مخصوص است که محتاج الیه او بوده است کانه می کوید که ای شئ حصل منه باعتبار
حاجتک و ضمیری که در قعدت است راجع است با شفرة زیرا که عرب در اصطلاح

چنین

چنین می کویند ارهف شفرته حتی قعدت کانها حربة ای صارت قوله تدخل
علی الجملة الاسمیة لاعطاء الخبر حکم معناها وترفع الاول وتنصب
الثانی مثل کان زید قایما می کوید که حکم افعال ناقصه آنست که در جمله اسمی
رود یعنی در جمله رود که مرکب باشد از مبتدا و خبر از برای آنک تا خبر دهند حکم
معنی این افعال از اثبات و نفی و صیرورة و معنی زمان مخصوص یعنی این
افعال حکم معنی خود بخبر دهند تا خبر تقریر فاعل کند بران حکم چنانک کفتیم پس
جزو اول از جمله مرفوع کرداند و آن مرفوع را اسم آن فعل خوانند و جزو دوم
را منصوب کرداند و آن جزو را خبر آن فعل خوانند مثالش کان زید قایما کان
از افعال ناقصه است زیرا اسم اوست قایما خبر او و این کان اعطا کرده است
معنی خود را که آن اقتران است بزمان بخبر که قایما است و او تقریر مبتدا می کند
بران معنی در ان زمان قوله فکان تکون ناقصة لثبوت خبرها ماضیا
دایما او منقطعا وبمعنی صار ویکون فیها ضمیر الشان وتکون
تامة بمعنی ثبت وزایدة می کوید که کان بر پنج قسم است کان ناقصه است
و کان تامه است و کان زایده است ابتدا ببحث کان ناقصه می کند که اصل
است درین باب بنسبت با آن دو دیکر می کوید که کان ناقصه بر سه قسم است
یک قسم از برای تقریر فاعل باشد بر صفتی در زمان ماضی بر سبیل دوام چنانک و
کان الله سمیعا بصیرا یا بر سبیل انقطاع چنانک کان زید غنیا یک قسم دیکر بمعنی
صار باشد و معنی صار خواهد آمد مثالش کان زید فقیرا ای صار زید فقیرا
و یک قسم دیکر آنست که اسمش ضمیر ایشان باشد و خبرش جمله و درین جمله ضمیر که

راجع باشد باسم کان نباشد مثالش کان زید قایم درین کان ضمیری مست که اسم
اوست و بزید قایم در محل نصب است که خبر اوست و کان تامه را بنابر مشابهت
لفظی درین باب ذکر کردیم گویند که این کان بمعنی ثبت باشد و تامه اش باعتبار
آن می گویند که محتاج نیست بخبر و کان زایده آن باشد که اگر باشد و اگر نباشد
معنی مستقیم باشد مثالش کیف نکلم من کان فی المهد صبیا و گویند که کان درین
آیت لمن کان له قلب احتمال معانی این کان هر سه دارد **قوله وصار للانتقال**
از افعال ناقصه یکی دیگر صار است و او انتقال حال شیء باشد با حال دیگر و
این انتقال یا بحقیقت باشد چنانک صار الطین حجرا یا بعوارض باشد چنانک
صار زید غنیا یا بمکان باشد چنانک صار زید الی عمرو **قوله واصبح وامسی و**
اضحی لاقتران مضمون الجملة بازمانها وبمعنی صار وتکون تامة می
گوید که اصبح و امسی و اضحی از افعال ناقصه است و هر یکی ازینها از برای اقتران
مضمون جمله باشد باوقات ایشان یعنی چو در جمله روند مفید این معنی باشد
که فاعل را این خبر حاصل است درین وقت که صباح است یا امسی یا ضحی
چنانک اصبح زید غنیا امسی زید غنیا اضحی زید غنیا و هر یکی ازینها بمعنی صار نیز باشد
و معنی صار معلوم شد که از برای انتقال است و هر یکی ازینها تامه نیز باشد یعنی
محتاج نباشد بخبر چنانک اصبح زید ای دخل فی الصباح و معنی اصبحنا و
امسینا و اضحینا ای دخلنا فی الصباح والمساء والضحی **قوله وظل وبات**
لاقتران مضمون الجملة بوقتیهما وبمعنی صار می گوید که ظل و بات
نیز از افعال ناقصه اند و هر یکی از برای اقتران مضمون جمله باشد بوقت

ایشان چنانک ظل زید سایرا یعنی روز گذاشت زید بسیر کردن و بات زید قاریا
یعنی شب گذاشت زید بقرآن خواندن و بمعنی صار نیز باشد و معنی
صار نیز معلوم شد **قوله ومازال ومابرح ومافتئ ومانفک لاستمرار**
خبرها لفاعلها مذ قبله ویلزمها النفی می گوید که هر یکی از مازال و مابرح
و مافتئ و ماانفک از برای استمرار خبر ایشان باشد از برای فاعل این افعال از
ابتداء آن زمان باز که فاعل قبول آن خبر کرده است چنانک مازال زید امیرا
یعنی از ابتداء آن زمان باز که زید را قابلیت امارت بود الی یومنا هذا امارت
زید را مستمر است چنانک از و زایل نشده است گفتیم از ابتداء زمان قابلیت باز
نه از ابتداء وجود او یا از ابتداء طفولیتش و حرف نفی لازم این افعال باشد زیرا
که معنی این افعال نفی است اگر نفی در سر این افعال نرود مقصود که اثبات خبر است
از برای فاعل حاصل نشود پس چو نفی در سر نفی رود مثبت گردد و مفید استمرار
گردد بخلاف مجرد مثبت که مفید استمرار نباشد و لزوم نفی عام تر از آنست که
لفظا باشد یا تقدیرا لکن تقدیرا وقتی باشد که آن فعل در جواب قسم واقع شده
باشد چنانک حق تعالی می فرماید قالوا تالله تفتؤ تذکر یوسف و چنانک امرء القیس
گفته است فقلت لها والله ابرح قاعدا **قوله ومادام لتوقیت امر بمدة**
ثبوت خبرها لفاعلها ومن ثم احتاج الی کلام لانه ظرف می گوید که
مادام نیز از افعال ناقصه است و او از برای توقیت امری باشد بمدة ثبوت
خبر آن مادام از برای فاعل و یعنی چندانک این مادام فاعل او را ثابت باشد آن
امر ثابت باشد چنانک گویی اکرمتک مادمت قایما یعنی اکرام من ترا ثابت است



ما دام کنو ایستاده واز اینجا که گفتیم ما دام از برای توقیت امریست بمدت ثبوت خبر
از برای فاعل لازم می آید که ما دام محتاج باشد بکلام عام تر از آنکه آن کلام جملهٔ
اسمی باشد یا جملهٔ فعلی زیرا که ما دام ظرفست وظرف را لابد باشد از جمله وما دام
بمعنی بقی نیز آمده است همچنانک ما دامت السموات والارض قوله ولیس لنفی
مضمون الجملة حالا وقیل مطلقا می گوید که لیس از برای نفی مضمون
جمله باشد فی الحال وبیشتر نحویان برین اند وبعضی بر آنند که از برای نفی باشد مطلقا
واین مختار مصنف نیست قوله وتجوز تقدیم اخبارها کلها علی اسمائها
وهی فی تقدیمها علیها علی ثلثة اقسام قسم تجوز وهو من کان الی
راح وقسم لا تجوز وهو ما فی اوله ما خلافا لابن کیسان فی غیر ما
دام وقسم مختلف فیه وهو لیس از اینجا شروع است در احکام این افعال باعتبار
تقدیم وتاخیر می گوید که جایز باشد تقدیم تمامت اخبار این افعال بر اسماء ایشان بلا
خلاف زیرا که اینها افعال و تقدیم منصوب افعال بر مرفوعش شایع وجایز
اما در تقدیم اخبار ایشان بر ایشان سه قسم اند جایز التقدیم وممتنع التقدیم
ومختلف فیه آن قسم که جایز التقدیم است از کان است تا راح وعلتش آنست که
ایشان افعال اند ومنصوب افعال می شاید که بر افعال مقدم شود لقوتها و
آن قسم که ممتنع التقدیم است آنست که در اول او ما است وآنکه در اول او
ما است دو قسم است یا ماء نافیه است وآن چهار صیغه است ما زال وما برح
وما فتئ وما انفک یا ماء مصدری وآن یک صیغه که ما دام است در آن قسم که در اول
او ماء نافیه است همه متفق اند بر امتناع تقدیم الا ابن کیسان که او می گوید شاید که

مقدم



مقدم شود وعلت طایفهٔ اول آنست که ماء نافیه را صدریت کلام است پس
آنچ در چیزی نفی باشد بر و مقدم نشود تا صدریتش باطل نشود وعلت ابن کیسان
آنست که حرف نفی چو در سر فعل منفی رود مثبت می شود پس ما زال بمعنی ثبت شود
وچنانک معمول ثبت می شاید که بر و مقدم شود معمول ما زال واخواتش نیز
می شاید که بر ایشان مقدم شود ودرین قسم که در اول او ماء مصدری باشد همه متفق
اند بر امتناع تقدیم وعلت این می گویند که اگر مقدم شود لازم آید که آنچ در حکم معمول
مصدر است بر آنچ در حکم مصدر است مقدم شده باشد ونشاید وآن قسم که مختلف
فیه لیس است وخلاف ایشان متفرع است بر آنک لیس عمل بفعلیت می کند یا
بنفعلیت پیش آن طایفه که می گویند که عملش بنفعیت است مقدم نشود بهمان
دلیل که در ماء نافیه گفتیم وپیش آن طایفه که می گویند که بفعلیت عمل می کند مقدم
شود بهمان علت که در کان واخواتش گفتیم ومختار اینست که بفعلیت عمل می کند
ودلیل تقدیم یکی اینست که حق تعالی می فرماید الا یوم یاتیهم لیس مصروفا عنهم
وجه استدلال چنین می کند که مصروفا خبر است از آن لیس ویوم معمول است از آن
مصروفا چو معمول خبر لیس می شاید که بر لیس مقدم شود خبرش بطریق اولی باشد
که مقدم شود قوله افعال المقاربة ما وضع لدنو الخبر رجاء او حصولا
او اخذا فیه می گوید که از اقسام افعال یکی دیگر افعال مقاربه است وتعریفش چنین
می کند که افعال مقاربه آنست که موضوع باشد از برای دنو خبر وفاعلش اما
بر سبیل رجا یا بر سبیل حصول یا بر سبیل شروع در و یعنی وضع او از برای تقریع
فاعل است بر صفتی پس تحقیقت میان افعال مقاربه وافعال ناقصه درین معنی

فرقی نباشد اما چو اینجا دنو خبر مر فاعل بر سبیل رجا یا بر سبیل حصول یا بر سبیل
شروع است و آنجا مطلق حصول است و اینجا التزام کرده اند که خبر فعل مضارع
باشد بنا بر حکمتی که معلوم شود و آنجا نشاید که خبر فعل باشد و اگرچه اینجا خبر
مفرد آمده است بر اصل چنانک فابت الی فهم و ما کدت ایبا لکن بر خلاف استعمال
عام است و اینجا التزام کرده اند که خبر نشاید که بر اسمش مقدم شود و آنجا می شاید
از برای این دو معنی بحث این افعال مفرد کردانید از بحث افعال ناقصه قوله فا
الاول عسی و هو غیر متصرف بقول عسی زید ان یقوم و عسی ان
یقوم زید و قد یحذف ان می کوید فعل اول که از برای دنو خبر است بر طریق
رجا عسی است و او غیر متصرفست یعنی اسم فاعل و اسم مفعول و امر و نهی ازو
بنا نکنند زیرا که متضمن معنی انشاست و اصل در انشا حرفست پس مشابه حرف
باشد در عدم صرف و او را بدو طریق استعمال می کنند یکی آنک عسی زید ان یقوم عسی
فعل مقاربه است و زید فاعل اوست و ان یقوم که در تاویل مفرد است که قیام
است خبر اوست و اینجا خبر فعل مضارع باشد زیرا چو از برای دنو حصول است
پس مناسب باشد که فعل مضارع باشد تا معنی چنین باشد که نزدیک شد که زید
برخیزد و یک طریق دیکر آنک عسی ان یخرج زید یعنی عسی خروج زید منصوب با قایم
مقام مرفوع بنهند و از مرفوع مستغنی شوند بنا بر سیاق کلام و پیش بعضی
آنست که اینجا خبر محذوفست تقدیرش چنین است عسی خروج زید ان یحصل
و وقتها باشد که ان را حذف کنند و چنین کویند عسی زید یخرج قیاسش بر کاد
چنانک معلوم خواهد شد قوله و الثانی کاد یقول کاد زید یجئ و قد

تدخل

تدخل ان می کوید که فعل دوم که از برای دنو خبر باشد بر طریق حصول کاد است
مثالش کادت الشمس تغرب کاد زید تجئ یعنی دنو غروب یا قدوم زید حاصل
است و ازین سبب که دنو او بر طریق حصول است التزام کرده اند که خبر او فعل
حال باشد یا مطابق معنی او باشد و وقتها ان در خبرش داخل شود قیاسش
بر عسی و اگرچه بر خلاف مقتضای اوست قوله و اذا دخل النفی علی کاد فهو کالا
فعال علی الاصح و قیل یکون للاثبات و قیل یکون فی الماضی للا
ثبات و فی المستقبل کالافعال تمسکا بقوله تعالی و ما کادوا
یفعلون و بقول ذی الرمة اذا غیر الهجر المحبین لم یکد رسیس
الهوی من حب میته یبرح می کوید چون حرف نفی در فعل کاد درود
مذهبهاست در آنک حکمش چه باشد مذهب بعضی آنست که آن فعل مثبت باشد
اگر ماضی باشد و اگر مستقبل و مذهب بعضی آنست اگر در ماضی رود از برای اثبات
باشد و در مستقبل از برای نفی و مذهب بعضی که صحیح آنست که حکمش همچو حکم افعال
باشد یعنی بقاعده ما را معلوم است که هر فعلی که هست بحسب وضع او را معنی
هست چون حرف نفی در ورود البته نفی آن معنی بکند پس کاد را نیز بحسب وضع
معنی هست که مثبت است چو حرف نفی در ورود تغییر آن معنی بکند و دلیل
آن طایفه که می کویند از برای اثبات است مطلقا در ماضی تمسک بااین بیت
می کنند که فذبحوها و ما کادوا یفعلون استدلال چنین می کنند که فذبحوها اقتضا
آن می کند که ایشان اتیان نمودند بامور پس اگر و ما کادوا منفی باشد
اقتضا آن کند که اتیان ننموده باشند تناقض باشد لازم آید که اتیان نموده

باشند بذبح وایتان ننموده باشند نشاید جواب ازین شبهه آنست که تناقض
وقتی باشد که زمان متحد باشد اینجا زمان متحد نیست متعدد است معنی آیت
آنست که اولا از غایت عناد نزدیک نبودند بکردن آن فعل اما اخر چو ترک
عناد کردند ذبح کردند چو چنین باشد تناقض نباشد و در مضارع تمسک باین
می کنند که شعر ذو الرمة را تخطیه کردند در بیت اذا غیر الهجر المحبین لم یکد
رسیس الهوی من حب میة یبرح اگر این لم یکد مثبت نبودی تخطیه را هیچ
وجهی نبودی چو تخطیه باتفاق ثابت است پس لم یکد از برای اثبات باشد
وچنینْ معنی بیت برین آیت که چون تغییر کند دوری محبت دوستان را
نزدیک شود که محب ثابت المحبت از دوستی میة زایل شود وبرین تقدیر محبتی که
بدوری زایل شود محبت نباشد پس در دوستی ثابت نبوده باشد جوابش ازین
شبهه آنست که اگر این لم یکد مثبت باشد پس آن لم یکد نیز که درین آیت
است که او کظلمات فی بحر لجی یغشیه موج من فوقه موج من فوقه سحاب
ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یراها هم مثبت باشد لکن
نمی شاید اورا مثبت گرفتن زیرا که اگر مثبتش گیرند مخل باشد بمقصود
ازین وجه که مقصود از فحوی آیت مبالغه است در ظلمت پس در قضایا
که از برای اثبات چیزی باشد می باید که مسبوق اقوی باشد در مبالغه از
سابق پس در صورت مخصوصه اگر لم یکد مثبت باشد معنی براین آید
که آن چیز در ظلمت همچو بحر لجی باشد که فرو پوشیده باشد آن بحر را موجی
که بالای آن موج موجی دیگر باشد و بالای او ابر و تاریکی ها باشد بعضی

بالای بعضی بحیثیتی که چون دست بیرون آرند ببینند لکن این معنی که در چنین ظلمتی
دست دیده شود مراد نیست مطلوب آنست که در آن ظلمت هیچ چیزی مرئی
نباشد پس لم یکد منفی باشد و چنینْ معنیش نفی مقارنه رؤیة باشد و هر
گاه که مقارنه رؤیت منفی باشد رؤیة بطریق اولی که منفی باشد پس در بیت نیز
لم یکد منفی باشد و مقصود نفی مقارنه تغییر باشد و هر گاه که مقارنه تغییر منفی
باشد تغییر بطریق اولی که منفی باشد پس این شبهه که شعرا تخطیه ذو الرمة کرده
اند موجه نباشد و چنینْ این معنی متصور متمسک را نشاید و دلیل آن طایفه که
در ماضی از برای اثبات می گیرند این آیت است که فذبحوها و وجه تمسک
ایشان بر آن وجه است که تقریر کردیم و جواب آنست که گفتیم و در مضارع
همچو افعال می گیرند آنست که در آیت گفتیم قوله والثالث جعل وطفق و
کرب واخذ وهی مثل کاد واوشک وهی مثل عسی وکاد فی الاستعمال
می گوید فعل ثالث که بر طریق اخذ باشد جعل وطفق وکرب واخذ است مثالش
جعل زید یقول ای اخذ فی القول و هر یکی ازین چهار فعل مثل کاد است
در استعمال یعنی خبرش مجرد باشد از آن زیرا که ایشان اقرب اند بحال از کاد
واصل در کاد آنست که استعمالش بی آن باشد پس ایشان بطریق اولی باشند
واوشک تارة مثل عسی است در استعمال چنانک اوشک زید ان تخرج واوشک ان
تخرج زید وتارة مثل کاد است بی استعمال آن چنانک اوشک زید تخرج قوله
افعال التعجب ما وضع لانشاء التعجب وصیغتان ما افعله وافعل
به وهی غیر متصرفة مثل ما احسن زیدا واحسن بزید وتعجب عبارت است

از انفعال نفس از حدوث چیزی که سبب آن مخفی باشد وهو صیغتان ما افعله و
افعل به وهی غیر متصرفة مثل ما احسن زیدا واحسن بزید می گویند اقسام افعال
یکی دیگر افعال تعجب است وتعریفش پیش نحویان اینست که ما وضع الانشاء التعجب
پس بدین تعریف تعجب وعجیب وامثال ایشان همه خارج شدند زیرا که وضع ایشان
از برای انشاء تعجب نیست وصیغه این افعال تعجب دو بیش نیست یکی ما احسن
زیدا ویکی احسن بزید واین فعل تعجب متصرف نیست یعنی صیغه مضارع وامر
ونهی واسم فاعل واسم مفعول وغیر ازینها ازو بنا نتوان کردن زیرا که متضمن
معنی انشاست واصل در انشا آنست که بحرف باشد پس چو مشابه حرف
است وحرف متصرف نیست او نیز متصرف نباشد ووجه دیگر آنک جاری
بمجرای امثال اند ودر امثال هیچ تصرفی نمی کنند پس ایشان نیز متصرف نباشد
قوله ولا یبنیان الا مما یبنی منه افعل التفضیل ویتوسل فی الممتنع
بمثل ما اشد استخراجه واشدد باستخراجه ولا یتصرف فیهما
بتقدیم ولا تاخیر ولا فصل واجاز المازنی الفصل بالظرف می گوید
که بنا نکنند این دو فعل تعجب را الا از فعلی که افعل تفضیل را از انجا بنا کنند و
معلوم شده است که افعل تفضیل از ثلاثی که از الوان وعیوب نباشد بنا می
کنند پس این را نیز از چنین فعلی بنا کنند وعلتش آنست که میان افعل تفضیل
وافعال تعجب مناسبتی هست که آن زیادتی است یعنی چنانک در افعل تفضیل
زیادتی هست در افعال تعجب نیز زیادتی هست که آن تعجب است واگر فعلی باشد
که دو صیغه را ازو بنا نتوان کردن طریق آن باشد که توسل جویند بمثل اشد

یا بمثل

یا بمثل اکثر چنانک در افعل تفضیل گفتیم چنین گویند که ما اشد استخراجه واشدد
باستخراجه ودرین دو صیغه که ما افعله است وافعل به هیچ تصرفی نکنند نه بتقدیم
ونه بتاخیر ونه بفصل نگویند زیدا ما احسن وما زیدا احسن ولا بزید احسن وما
احسن الیوم زیدا واحسن الیوم بزید زیرا که جاری مجرای امثال است ودر امثال
هیچ تصرفی وتغییری نیست اینجا نیز نباشد ونیز متضمن معنی انشا اند وانشا را
صدریت کلام است پس نشاید که چیزی برو مقدم شود اما مازنی فاصله بظرف جایز
داشته است بنا بر آنک گفته اند که در ظرف اتساعی هست که در غیر ظرف نیست یعنی
کثیر الجولان است پس فاصله بظرف جایز باشد اما مذهب مختار آنست که روا نباشد
قوله وما ابتدا نکرة عند سیبویه وما بعدها الخبر موصولة عند الاخفش
والخبر محذوف وافعل اصله خبر عند سیبویه فلا ضمیر فیه وبه فاعل
وامر عند الاخفش ففیه ضمیر والباء للتعدیة او زایدة ازینجا شروعست
در بیان آنک ما احسن زیدا واحسن بزید در اصل چه بوده است مذهب سیبویه
آنست که این ما بمعنی شیء است ودر حکم مبتدا نکره واحسن فعل ماضی است
وضمیری که دروست فاعل اوست وزیدا مفعول اوست واین جمله در محل رفع است
که خبر است از ان مبتدا تقدیرش چنین باشد که شیء احسن زیدا ومذهب اخفش
آنست که این ما موصوله است بمعنی الذی واحسن زیدا صله اوست وخبرش
محذوفست تقدیرش چنین است الذی احسن زیدا شیء ومذهب بعضی دیگر آنست
که ما استفهامی است بمعنی ای شیء وما بعدش خبر اوست وهر یکی ازین سه
مذهب راجح است از وجهی ومرجوح از وجهی مذهب سیبویه ازین وجه راجح است



کر این باب باب تعجب است تنکیر او مطلوب باشد بس ما بمعنی شئ باشد که نکره
است واحجه مرجوح است که شئ بمعنی قلیل الاستعمال است و مبتدا نکره ایست
بی تخصیص و مذهب اخفش ازین وجه راجح است که ما بمعنی الذی کثیر الوقوع
است و ازین وجه که مرجوحست که خبرش محذوفست و تنکیری در و نیست و
مذهب سیم ازین وجه راجح است که بمعنی استفهام کثیر الاستعمال است اما ازین
وجه مرجوح است که نقل است از انشائی استفهامی با انشائی خبری و صیغه
افعل پیش سیبویه در اصل فعل ماضی بوده است و زید فاعل او و چنینش در و ضمیر نباشد
نقلش کردند از اخبار یا انشا که امر است و نقل از معنی با معنی ثابت از برای
نقال و مبالغه چنانک در دعا نقل می کنند از صیغه مضارع با ماضی و با را در فاعل
زیاده کردند چنین شد که افعل بزید و درین توجیه از دو وجه شذوذ است یکی
نقل از اخبار با انشا و یکی زیادتی با در فاعل و پیش اخفش امر است در اصل چنانک
این زمان بس ضمیری در و باشد که فاعل او باشد و ما مور مصدر آن فعل باشد
مثلا در احسن به ما مور حسن باشد یعنی با حسن احسن بزید و باکرم
اکرم بزید و پیش بعضی دیگر آنست که ما مور بر احدی باشد غیر معین
که زید را حسن کرداند و برین تقدیر با که در بزید است یا زیاده باشد چنانک
ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه یا از برای تعدیه باشد کانه که اکرم بزید از ینجا باشد که
اکرم زیدا ای صار ذا کرم یعنی همزه صیرورة باشد چنانک در اغد البعیر ای صار
ذا غدد بس با را از برای تعدیه آورده باشند و چنینش جار و مجرور در محل نصب
باشد که مفعول باشد از ان اکرم قوله افعال المدح والذم ما وضع لانشاء

مدح

مدح او ذم می کوید از اقسام افعال یکی دیگر افعال مدح و ذم است تعریفش
چنین می کند که ما وضع لانشاء مدح او ذم بقید انشاء مدح او ذم مثل حمدت و
ذممت و شرف و کرم و لام خارج شدند زیراکه هیچ یکی از برای انشا مدح یا ذم
موضوع نیست بل که از برای مجرد اخبار است قوله فمنها نعم و بئس و شر
طهما ان یکون الفاعل معرفا باللام او مضافا الی المعرف بها او
مضمرا ممیزا بنکرة منصوبة او بما مثل فنعما هی و بعد ذلک المخصوص
می کوید از جمله افعال مدح و ذم نعم و بئس است نعم از برای مدح و بئس
از برای ذم و اصل نعم نعم و اصل بئس بئس بوده است حرکت عین الفعل
را بفاء الفعل دادند تا صیغه انشائی مخالف صیغه اخباری باشد و شرط هر
یکی ازین نعم و بئس آنست که فاعلش معرف باشد با لف و لام چنانک نعم الرجل
یا مضاف باشد با چیزی که معرف باشد با لف و لام چنانک نعم صاحب الدار
یا فاعلش ضمیری باشد که تمییزش کرده باشند بنکره منصوبه چنانک نعم رجلا زید
یا تمییزش کرده باشند بما چنانک فنعما هی تقدیرش چنین است که نعم ما هی درین
نعم ضمیری است که فاعل اوست تمییزش کرده لذا آن فاعل را بما که بمعنی
شئ است و ما را در میم نعم ادغام کرده اند چنین شد که نعما و هی ضمیر صد
قاتست تقدیرش چنین است که فنعم شیا هی ای فنعم الشئ شیا الصدقات
و بعد الذکر فاعل ذکر مخصوص باشد بمدح یا بذم چنانک نعم الرجل زید نعم صاحب
الدار زید نعم رجلا زید نعما هی زید در امثله مذکوره و هی در نعما هی مخصوص
است بمدح و حکمت انک افعال مدح و ذم را فاعل می باید معرف با لف و لام

آنست که درین افعال که مبالغه مست پس در فاعلش نیز الف و لام زیاده می
کنند تا زیادتی لفظ مطابق زیادتی معنی باشد و حکمت آنکه او را مخصوص می باید
بمدح یا بذم یکی آنست که تا شخص و جهت مدح و ذم معلوم شود که اگر گویند که
نعم الرّجل و نگویند زید جهت مدح که آن رجولیت است معلوم شد اما ممدوح معلوم
نشد که کیست و اگر گویند که نعم زید زید معلوم شد که ممدوح است اما جهت مدح
که رجولیت است معلوم نشد و چون بگویند که نعم الرّجل زید جهت مدح که رجولیت
است و شخص که زید است معلوم شود و همچنین نعم الظّریف زید یعنی جهت نیکوئی
زید ظرافت است و علی هذا و یکی دیگر آنست تا کلام اوقع باشد در ذهن مخاطب
ازین وجه که دو بار ایقاع کرده باشند یک بار مجمل و یک بار مفصل مثلا اگر
گویی نعم الرّجل ذهن مشوق شود که این رجل کیست چو بگویی زید معلوم شود
که آن رجل زید است پس علم بچیزی که بعد از طلب باشد اوقع باشد از آنکه
بی‌طلب پس این الف لام از برای معهود ذهنی باشد نه از برای
معهود خارجی و از برای عموم نیز نباشد بخلاف طایفه که ایشان می گویند
از برای عموم است پس دلیل بر آنکه از برای عموم نیست آنست که بمفرد و تثنیه
و جمعش تفسیر می کنند و عام را بمفرد و تثنیه و جمع تفسیر نکنند و حکم ضمیری که فاعل
است همین است که از آن الف و لام یعنی راجع باشد بذهنی معهود است نه با
معهود خارجی **قوله وهو مبتداء ما قبله خبره او خبر المبتداء المحذوف
مثل نعم الرجل زید** این زمان بیان آن می کند که مخصوص را چه اعراب باشد
مذهب بعضی آنست که مخصوص مبتدا است و ما قبل خبر مقدم بر مبتدا و مذهب

بعضی

بعضی دیگر آنست که خبر است از آن مبتداء محذوف چنانست که شخصی سؤال می کند
بعد از آنکه تو گفته نعم الرجل من هو تو گویی زید ای هو زید پس برین تقدیر دو
جمله باشد **قوله و شرطه مطابقة الفاعل و بئس مثل القوم الذین کذبوا
متاوّل** می گوید که شرط مخصوص آنست که مطابق فاعل باشد یعنی اگر فاعل مفرد
او مفرد و اگر تثنیه تثنیه و اگر جمع جمع و اگر مذکر مذکر و اگر مؤنث مؤنث زیرا که
بتحقیق تفسیر است از آن فاعل پس مطابقه واجب باشد مثلا گویی نعم الرّجل زید
نعم الرجلان زیدان نعم الرّجال زیدون نعمت المراة هند نعمت المراتان الهندات
نعمت النساء الهندات و اگرچه نعم المراة اولی است از نعمت المراة با عدم
تصرفش محقق باشد و شرطی دیگر آنست که مخصوص از جنس فاعل باشد پس
این ترکیب که نعم اللون البیاض جایز باشد و نعم اللون زید جایز نباشد زیرا که
زید از جنس الوان نیست و بئس مثل القوم الذین کذبوا جواب است از آن سؤال
مقدر سؤال اینست که تو گفتی میان فاعل و مخصوص مطابقه شرط است
و درین آیت مثل القوم فاعل و الذین کذبوا مخصوص است و مع هذا مثل
القوم از جنس الذین کذبوا نیست جوابش آنست که این آیت ما وّلست
و در تاویلش دو وجه گفته اند یک وجه اینست که مخصوص مثل محذوفست تقدیرش
چنین که بئس مثل القوم مثل الذین کذبوا پس مثل الذین از جنس مثل القوم باشد
مطابقه باشد و وجه دیگرش آنست که الذین صفت است از آن قوم و
مخصوص محذوفست تقدیرش چنین است که بئس مثل القوم المکذبین
مثلهم هم مطابقه باشد **قوله وقد یحذف المخصوص اذا علم مثل نعم**

العبدُ فنعم الماهدون می کوید که وقتها مخصوص را حذف کنند چون سیاق کلام
دلالت کند بر وجودش چنانک نعم العبد ای نعم العبد ایوبُ چون قصهٔ ایوب
می رود سیاق کلام دلالت می کند که مخصوص ایوب باشد و چنانک فنعم الماهدون
اینجا نیز سیاق کلام دلالت می کند بر آنک مخصوص نحن است قوله وساء مثل بئس
می کوید که ساء در استعمال مثل بئس است در جمیع احکام و اکرچه بمعنی اخبار هم
نیز استعمال می کنند چنانک ساء نی هذا الامرُ نقیض سرّنی قوله ومنها حبذا وفاعله
ذا ولا یتغیر وبعده المخصوص می کوید که از جملهٔ افعال مدح یکی دیکر حبذا است
حب همچو نعم است و ذا فاعل اوست و زید مخصوص است بمدح و بذا اشارت
با مشار الیه ذهنی است نه با مشار الیه خارجی و ذا از صیغهٔ خود نکردد و اکرچه
مخصوص تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث باشد و ازینجا معلوم شود آنچ کفته بود که مطا
بقه میان فاعل و مخصوص شرط است غیر این حبذا می خواهد که حکم این ذا در
عدم مطابقه همچو حکم ضمیر نعم رجلا نهاده اند قوله واعرابه کاعراب
مخصوص نعم می کوید که اعراب مخصوص حبذا همچو اعراب مخصوص نعم باشد
یعنی می شاید که حبذا زید یک جمله باشد و زید مرفوع باشد با بتدائیت و حبذا
خبر او مقدم بر وی و می شاید که دو جمله باشد حبذا یک جمله باشد مرکب از فعل
و فاعل و زید خبر باشد از ان مبتدا محذوف ای هو زید قوله ویجوز ان
یاتی قبل المخصوص وبعده تمییز او حال علی وفق مخصوصه
می کوید که جایز باشد که پیش از مخصوص یا بعد از مخصوص حبذا تمییزی بیارند
یا حال بر وفق مخصوص در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث تمییز چنانک حبذا

رجلا زید

رجلا زید حبذا زید رجلا حال چنانک حبذا راکبا زید حبذا زید راکبا اینجا کفت جایز باشد
آوردن تمییز نکفت که واجب باشد چنانک در نعم کفت یک فرق آنست که فاعل
نعم رجلا مستتر است و فاعل حبذا ظاهر است پس می خواهند که غیر ملفوظ را در بیان
زیادتی باشد بر ملفوظ زیرا که غیر ملفوظ را احتیاج بیشتر باشد ببیان از ملفوظ
و یک فرق دیکر آنست که اکر در نعم تمییز واجب نباشد آوردن در بعضی از صور التباس
حاصل شود چنانک نعم الرجل السلطان اکر ذکر رجلا واجب نباشد چنین شود که نعم
السلطان معلوم نشود که السلطان فاعل است و آنچ مخصوص است بمدح محذوف
یا خواهد آمدن یا خود السلطان مخصوص است بمدح و فاعل مستتر باشد در نعم بخلاف
حبذا که لفظ مشعر است با آنکه ذا فاعل است قوله الحرف ما دلّ علی
معنی فی غیره کفته بود که کلمه بر سه قسم است اسم و فعل و حرف اسم و فعل را
کفت این زمان حرف را بیان می کند ما دلّ علی معنی کفت شامل بود اسم و فعل
و حرف را فی غیره کفت اسم و فعل خارج شد قوله ومن ثم احتاج فی جزئیته
الی اسم او فعل می کوید ازینجا که کفتیم که حرف آنست که دلالت کند بحسب
وضع بر معنی که در غیر اوست محتاج می شود در جزئیت کلام باسم و فعل اسم چنانک
ان زیدا قایم این ان در افادهٔ معنی خود محتاج است بذکر زید فعل چنانک قد
قد قام زید این قد در افادهٔ معنی خود محتاج است بذکر قام قوله حروف الجر
ما وضع للافضاء بفعل او معناه الی ما یلیه وهی من والی وحتی
وفی والباء واللام وربّ وواو وها وواو القسم وباؤه وتاؤه
وعن وعلی والکاف ومذ ومنذ وحاشا وعدا وخلا می کوید از اقسام

حروف یک قسم حروف جر است و ابتدا بحرف جر از برای آن می کند که بعد از سایر
حروف بیشتر است و بحث در آن بیشتر است و نیز چو بعضی را وضع وضع اسم است
و بعضی را وضع وضع فعل و اسم اشرف باشد بنسبت با غیر لاجرم مقدم باشند
تعریفش چنین می کند که حرف جر آنست که موضوع باشد از برای رسانیدن فعل را
یا رسانیدن شبه فعل را یا رسانیدن معنی فعل را بچیزی که یلی او باشد مثال فعل
مررت بزید این باء فعل مررت را بزید می رساند چه اگر این با نباشد محال باشد
که این فعل بزید برسد مثال شبه فعل انا مار بزید مروری بزید مثال معنی فعل
زید فی الدار لا کرامک ای زیدا ستقر فی الدار وهذا فی الدار ابوک ای اشیر او ابنه
این استقر مستفاد از فی است و اشیر از ذا و ابنه از ها و حروف جر این مجموع
است که تعداد کرده است از ان هجده اول بحسب وضع حرف محض است
و آن از من است تا تا و پنج ثانی بحسب وضع مشترکیست میان اسم و حرف و آن
از علی است تا منذ و سه آخر بحسب وضع مشترک است میان فعل و حرف و فایده
قید بحسب وضع آنست که اگر بعضی کلمات را با علال صیغهٔ حرف حاصل شود
ازین جمله نباشد که گفتیم قوله فمن للابتداء الغایة والتبیین والتبعیض
وزایدة فی غیر الموجب خلافا للکوفیین وللاخفش وقد کان من
مطر وشبهة متاول می گوید از حروف جر یکی دیگر من است و از برای ابتدا
و تبیین و تبعیض و زیاده باشد و بآن بدانند که از برای ابتداست که اگر
بجای او لفظ ابتدا بیارند معنی مستقیم باشد چنانک خرجت من البصرة ای ابتداء
خروجی من البصرة و بآن بدانند که از برای تبیین است که اگر بجای او الذی بیارند

معنی

معنی مستقیم باشد چنانک فاجتنبوا الرجس من الاوثان ای الذی هو الاوثان و بآن
بدانند که از برای تبعیض است که اگر بجای او بعض بیارند معنی مستقیم باشد چنانک
اخذت من الدراهم ای بعض الدراهم و بآن بدانند که زیاده است که اگر بیندازند
معنی مستقیم باشد چنانک ما جاءنی من احد اگر بگویی ما جاءنی احد معنی مستقیم
باشد لکن این من زیاده بپیش اکثر نحویان در کلام منفی باشد چنانک گفتیم یا در چیزی
که در معنی کلام منفی باشد چنانک هل من خالق غیر الله بخلاف کوفیان و اخفش
که بپیش ایشان آنست که در کلام موجب نیز باشد و تمسک بقرآن و شعر فصحا
می کنند می گویند که در قرآن جایی آمده است ان الله یغفر الذنوب جمیعا و جایی دیگر
آمده است یغفر لکم من ذنوبکم این من اینجا احتمال من ابتدائی و تبیینی و تبعیضی
ندارد پس بضرورة زیاده باشد اما آنک احتمال ابتدایی و تبیینی ندارد ظاهر است و
اما آنک احتمال تبعیض ندارد آنست که اگر من تبعیض گیرند تناقض لازم آید در کلام
زیرا که آیت اول اقتضاء آن می کند که همه گناهان را بیامرزد و آیت دوم اقتضاء آن
می کند که بعضی از گناهان بیامرزد و تناقض باتفاق در قرآن جایز نیست پس
از برای تبعیض نیز نشاید زیادت باشد و می گویند که در شعر فصحا آمده است قد کان
من مطر این من زیاده است زیرا که اگر حذفش می کنند معنی مستقیم است جوابش
از آیت آنست که تناقض وقتی لازم آید که محل متحد باشد و اینجا محل متحد نیست
زیرا که مراد بآیت اول امت محمد است علیه الصلوة والسلام و مراد بآیت دوم امت
نوح پیغامبر است علیه السلام پس تناقض نباشد و اگر فرض کنیم که مراد یک امت
باشد هم تناقض نباشد زیرا که می شاید که بعضی را جمیع گناهان بیامرزد و بعضی را

ببعضی نیامُرزد بس محل متعدد باشد وجواب زشو آنست که من مطر چنانک احتمال
زیادتی دارد احتمال تبیین وتبعیض نیز دارد وتقدیر چنین باشد قد کان بعض مطر
او شی من مطر وحینئذ نشاید که بمحتمل اصلی را با ایت کرد اما مسن راست باشد که آیت
وشعر هر دو ماول باشند قوله والی للانتها وبمعنی مع قلیلا می کوید از حروف
جاره یکی دیکر الی است وبا آن داند که از برای انتها است که اکر بجای او لفظ انتها بیاید
معنی مستقیم باشد ودر الی چهار مذهب است یک مذهب اینست که ماقبلش در مابعد
داخل نباشد مذهب دیکر آنست که داخل شود مذهب دیکر آنست که مشترک است
یعنی آمده است که داخل باشد وآمده است که داخل نباشد ومذهب چهارم تفصیل
است یعنی اکر مابعدش از جنس ماقبل باشد داخل باشد واکر از جنس او
نباشد داخل نباشد واز ین چهار مذهب مختار مصنف مذهب اول است مثالش
بعت منک من هذا الجدار الی هذا الجدار اینجا جدارین در مبیع داخل نیستند ووجوب
غسل مرفقین در وضو از بیان پیغامبر باشد علیه الصلوة والسلام واکرچه در الی
بمعنی الی مع آمده است اما اندک چنانک اکلت الخبز الی الجبن قوله وحتی کذلک
وبمعنی مع کثیرا وتختص بالظاهر خلافا للمبرد می کوید که حکم حتی همچو حکم الی
است یعنی از برای انتهاء غایت است لکن فرق میان الی وحتی اینست که
حتی ظاهر است درین معنی که مابعدش داخل باشد در ماقبل چنانک اکلت السمکة
حتی راسها ونمت البارحة حتی الصباح ای اکل الراس ونام الصباح ویک فرق
دیکر آنست که حتی مختص است بظاهر یعنی در مضمر نرود بمذهب مختار نکویند
حتاه بخلاف مبرد که پیش او آنست که در مضمر برود وقیاس بر الی واخواتش

آنست کو

آنست کو الفش را بغا کنند وچنین کویند که حتاه بر خلاف قاعده اخواتش
باشد که الی وعلی است واکر قلب کنند وحتیه خوانند حاجت نباشد زیرا که بالیه از حتیه
مستغنی ایم ویک فرق دیکر اینست که الی بمعنی مع قلیل است وحتی کثیر قوله وفی
للظرفیة وبمعنی علی قلیلا می کوید که فی از برای ظرفیت است یعنی جسمی ظرف باشد از ان
جسمی چنانک الماء فی الکوز یا معنی ظرف شود از ان معنی چنانک النجاة فی الصدق
یا جسمی ظرف شود از ان معنی چنانک البیاض فی العاج السخاوة فی الحاتم یا معنی ظرف
شود از ان جسمی چنانک زید فی ذروة الکرام وبمعنی علی آمده است اما اندک چنانک
لاصلبنکم فی جذوع النخل ای علی جذوع النخل وبعضی کفته اند که این فی اینجا بمعنی خود است
ومراد تاکید است یعنی چنانک مظروف در ظرف متمکن باشد صلب ایشان بر جذوع
چنان باشد از غایت شدت قوله والباء للالصاق والاستعانة والمصاحبة والمقابلة والتعدیة والظرفیة وزایدة فی الخبر فی النفی والاستفهام
قیاسا وفی غیره سماعا مثل بحسبک زید والقی بیده می کوید که با از برای معنی متعدد
باشد از برای الصاق چنانک مررت بزید ای التصق مروری بمکان زید واز برای
استعانت کتبت بالقلم مصاحبت اشتریت الفرس بسرجه ولجامه مقابله بعت
هذا بهذا تعدیه ذهبت بزید ظرفیه جلست بالمسجد زیاده در خبر در کلام منفی ما زید بعالم
در استفهام هل زید بقایم درین دو صورت که یا در خبر واستفهام زیاده کنند قاعده
کلی است ودر غیر این دو صورت سماعی باشد یعنی اکر عرب استعمال کرده باشد
شاید استعمال کردن واکر نکرده باشند نشاید چنانک در حسبک زید ودر القی
یده کویی القی بیده قوله واللام للاختصاص والتعلیل وزایدة وبمعنی

عن مع القول وبمعنی الواو فی القسم للتعجب می کوید که لام از برای اختصاص باشد
چنانک الجل للفرس پس فعلام لزید از برای تعلیل چنانک للسمن زیادة ردف لکم ای
ردفکم وبمعنی عن باشد وقتی که با قولش استعمال کنند چنانک حق تعالی حکایت
می کند از کفار که ایشان در عیب مسلمانان کفتندی وقال الذین کفروا للذین آمنوا
لو کان خیرا ما سبقونا الیه این لام که در للذین است بمعنی عن است چه اکر بمعنی خود
بودی ما سبقتمونا کفتندی و در تفاسیر آنست که این لام بمعنی خود است و توجیه چنین
می کنند که کفار با اکابر مؤمنان در وقت مناجاة کفتند اکر در آنچ محمد آورده است
خیری بودی اصاغر مؤمنان ما را سبق نکردندی پس برین تقدیر لام بمعنی عن
نباشد و سبقونا بحاله خود باشد و بمعنی واو باشد در قسم از برای تعجب چنانک
شعر • لله یبقی علی الایام ذو حید • بمشمخر به الظیان والآس • لله لا یوخر الاجل
لله لتبعثن یعنی والله لا یبقی علی الایام ازین معنی که فناء عالم و عالمیان بشتابی
است که بر کوهی بکوهها حصین پناه کرفته است و از دنیا بدین دو کیاه قناعت
کرده باقی نمی ماند تعجب می کند قوله ورب للتقلیل لها صدر الکلام مختصة
بنکرة موصوفة علی الاصح وفعلها ماض محذوف غالبا می کوید که از
حروف جاره یکی دیکر رب است و وضع او از برای تعلیل چیزی باشد و او را صدر
کلام باشد و مختص باشد بنکرهٔ موصوفه بر اصح و جواب او فعل ماضی باشد این که
رب از برای تقلیل است بحکم وضع است و این که او را صدریت کلام است
بنا بر آنست که او از برای انشاء تعلیل است چنانک کم از برای انشاء تکثیر و کم را صدریت
کلام است او را نیز صدریت کلام باشد و نیز چو از برای نوعی است از کلام که آن

تعلیل است

تعلیل است پس می باید که در اول او معلوم شود که مدخول او کدام نوعست از انواع
کلام و این که در نکره رود از برای آنست که آنچ مقصود است از وضع او بنکره حاصل
می شود پس تعریفش زیاده باشد و این که آن نکرهٔ موصوفه باشد از برای آنست که
چو وضع او از برای نوعی است از جنسی چندانک آن نوع را صفة بیشتر کنند توفر حق
او که تعلیل است بیشتر کرده باشند و این که جواب او فعل ماضی است بنا بر آنست
که وضع او از برای تحقیق تعلیل است پس تحقیق چیزی در ماضی باشد و این که جوابش
را که فعل ماضی است حذف می کنند غالبا بنا بر آنست که معلوم است که متعلقات
حرف را بسیار حذف می کنند چنانک از ان بسم الله وغیرها پس اکرمنی درین ترکیب
که رب رجل اکرمنی صفت باشد از ان رجل نه جواب رب غالبا قید کرد یعنی و
وقتها جوابش مذکور باشد چنا رب رجل کریم حصل قوله وقد تدخل علی مضمر
مبهم ممیز بنکرة والضمیر مفرد مذکر خلافا للکوفیین فی مطابقة التمییز
می کوید که این رب داخل شود در مضمر مبهم که آن مضمر مبهم را تمییز کرده باشند بنکره
و آن مضمر مبهم مفرد مذکر باشد خواه ممیزش مفرد باشد خواه تثنیه خواه جمع خواه
مذکر خواه مؤنث بخلاف کوفیان که پیش ایشان میان آن مضمر مبهم و میان
تمییزش مطابقه واجب است همچنانک ربه رجلا ربهما رجلین ربهم رجالا ربها امرأة
ربهما امرأتین ربهن نساء و این خلاف متفرعست بر آنک آن ضمیر راجع با متقدمی است
یا با چیزی که مقدم است و یود در ربما یود بمعنی ماضی کرفته اند ذکر او و مختار مصنف
آنست که راجع با چیزی چنانک در ضمیر نعم کفتیم قوله وتلحقها ما فتدخل
علی الجمل وواوها تدخل علی النکرة الموصوفة می کوید که لاحق رب شود لفظ ما

بس در جملهٔ فعلی رود و جملهٔ اسمی برود و حینئذ مفید معنی تقلیل نسبت باشد چنانک
ربما قام زید و ربما زید قام و وقتها باشد که مفید تحقیق نسبت نیز باشد چنانک ربما
یود الذین کفروا چنانک قد در فعل مضارع اگرچه از برای تقلیل باشد اما وقتها از
برای تحقیق باشد چنانک قد یعلم الله المعوقین ما انتم علیه و واو رب در اسم نکرهٔ
موصوفه رود و علتش معلوم شد از بحث رب مثالش و بلدة لیس بها انیس
و بعضی گفته اند که این واو عطف است و رب بعد از و مقدر است و جوابش گفته
اند که وقتها در اول کلام واقع می شود بی آنک معطوف باشد بر چیزی و جواب این
جواب گفته اند که جملهٔ مقدر فرض کنند از برای عطف و جوابش گفته اند این که
حرف جر مقدر عمل کند ضعیف است و خلاف قیاس است و اصل عدم تقدیر
جمل است **قوله وواو القسم انما یکون عند حذف الفعل لغیر السؤال مختصة**
بالظاهر والتاء مثلها مختصة باسم الله تعالی والباء اعم منهما فی
الجمیع می گوید که از حروف جارّه یکی دیگر واو قسم است واو را استعمال نکنند با فعل
نگویند اقسم یا اقسمت والله بخلاف با و تا که ایشان را با فعل استعمال کنند کانه
که این واو بدل است از فعل و در غیر سؤالش استعمال کنند نگویند والله اخبرنی
بخلاف با و تا و مختص باشد باسم ظاهر نگویند وک بخلاف با و تا نیز مثل واو
است در استعمال یعنی با فعلش استعمال نکنند و از برای غیر سؤال باشد و مختص
باشد باسم الله تعالی آن اسم و مظهر باشد نگویند اقسم و اقسمت و اخبرنی تالله
و نگویند تربه و اخفش روایت کرده است ترب الکعبة آمده است لکن مستعمل
نیست و با عام است یعنی با فعل و بدون فعل و در سؤال و با مظهر و با مضمر

و در اسم الله

و در اسم الله و غیره استعمال می کنند چنین گویند که اقسم و اقسمت بالله اخبرنی بالله
بالله و بزید و بک و به لافعلن **قوله ویتلقی القسم باللام وان وحرف النفی**
ویحذف جوابها اذا اعترض او تقدمه ما یدل علیه بدانک قسم بر دو
قسم است قسمی طلب است و تلقی او با آن مطلوب کنند چنانک بالله اخبرنی بالله هل
قام زید تلقی مثال اول با آن خبر باشد و تلقی مثال دوم بلا یا بنعم و قسم غیر طلب
که اینجا مطلوب او ست تلقی اول بلام و ان و حرف نفی کنند لام چنانک والله لزید
قایم ان چنانک والله ان زیدا لقایم نفی چنانک والله ما زید بقایم و وقتها جواب
قسم را حذف کنند چون معترض واقع شده باشد چنانک زید والله قایم یا خود چیزی
مقدم باشد بر قسم که دلالت کند بر جواب و چنانک زید قایم والله و علت حذف
اینست که محذوف علیه بحقیقت همین جملهٔ مذکوره است چو چنین باشد جوابش
احتیاج نباشد **قوله وعن للمجاوزة وعلی للاستعلاء وقد یکونان اسمین**
بدخول من می گوید که از حروف جارّه عن از برای مجاوزة است چنانک رمیت
عن القوس و اطعمت عن الجوع و کسیاه عن الثوب یعنی جوع و عری تجاوز کرد
از و و علی از برای استعلاست چنانک جلست علی السریر و هر یکی از عن و علی بدخول من
در ایشان اسم کردند عن همچنانک جلست من عن یمینه ای من جانب یمینه و علی چنانک
جلست من علی السریر ای فوق السریر و علت اسمیت ایشان اینست که من حرف
جر است نشاید که در حرف جر رود پس هر یکی را بمعنی اسمی گیرند که مناسب مقام باشد
تا معنی مستقیم بود **قوله والکاف للتشبیه وزایدة وقد یکون اسما** گوید
که از حروف جارّه کاف از برای تشبیه باشد چنانک زید کعمرو و زایده نیز باشد

چنانک حق تعالی می فرماید لیس کمثله شئ ای لیس مثله شئ وانکی باشد که اسم باشد
چنانک نیحکن عن کالبرد المنهم ای عن مثل برد المنهم و علتش آنست که حرف جر
در حرف نرود بس باسمی که مناسب معنی باشد تاویل باید کردن چنانک در عن و علی گفتیم
قوله ومذ ومنذ للزمان للابتداء فی الماضی والظرفیة فی الحاضر مثل
مذ شهرنا ومنذ یومنا می گوید از حروف جاره مذ ومنذ از برای زمانست
لکن از برای ابتداء زمان باشد در ماضی چنانک ما رایته مذ سنة ای ابتداء انتفاء
الرؤیة من هذه السنة و گفته اند که مذ و منذ در ابتدائیت زمان همچو من است
در ابتدائیت مکان چنانک خرجت من البصرة و مذهب کوفیان آنست که من هم
از برای ابتدائیت مکان باشد و هم از برای ابتدائیت زمان در ابتدائیت
مکان متفق علیه است اما در ابتدائیت زمان تمسک باین آیت دارند که من اول
یوم احق این من در اول که مضافست با یوم رفته است پس همچنان باشد که
در یوم رفته زیرا که مضاف بعضی باشد از مضاف الیه و بصریان این آیت را
تاویل می کنند و می گویند که تقدیر آیت چنین است که من تاسیس اول یوم پس در
تاسیس رفته باشد نه در زمان و صاحب کتاب گفته است که تاویل حاجت نیست
یعنی می شاید که از برای ابتداء زمان نیز باشد و مذ و منذ از برای ظرفیت
باشد در زمان حاضر چنانک ما رایته مذ یومنا و مذ شهرنا ای فی یومنا و فی شهرنا
ای انتفاء الرؤیة فی الیوم الحاضر والشهر الحاضر قوله وحاشا وعدا وخلا
للاستثناء می گوید که از حروف جاره حاشا و خلا و عدا از برای استثناست
و حاشا را حرف جر گرفتن اولی است از آنک فعل زیرا که اگر فعل بودی بایستی

که صلهٔ

که صلهٔ موصول واقع شدی لکن جاءنی القوم ما حاشا زید نمی گویند و نون وقایه
با و متصل شدی لکن نمی شود حاشانی نمی گویند حاشای می گویند والفش را اماله
کردندی لکن نمی کنند و خلا و عدا را فعل گرفتن اولی است از آنک حرف گیرند و علتش
در باب مستثنی گفتیم قوله الحروف المشبهة بالفعل انّ و انّ و کانّ
ولکنّ ولیت ولعلّ می گوید که حروف مشبهه بفعل این شش است و مشابهت
ایشان با فعل لفظا و معنی هست و بحث آن در مرفوعات گفته شد قوله لها
صدر الکلام سوی انّ وهی بعکسها می گوید که این حروف را صدریت
کلام زیرا که هر یکی از اینها موضوع است از برای نوعی از انواع کلام پس هر گاه
که مقدم باشد از اول امر مخاطب را معلوم شود که کلام از کدام نوع است
از انواعش بخلاف آنک موخر باشد که آن تاخیر سبب حیرت مخاطب شود در محتملات
الا انّ که او را صدریت کلام نباشد چه اگر او را صدریت کلام باشد با انّ مکسوره
و با انّ مفتوحه که بمعنی لعلّ است ملتبس گردد و در مرفوعات این بحث رفته
است قوله ویلحقها ما فتلغی علی الافصح وتدخل حینئذ علی الافعال
می گوید که لاحق شود باین حروف مشبهه لفظ ما و حینئذ ملغی باشد یعنی عمل نکند
بر مذهب اصح زیرا چو مشابهت فعل عمل می کنند ضعیف باشد و چون میان
او و معمولش فاصله باشد ضعفش زیاده شود عمل نکند علی الاصح گفت معلوم
می شود که بعد از لحوق ما نیز عمل می کند چنانک الحمام منصوبست در بیت مصرع
الا لیتما هذا الحمام لنا   پس قیاس بر لیت همه عمل بکنند زیرا که بمجموع یک بابند
و برین تقدیر که ما لاحق این حروف شود در جملهٔ فعلی نیز برود و ادخال ما را

درین حروف فایدهٔ نفی واثبات بود بمعنیٔ ما الا شود مثالش انما زید قایم انما
قام زید انما یقوم زید انما زید یقوم درین جمله سلب قیام است از غیر واثبات است
از برای زید قوله فان لا تغیر معنی الجملة وان مع جملتها فی حکم المفرد ومن
ثم وجب الکسر فی موضع الجمل والفتح فی موضع المفرد فکسرت ابتداءً
وبعد القول وبعد الموصول وفتحت فاعله ومفعولة ومبتداءً
ومضافا الیها ازینجا شروعست در تفصیل معنی جمله بعد از دخول این حروف
در وی می کوید که ان مکسوره در آن جمله که برود تغییر معنی ان جمله بکند بلکه تاکید معنی
جمله کند وان مفتوحه تغییر بکند یعنی جمله را در حکم مفرد آرد واز اینجا که کفتیم ان
مکسوره تغییر جمله بکند وان مفتوحه تغییر کند کسر این واجب باشد در موضع جمله وفتح
واجب باشد در موضع مفرد پس اکر در ابتداء کلام واقع شود چنانک ان زیدا قایم
کسر واجب باشد زیراکه ان مفتوحه در ابتدا واقع نشود وعلت آن معلوم شده است
واکر بعد از قول واقع شود چنانک قلت ان زیدا قایم هم مکسور باشد زیراکه مقول
قول می باید که جمله باشد واکر بعد از موصول واقع شود چنانک جاءنی الذی ان
اباه قایم هم مکسور باشد زیراکه صلهٔ موصول واجب باشد جمله باشد واکر آن
جمله در موضع فاعل واقع شود مفتوح باشد چنانک بلغنی ان زیدا قایم زیراکه
فاعل مفرد باشد واکر در موضع مفعول واقع شده باشد هم مفتوح باشد چنانک
علمت ان زیدا قایم ای قیام زید واکر در موضع مبتدا واقع شده باشد هم مفتوح
باشد می باید خواندن چنانک عندی انک قایم زیراکه مبتدا مفرد باشد واکر در موضع
مضاف الیه واقع شده باشد هم مفتوح باشد چنانک عجبت من ان زیدا منطلق

ای من

ای من انطلاق زید زیراکه فاعل ومفعول ومبتدا ومضاف الیه مفرد باشد قوله
وقالوا لولا انک لانه مبتدا ولو انک لانه فاعل می کوید که اکر ان بعد از لولا
واقع شود نحویان مفتوح خوانده اند زیراکه بعد از لولا می باید که مبتدا باشد ومبتدا
مفرد است پس بعد از لولا ان مفتوحه باشد اکر کویند که بعد از لولا واجب است که
جمله باشد وتو کفتی که اکر ان در موضع جمله واقع شود کسر واجب باشد جوابش یکی
آنست که اینجا جمله صریح نیست بلکه از ان جمله است که خبر واجب الحذف است
پس آنچ بعد از لولا واقع شده باشد جملهٔ مستقله نباشد ودلیل بر وجوب حذف خبر
آنست که اکر درین محل جملهٔ مستقله می آرند چنانک لولا زید قایم لاکرمتک جایز
است زیرا خبری که واجب الحذف است ذکر کرده وان بعد از لو واقع شده باشد
هم مفتوح باشد چنانک لو انک منطلق انطلقت زیراکه جمله در موضع مفرد واقع شده
است کران فاعل فعل مقدر است که ان را دلالتاست بران فعل تقدیرش
چنین است که لو ثبت انطلاقک پس مفتوح باشد قوله فان جاز التقدیران جاز
الامران مثل من یکرمنی فانی اکرمه واذا انه عبد القفا واللهازم وشبهه
می کوید که اکر آن ان در محلی واقع شده باشد که جایز باشد در ان محل تقدیر جمله کردن
وجایز باشد تقدیر مفرد کردن جایز باشد ان را مکسور خواندن باعتبار تقدیر جمله
وجایز باشد مفتوح خواندن باعتبار تقدیر مفرد مثالش من یکرمنی فانی اکرمه
اکر تقدیر چنین کنی من یکرمنی فانا اکرمه مکسور باید خواندن زیراکه در موضع جمله واقع
شده است واکر تقدیرش چنین کنی من یکرمنی فجزاؤه اکرامی مفتوح باید خواندن
زیراکه در موضع مفرد است که خبر مبتداست مثال دیکر اذا انه عبد القفا واللهازم اکر

تقدیر چنین کنی که اذا انه عبد القفا واللهازم مکسور باید خواندن واگر چنین تقدیر کنی
واذا عبودیته حاصله وحاصله محذوف مفتوح باید خواندن زیرا که در موضع مفرد واقع
شده است که مبتدا است قوله وکذلک جاز العطف علی اسم المکسورة لفظا
او حکما بالرفع دون المفتوحة مثل انّ زیدا قایم وعمرو می‌گوید تفریع بر آنک
گفتیم ان مکسورة تغییر معنی جمله نمی‌کند جایز باشد که چیزی را عطف کنند برفع بر اسم
ان مکسوره لفظا یا حکما بخلاف اسم انّ مفتوحه که چیزی را بوی عطف نتوان کردن
برفع زیرا که او تغییر جمله می‌کند مثال این مکسوره لفظی ان زیدا قایم وعمرو وابن عمرو
عطف است بر اسم ان برفع چو ان تغییر معنی جمله نمی‌کند کانه که وجودش کالعدم است
مثال ان مکسوره حکما علمت ان زیدا قایم وعمرو وعلمت از ان جمله است که متعدی
بدو مفعول می‌شود و دو مفعول او می‌باید که جمله باشد یعنی مبتدا وخبر باشند پس
چو دو مفعول او در تاویل جمله باشد چنانک عطف بر محل اسم ان مکسوره جایز است
نظر بر آنک وجود او کالعدم است عطف بر محل اسم انّ مفتوحه که در تاویل مکسوره است
هم جایز باشد ومتمسک این طایفه این آیت است که انّ الله بریءٌ من المشرکین
ورسوله درین آیت ورسوله برفع معطوفست بر محل الله که اسم ان است واین بیت
است • والا فاعلموا انا وانتم • بغاة ما بقینا فی شقاق • فانتم را عطف کرده است
بر محل اسم ان که الف است در انا چه اگر این قیاس که گفتیم مرخص عطف نبودی روا
نبودی که ضمیر مرفوع را که فانتم است عطف کردندی بر ضمیر منصوب که الف
است در انا قوله ویشترط مضی الخبر لفظا او تقدیرا خلافا للکوفیین
می‌گوید شرط عطف بر محل اسم ان مکسوره مضی خبر است لفظا یا تقدیرا چنانک ان

زید قایم •

زید قایم وعمرو وتقدیرا ان زیدا وعمرو وقایم ای ان زیدا قایم وعمرو وبخلاف کوفیان
که پیش ایشان مضی خبر شرط نیست پس این ترکیب ان زید وعمرو وذاهبان بمذهب کوفیان
جایز باشد وبمذهب بصریان جایز نباشد واین خلاف ایشان متفرع است بر آنک
رفع خبر ان با بتدائیت است یا بان مذهب کوفیان آنست که با بتدائیت است
پس عطف برو مضی خبر نباشد ومذهب بصریان آنست که رفع خبر بان است
پس مضی خبر شرط باشد والا توارد عاملین باشد که یکی تجرد است ویکی ان بر یک معمول
که ذاهبان است وانباشد قوله ولا اثر لکونه مبنیا خلافا للمبرد والکسایی
فی مثل انک وزید ذاهبان می‌گوید که مذهب مبرد وکسایی آنست که اگر اسم ان مبنی
باشد عطف جایز باشد پیش از مضی خبر پس این ترکیب که انک وزید ذاهبان پیش
ایشان جایز باشد ومصنف می‌گوید که کون الاسم مبنیا اثری ندارد در جواز عطف
زیرا که مانع عطف که توارد عاملین باشد بر معمول واحد اینجا نیز که اسم مبنی باشد هست
پس عطف جایز نباشد قوله ولکن کذلک می‌گوید که حکم لکن همچنانست که حکم ان یعنی جایز
باشد عطف چیزی بر محل اسم لکن بعد از مضی خبر لفظا یا تقدیرا چنانک ما خرج زید
لکن بکرا خارج وعمرو او لکن بکرا وعمرو خارج قوله ولذلک دخلت اللام مع
مع المکسورة دونها علی الخبر او علی الاسم اذا افصل بینه وبینها او علی
ما بینهما می‌گوید ازینجا که گفتیم که ان مکسوره تغییر معنی جمله نمی‌کند لام ابتدا با او جمع
شود در یک کلام بخلاف ان مفتوحه که با لام در یک کلام جمع نشوند لکن چو هر یکی ازان
ولام صلاحیت تاکید وابتدائیت دارند بهم جمع نشوند در اول زیرا که هر یکی صدارت
آن دیگر باطل کند پس در خبر ان رود وقتی که اسم مقدم باشد بر خبر چنانک ان زیدا

لقایم یا در اسم رود و وقتی که خبر مقدم باشد بر اسم چنانک انّ فی الدّار لزیدًا یا در آن
چیز رود که میان اسم و خبر واقع شده باشد از متعلقات خبر چنانک انّ زیدًا لفی
الدّار جالس و این ترکیب که انّ زیدًا جالس لفی الدّار او اکل لطعامک جایز نباشد زیراکه
از مر دو جزو کلام مؤخر است قوله وفی لکنّ ضعیف می گوید که دخول لام ابتدا
در کلامی که لکنّ در وی باشد ضعیف است زیراکه لام مؤدّی است با تصال و لکنّ مؤدّی
است با استدراک و اتصال پس جمع میان ایشان کالجمع بین النقیضین باشد لکن از
قید ضعیف معلوم می شود که آمده است چنانک و لکنّنی من حبها لعمید و بعضی گفته
اند که اصل لکنّی لکن اننی بوده است حرکت همزه را با ما قبل داده اند و همزه را حذف
کرده و از ثقل اجتماع نونات اربعه یکی را حذف کرده اند چنین شده است که و لکنّنی
پس بر این تقدیر از مبحث نباشد قوله وتخفف المکسورة فیلزمها اللام
ویجوز الغاؤها وتجوز دخولها علی فعل من افعال المبتدأ خلافا
للکوفیین فی التعمیم می گوید که چون انّ مکسوره را تخفیف کنند پس لازم باشد لام
ابتدا آوردن تا هیچو بدل باشد از آن نون محذوف و فرق باشد میان انّ مخففه
و ان نافیه و التباس نباشد در بعضی از صور مثل ان کان زید قایما و مثل ان زید قایم
معلوم نباشد که ان مخففه است یا ان نافیه یا ان شرطی و حینئذ الغاش جایز باشد
زیراکه مشابهتش با فعل که فتح اخر بود نماند و ناقص شد از سه حرف و از اینجا که گفت
الغاش جایز است معلوم شد که اعمالش نیز کنند زیراکه مشابهت معتبره که بعد از و
وقوع دو اسم است هست و بعد از تخفیف دخولش در افعال مبتدا و خبر که کان و اخوات
است و ظننت و اخوات او جایز باشد زیراکه وضع او از برای تاکید جملهٔ اسمی

وآنچ

وآنچ بعد از این افعال واقع است جملهٔ اسمی است بخلاف کوفیان که مذهب ایشان آنست
که بعد از تخفیف دخولش در افعال مبتدا و غیر مبتدا جایز باشد و متمسک ایشان این
بیت است بالله ربک ان قتلت لمسلما • وجبت علیک عقوبة المتعمد • لکن این مذهب
ضعیف است و این بیت از قول فصحا نیست قوله وتخفف المفتوحة فتعمل فی ضمیر شان
مقدر می گوید که این مفتوحه را نیز تخفیف کنند و بعد از تخفیف عمل او در ضمیر شان مقدر
باشد زیراکه مکسوره را بعد از تخفیف در ظاهر اعمال کرده اند چنانک و ان کلاً لمّا لیوفینّهم
و مفتوحهٔ مخففه را ظاهر عمل نیافته اند پس اگر در ضمیر شان مقدرش اعمال نکنند
چنانک ان الحمد لله ربّ العالمین ای انه الحمد لله لازم آید که آنچ قوی تر است در مشابهت
با فعل ضعیف تر باشد در عمل نشاید و دلیل دیگر آنک ان مفتوحه را بعد از تخفیف در
غیر افعال مبتدا و خبر می برند چنانک خواهد گفتن و مکسوره را بر مذهب مختار در غیر افعال
مبتدا و خبر نمی برند چنانک گفت پس اگر مفتوحه را در ضمیر شان مقدر اعمال نکنند چنانک
علمت ان قد قام زید لازم آید که در افعال مبتدا و خبر نشاید بردن و این خلاف مقدر
باشد نشاید قوله فتدخل علی الجمل مطلقا می گوید پس بر این تقدیر که مفتوحه را تخفیف
کنند در جملهٔ اسمی و جملهٔ فعلی برود جملهٔ فعلی علمت ان قد ضرب جملهٔ اسمی علمت ان زید
ضرب قوله وشذ اعمالها فی غیره می گوید که شاذ است عمل ان مفتوحه مخففه
در غیر ضمیر شان اما آمده است بیت فلو انک فی یوم الرخاء سالتنی • فراقک لم ابخل
وانت صدیق قوله ویلزمها مع الفعل السین او سوف او قد او حرف
النفی می گوید بعد از تخفیف ان مفتوحه وقتی که در جملهٔ فعلی رود لازم باشد که با یکی
از حروف اربعه استعمالش کنند که آن سین و سوف و قد و حرف نفی است

تا فرق باشد میان أن مخففه وأن مصدری ونیز همچو بدل باشد ازان آنچ ازان
حرف کرده اند والتباس نباشد واگر در جملهٔ اسمی بود محتاج نشود بفرق زیراکه أن
مصدری در جملهٔ نبود **قوله کأن للتشبیه وتخفف فتلغی علی الاصح** می گوید
از حروف مشبهه یکی دیگر کأن است واو از برای انشا تشبیه است چنانک لیت
ولعل از برای انشاء تمنی و ترجی و در صیغه او خلاف کرده اند بعضی گفته اند که
یک کلمه است موضوع از برای تشبیه وبعضی دیگر گفته اند دو کلمه است مرکب از کاف
تشبیه وازان مکسوره پس اصل کأن زیدا الاسد برین مذهب ان زیدا کالاسد
بوده است کاف را مقدم داشتند وان را مفتوح کردند کأن شد ولکن مذهب
اول که یک کلمه است مختار است فیاس پس بر ان وأن کأن را نیز تخفیف کنند وبعد
از تخفیف الغاش کنند بر مذهب اصح مثالش ونحر مشرق اللون کأن ثدیاه حقان
واز قید اصح معلوم می شود که اعمالش نیز کنند چنانک کأن وریده رشاء خلب
وظبیة درین بیت کأن ظبیة تعطو الی ناضر السلم شاید که مرفوع باشد بنا بر تخفیف
کان وشاید که منصوب باشد بنا بر اعمالش وشاید که مجرور باشد بنا بر آنک أن
زیاده باشد کظبیة باشد **قوله ولکن للاستدراک یتوسط بین کلامین متغایرین معنی** می گوید که از حروف مشبهه یکی دیگر لکن است واو از برای استدراک
باشد و متوسط باشد میان دو کلام متغایر که آن تغایر معنی باشد یعنی تغایر
معتبر آنست که معنوی باشد وحینئذ شاید که لفظا نیز تغایر باشد وشاید که نباشد
مثال آنک تغایر معنوی باشد غاب زید لکن عمرو حاضر مثال آنک لفظا ومعنی تغایر
باشد جاء زید لکن عمروا ما جاء ماجاء زید لکن عمروا جاء ومعنی استدراک رفع وهم

است

است که از کلام سابق ناشی شده باشد وحینئذ گفته اند استدراک بیش ازین نیست
قوله وتخفف فتلغی وتجوز معها الواو می گوید که لکن را تخفیف کنند والغاش
کنند قیاس پس بر اخواتش زیراکه مشابه لکن شد که از برای عطف است وبعد از تخفیف
جایز باشد با واو استعمال کردن تا در اول امر فرق معلوم شود میان این لکن و
آن لکن که از حروف عطف است **قوله لیت للتمنی واجاز المبرد لیت زیدا
قائما ولعل للترجی وشذ الجر بها** از حروف مشبهه یکی لیت است ویکی
دیگر لعل می گوید که لیت از برای انشا تمنی باشد چنانک لیت زیدا قائم وبعد از
لیت هر دو جز منصوب آمده است چنانک یا لیت ایام الصبا رواجعا ایام
ورواجعا هر دو منصوب اند در چنین صورتی فرا لیت بمعنی تمنی می گیرد وکسایی
نصب جزو اول را بلیت می گیرد ونصب جزو ثانی را بکان مقدر و بصریان می گویند
که نصب رواجعا بآنست که حالست از ضمیر که در خبر مقدر تقدیرش چنین است که
یا لیت ایام الصبا لنا رواجعا ای حاصلة لنا فی حال کونها رواجعا ازین سبب
مذهب مصنف اختیار مذهب بصریان کرده و می گوید که این بیت وقتی که نص
باشد بر خلاف قیاس وخلاف استعمال فصحا است ومع هذا اگر توجیه فرا مسلم
داریم پس این تقدیر در کأن ولعل جایز باشد تقدیر فعلی مناسب کردن
لکن باتفاق جایز نیست واگر توجیه کسایی جایز داریم پس نصب قائما دران زیرا
قائما بتقدیر کان جایز باشد اگر باتفاق جایز نیست ولعل از برای انشاء ترجی
باشد یعنی از برای توقع امری بود که مرجو یا مخوف باشد همچنانک لعل زیدا
یرجع وفرق میان لیت ولعل آنست که لیت را در ممکنات ومستحیلات

استعمال کنند ولعلّ را جز در ممکنات استعمال نکنند و شاذ است جر اسم بلعلّ
واگرچه آمده است در بیت • فقلت ادع اخری وارفع الصوت مرة • لعلّ ابی المغوار منک قریب
و مصنف گفته است این که لعلّ جر کند وهم است یا بر طریق حکایت است و در
لعلّ لغتی چند آمده است لعلّ وعلّ وعنّ ولعنّ ولانّ وانّ قوله
حروف العاطفة الواو والفآء وثم وحتی واو وامّا وام
ولا وبل ولکن می گوید از اقسام حروف یکی دیگر حروف عطف است و
عدد ایشان ده است قوله فالاربعة الاوّل للجمع فالواو للجمع مطلقا
لا ترتیب فیها والفآء للترتیب وثم مثلها بمهلة وحتی مثلها
ومعطوفها جزؤ من متبوعه لیفید قوةً او ضعفا بدانک تمامت
این حروف را با یکدیگر ما به الاشتراکی هست در اعراب یعنی معطوف را
همان اعراب باشد که معطوف علیه را و باز هر یکی را بحسب معنی با یکدیگر
ما به الاشتراکی و ما به الامتیازی هست بس ما به الامتیاز آن چهار حرف
اوّل که واو و فا و ثم و حتی است از کشش دیگر آنست که این چهار حرف
از برای آنند که حکم معطوف علیه را از برای معطوف ثابت کرداند چنانک جاء
زید وعمرو وجاء زید فعمرو وجاء زید ثم عمرو وجاء القوم حتی زید درین معنی
آن چهار حرف با یکدیگر شرکت دارند بخلاف اخواتشان که آنجا حکم از برای
یکی ثابت است از معطوف و معطوف علیه فقط و ما به الامتیاز این چهار حرف
با یکدیگر آنست که واو از برای جمع شده باشد مطلقا بی ترتیب بخلاف فا و ثم
وحتی و دلیل بر جمعیت بی ترتیب و آنست که حق تعالی در آیتی فرموده است

وادخلوا

وادخلوا الباب سجدا و قولوا حطة و جای دیگری فرماید و قولوا حطة وادخلوا
الباب سجدا بس اگر واو از برای ترتیب بودی تناقض در کلام لازم آمدی زیراکه
آیت اوّل مقتضی آنست که سجده مقدم است بر قول حطة و آیت دوم مقتضی
آنست که قول حطة مقدم بر سجده و تناقض در کلام الله نمی شاید و دلیل دیگر
آنک درین ترکیب که اختصم زید و عمرو ترتیب صورت نمی بندد و ما به الاشتراک
فا و ثم و حتی ترتیب است و ما به الامتیاز فا با ثم و حتی آنست که فا از برای
ترتیب است بی مهلت چنانک جاء زید فعمرو بخلاف ثم و حتی که در ایشان مهلتی هست
و مراد به بی مهلتی آنست که حکم دوم مرتب باشد بر حکم اول بی فاصلهٔ زمان و اگرچه
در زمان حکم اول طولی باشد چنانک ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة
فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما و چنانک الم تر ان الله انزل من السماء
ماء فتصبح الارض مخضرة اگرچه در اطوار هر صفتی ازین مذکورات طولی هست
اما فاصله نیست میان تمامی صفت اوّل و مبادی صفت ثانی اگر گویند که فا درین
آیت که وکم من قریة اهلکناها فجاءها بأسنا از برای ترتیب نیست چه اگر از برای
ترتیب بودی اهلاک مرتب بودی بمجیء بأس زیرا که اوّل بأس باشد بعد از آن
اهلاک جواب آنست که اینجا حکم بمجیء بأس قربت بر اهلاک تقدیرش چنین اهلکناها
فحکمنا بان البأس جاءها و شک نیست که حکم بوقوع بأس بعد از هلاک باشد
و ما به الاشتراک میان ثم و حتی ترتیب است با مهلت و ما به الامتیاز ثم و حتی
آنست که مدت مهلت ثم بیشتر از مدت مهلت حتی باشد چنانک جاء زید ثم عمرو
ای بینهما مهلة فی المجیء اگر گویند که درین آیت که وانّی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا

ثم اهتدی ترتیبی نیست زیرا که اول هدایت باید بعد از آن عمل صالح و اینجا بر عکس
است جواب آنست که اینجا مراد دوام هدایت است تقدیرش چنین است انی لغفار
لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم دام له الاهتداء و شکی نیست که دوام اهتدا بعد از اعمال
صالحه باشد و ثم وقتها از برای ترتیب اخبار باشد نه از برای ترتیب مخبر عنه چنانک
درین بیت • قل لمن ساد ثم ساد ابوه • ثم ساد قبل ذلک جده • و وقتها از برای تعظیم
و تمکین چیزی باشد در نفس مخاطب چنانک کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون
و ما ادریک ما یوم ثم ما ادریک ما یوم الدین و فرقی دیگر میان ثم و حتی آنست که معطوف
جز و معطوف علیه باشد در حتی بخلاف ثم یا مفید قوة باشد یا مفید ضعف زیرا که
وضع او از برای غایت چیزی است و غایت چیزی از جز و آخر آن چیز معلوم شود
و مفید قوة چنانک مات الناس حتی الانبیاء و مفید ضعف چنانک قدم الحاج حتی
المشاة قوله واو واما وام لاحد الامرین مبهما می کوید که ما به الاشتراک
میان هر سه ثبوت حکم است احدی را از معطوف و معطوف علیه مبهما و ما به
الامتیاز لفظی آنست که او و اما در کلام اخباری و در طلبی و استفهامی روند
و ام اگر متصله باشد در کلام استفهامی رود فقط و اگر منفصله باشد در کلام
استفهامی و خبری رود فقط و ما به الامتیاز معنوی میان او و اما یکی آنست
که مبنای کلامی که مشتمل باشد بر او ابتدا یا بر یقین باشد بعد از آن شک طاری
شود و مبنای کلامی که مشتمل باشد بر اما ابتدا یا بر شک باشد و ما به الامتیاز
معنوی میان او و اما و میان ام آنست که با او و اما سؤال از احد الامرین
باشد مبهما یعنی معلوم نباشد که در خانه کسی هست یا نه و جوابش بلا باشد

اگر

اگر کسی در خانه نباشد و بنعم باشد اگر کسی در خانه باشد و تعیین درین صورت زیاده
بر جواب باشد و ام متصله سؤال از احد الامرین باشد معینا یعنی معلوم باشد که کسی
در خانه هست و سؤال از تعیین باشد که آنکس مرد است یا زن صور امثله ام
و اما هم در خبر و طلب و استفهام جاء زیدا و عمرو و اضرب زیدا او عمروا اضربت
زیدا او عمروا جاء اما زید و اما عمرو و اضرب اما زیدا و اما عمروا اضربت اما زیدا
و اما عمروا و حکم ام متصله که آن حکم نیز ما به الامتیاز است میان او و اخواتش
آنست که می کوید قوله وام المتصلة لازمة لهمزة الاستفهام یلیها احد
المستویین والآخر الهمزة علی الاصح بعد ثبوت احدهما لطلب
التعیین می کوید که ام متصله لازم همزهٔ استفهام باشد در آن حال که یلی او
باشد احد المستویین و آن مستوی دیگر یلی همزه باشد بر مذهب اصح و این
استفهام پیش مستفهم بعد از ثبوت احدی باشد از آن دو مستوی و
استفهام از برای طلب تعیین باشد چنانک کفتیم و مراد باین که احد المستویین
یلی ام باشد و آن مستوی دیگر یلی همزه آنست که آنچ یلی ام باشد از اسم
و فعل و حرف و مفرد و جملهٔ اسمی و جملهٔ فعلی یلی همزه نیز همان باشد و
اگر بر خلاف این واقع شود اگر تاویل توان کردن تاویل باید کردن چنانک
سواء علیکم ادعوتموه ام انتم صامتون یلی ام اسم است و یلی همزه فعل
تاویل چنین کرده اند که ام انتم صامتون در تاویل ام صمتم است تا یلی
هر دو فعل باشد دیگر تاویل نتوان کردن ضعیف باشد چنانک می کوید قوله
و من ثم ضعف ارایت زیدا ام عمروا می کوید ازینجا که کفتیم که یلی همزه همان

باشد که یلی ام متصله این ترکیب ضعیف باشد که ارایت زیدا ام عمروا زیراکه یلی
همزه فعل است ویلی ام اسم **قوله ومن ثم کان جوابها بالتعیین دون**
نعم اولا می گوید ازینجا که گفتیم سؤال بام از برای طلب تعیین باشد جوابش بتعیین
باشد بنعم ولا نباشد **قوله والمنقطعة کبل والهمزة مثل انها لابل ام**
شاة می گوید که معنی ام منقطعه چنان باشد که معنی بل وهمزه در خبر واستفهام
در خبر چنانک مثلا شخصی از دور شیحی دید پنداشت که شتر است گفت که هذا ابل
پیش ازانک سخن تمام شود متردد شد ظن برد که شاة است گفت ام شاة ای
بل هی شاة پس از کلام اول اضراب کرد وبکلام ثانی تلفظ کرد
ودر استفهام چنانک اعندک زید ام عمرو ای بل اعندک عمرو کانه اضراب کرد
از سؤال اول با سؤال دوم وخاص بمعنی همزه نیز آمده است از برای انکار
همچنانک ام یقولون یقوله ام یقولون شاعر **قوله واما قبل المعطوف**
علیه لازمة مع اما جایزة مع او می گوید که ذکر اما پیش از معطوف علیه
لازم باشد کردن اگر عطف با اما کنی چنانک جاء اما زید واما عمرو وذکر اما
پیش از معطوف علیه جایز باشد اگر عطف باو کنی چنانک جاء اما زید او عمرو
چرا اما را در اول معطوف علیه می آرند تا در اول امر معلوم شود که حکم از برای یکی
از معطوف ومعطوف علیه ثابت است چه اگر اما پیش از معطوف علیه مذکور
نباشد وگویی جاء زید واما عمرو یا گویی جاء زید واو عمرو مخاطب را وهم آید که
مگر حکم جمله اول ثابت است پس از برای دفع این وهم اما را بر معطوف مقدم می
دارند ودرین حال که اما مقدم است اما از حروف عطف نباشد بل که از برای

آن معنی

آن معنی باشد که گفتیم وپیش بوعلی فارسی آنست که چون واو در سر اما می رود
ومقدم می شود بر کلام اصلا از حروف عاطفه نباشد واین مذهب پیش مصنف
مردود است بنابرانک چو پیش نحویان آنست که بمعنی او است واو از حروف
عاطفه است پس او نیز از حروف عاطفه باشد **قوله ولا وبل ولکن لاحدهما**
معینا ولکن لازمة للنفی می گوید که هر یکی ازین سه حرف از برای ثبوت
حکم یکی باشد معین از معطوف ومعطوف علیه واین ثبوت حکم مر احدی را
مابه الامتیاز این سه حرف است از اخواتش ومابه الاشتراک این سه حرف
است بایکدیگر ومابه الامتیاز لا با بل ولکن آنست لا نفی حکم معطوف علیه
می کند از معطوف چنانک جاء زید لا عمرو وبل ولکن اثبات حکم کنند از برای ثانی
دون الاول ومابه الامتیاز میان بل ولکن آنست که بل از برای اضراب باشد از
اول فرقی نباشد که کلام اول موجب باشد یا منفی لکن اضراب در موجب وقتی باشد
در حکم اول خطا کرده باشد مثالش چنانک جاء زید بل عمرو واضربت از جی زید
با جی عمرو ومنفی چنانک ما جاء زید بل عمرو وانجا احتمال آن دارد که اضراب از نفی
باشد باثبات تا در کلام اول خطایی نباشد تقدیرش چنین باشد بل جاء
عمرو وشاید که اضراب از نفی باشد با نفی تا در کلام اول خطا باشد تقدیرش
چنین باشد بل ما جاء عمرو وبل وقتها از برای ترک جمله اول باشد واخذ
جمله ثانی که اهم باشد از اولی مثل ام یقولون افتریه بل هو الحق من ربک
ولکن از برای استدراک باشد بعد از نفی چرا لازم نفی باشد زیرا که وضع او
از برای مغایرة است میان ما قبل وما بعد ومراد باین لکن آنست که



عطف مفرد کند و مفردی که معطوف باشد منفی نتواند بودن زیرا که نفی مخصوص جمل
است بجمله پس چون ما بعد او واجب است که مثبت باشد واجب است که ما قبلش
منفی باشد چنانکه ما جاء زید لکن عمرو بخلاف لکن مخففه که بعد از و جمله واقع شود
که آنجا لازم است که پیش از و یا بعد از و نفی باشد چنانکه قام زید لکن لم یقم
عمرو و همچنین لم یقم زید لکن قام عمرو قوله حروف التنبیه الا و اما و ها می
گوید که از اقسام حروف یکی دیگر تنبیه است حروف تنبیه آنست که بسبب آن
می گویند که مخاطب بسبب آن حروف متنبه می شود تا مقصود از کلام متکلم فوت
نشود و عدد آن سه است دو اول که الا و اما است صدریت کلام دارند
و خاص اند بر کبات الا چنانکه الا انهم هم المفسدون و الا ان زیدا قام
و الا قام زید و اما چنانکه اما و الذی ابکی و اضحک و الذی امات و احیا و الذی
امره الامر حرف سیم که ها است صدریت کلام ندارد بل که بحسب اسم اشاره
در اول کلام و وسط کلام واقع شود در مفرد رود که آن مفرد از اسماء
اشاره باشد چنانکه هذا و هاانا و در جمله رود چنانکه ها ان تا عذره
ان لم تکن قبلت فان صاحبها قد تاه فی البلد قوله حروف النداء یا
و ایا و هیا و ای و الهمزة فیا اعمها و ایا و هیا للبعید و ای و
الهمزة للتقریب از اقسام حروف یکی دیگر حروف نداست و آن پنج است
یا اعم است از همه یعنی نزدیک و دور و متوسط را بیا ندا کنند و ایا و هیا
از برای نداء بعید باشد و ای و همزه از برای نداء قریب باشد و پیش
بعضی از نحویان آنست که حروف ندا اسماء افعال اند نه حرف و علت این

می گویند

می گویند که یا زید کلام تام است و مقرر است که از حرف و اسم کلام حاصل نشود
پس یا از دو اسم باشند و جواب این پیشتر در بحث الکلام ما تضمن کلمتین
رفته است قوله حروف الایجاب نعم و بلی و ای و اجل و جیر
و ان فنعم مقررة لما سبقها و بلی مختصة بایجاب النفی و ای اثبات
بعد الاستفهام و یلزمها القسم و اجل و جیر و ان تصدیق
للمخبر می گوید که از اقسام حروف یکی دیگر حروف ایجاب اند و آن شش است و
یکی از برای معنی اند و اینها را حروف ایجاب و تصدیق از برای آن می گویند که مصدق
و موجب کلام سابق اند پس نعم از برای کلام سابق باشد فرقی نباشد که آن کلام
مثبت باشد یا منفی استفهامی باشد یا خبری مثلا گویی آنکس را که می گوید قام زید
او اقام زید نعم یعنی نعم قام زید یا گویی آنکس را می گوید لم یقم زید یا الم یقم زید نعم
ای نعم لم یقم و این که گفتیم بحسب لغة است اما بحسب عرف برخلاف اینست زیرا که
اگر کسی می گوید الیس لی علیک کذا دینارا و تو در جوابش گویی نعم اگر لغت را
اعتبار کنند چیزی لازم نباشد و اگر عرف را اعتبار کنند الزامت کنند که آنچ
او گفته است بده زیرا که بنعم تصدیق آن کردی و بلی مختص است بایجاب نفی
فرقی نباشد که کلام خبری باشد یا استفهامی خبری چنانکه شخصی می گوید لم یقم زید
یا الم یقم زید جواب گویی بلی ای بلی قد قام زید و قوله تعالی الست بربکم قالوا
بلی ای بلی انت ربنا ازین جمله است که اگر در جوابش اینجا نعم بودی کفر بودی
و ای از برای اثبات حکم است بعد از استفهام و قسم لازم آخر کلام باشد
چنانکه شخصی می گوید افعلت کذا در جواب گویی ای والله ای فعلت والله

واجَلْ وجَيرْ وانّ از براى تصديق خبر است خاص مثلا شخصى مى كويد كه قام
زيد تو در جواب كويى اجل يا جير يا انّ و دليل بر انك انّ از حرف ايجاب
است قول اين زبير است آنكس را كه كفت لعن الله ناقة حملتني اليك انّ
وصاحبها قوله حروف الزيادة إنْ وانْ ومَا ولَا ومِنْ والبآء و
اللام مى كويد از اقسام حروف يكى ديكر حروف زياده است وآن هفت است
كه ذكر كرده است واين حروف در بعضى استعمالات زياده باشند نه آنك
هميشه زياده باشند واز براى آن اينها را حروف زياده مى خوانند كه اكر
حذف كنند معنى مستقيم باشد وغرض از آوردن در كلام فصاحت باشد
قوله فانْ مع ماء النافية وقلّت مع المصدرية ولمّا چو از تعداد فارغ
شد اين بيان محالّ هريكى بيان مى كند مى كويد كه ان را با ماء نافيه بسيار
استعمال كنند از براى تاكيد نفى چنانك ما ان رايت زيدا وبعضى از نحويان
كفته اند كه اين ان حرف نفى است كه با ماء نافيه جمع شده است ومصنف مى
كويد كه اين مذهب مستحسن نيست بنا بر انك دو حرف از براى يك معنى در اول
كلام نشايد كه جمع شوند قياس بر ان ولام تاكيد وبا ماء مصدرى هم استعمال مى
كنند لكن اندك چنانك انتظرني ما ان جلس القاضي اى مدة جلوس القاضي وبعد از
لما نيز استعمال مى كنند لكن اندك چنانك لما ان جلست جلست قوله وانْ مع
لمّا وبين لو والقسم وقلّت مع الكاف مى كويد كه انْ مفتوحه را با لمّا بسيار
استعمال كنند چنانك فلما ان جاء البشير وميان لو وقسم هم بسيار استعمال
كنند چنانك والله ان لو قمت قمت وبا كاف ش استعمال كنند اندك چنانك كان

ظبية

ظبية تعطوا الى ناضر السلم اى كظبية قوله وما مع اذا ومتى واىّ واَيْن وانْ
شرطا وبعض حروف الجرّ وقلّت مع المضاف مى كويد كه ما را با اذا ومتى
واى واين وان شرطى بسيار زيادت كنند چنانك اذا ما تاتنى اتك متيما تكرمنى
اكرمك ايّا ما تضرب اضرب اينما تكن اكن امّا تذهبنّ بكه اين صورت كه ما را
با ان شرطى زياده مى كنند در اكثر استعمالات نحاة فعل را موكد مى كنند بنون
تاكيد زيرا كه چو حرف شرط را تاكيد كردند تاكيد فعل اولى باشد ونى تاكيد فعل قليل
است مثل امّا تقم اقم و شرطا در متين قيد است از ان مجموع ما قبل وبا بعضى
از حروف جر ش زياده كنند مثل فبما نقضهم ميثاقهم ومما خطاياهم وبا مضاف ش
نيز استعمال كنند لكن اندك چنانك غضبت من غير ما جرم وزيادتى ما در مثل چنين
تركيبى كه جئت لامر ما بعضى كفته اند كه زياده است وبعضى كفته اند كه صفت
است از ان ما قبل قوله ولا مع الواو بعد النفي وبعد ان المصدرية و
قلّت قبل اُقسم وشذّت مع المضاف مى كويد از حروف زياده يكى ديكر لا است
واو را با واو عاطفه بعد از نفى استعمال كنند چنانك ما جاء نى زيد ولا عمرو واى
ما جاء زيد وعمرو وبعد ان مصدرى نيز استعمال كنند چنانك حق تعالى مى فرمايد
ما منعك ان لا تسجد اى ان تسجد وپيش از قسم نيز استعمال كنند لكن اندك چنانك
لا اقسم وشاذ است استعمالش ميان مضاف ومضاف اليه چنانك فى بير
لا حور سرى وما شعر اى فى بير حور قوله ومن والبآء واللام تقدم ذكرها
مى كويد از حروف زياده بعضى ديكر من وبا ولام است وبحث ايشان معلوم
شده است قوله حرف التفسير اىْ وانْ وهى مختصة بما فى معنى القول

می کویدا زاقسام حروف یکی قسمی دیکر دو حرف تفسیر است چنانک رقی زیدا ای صعد
تفسیر رقی می کند بصعد واختار موسی قومه ای من قومه وان مخصوص است
بچیزی که درمعنی قول باشد چنانک ونادیناه ان یا ابرهیم ان تفسیر نادیناه می
کند که درمعنی قول است وچنانک امرت له ان ارجع پس ای عام تر باشد از ان
زیراکه ای تفسیر قول وتفسیر غیر قول می کند وبا ان تفسیر قول صریح نمی کند چنانک
قلت له ان اقم نمی کویند زیراکه قول از غایت صریح محتاج نیست بخلاف بعضی که
ایشان با ان تفسیر قول صریح می کند ومی کویند ان درین آیت که قلت لهم ان اعبدوا
الله از برای تفسیر قلت است ومختار آنست که این ان زیاده است یا ان
مصدری است قوله حروف المصدر ما وان وانّ فما وان للفعلية
وانّ للاسمية می کویدا ز اقسام حروف قسمی دیکر سه حرف مصدریست وآن
دواول که ما وان است مختص اند بجمله فعلی یعنی جمله فعلی را در تاویل مفردی
که مصدر آن فعل باشد در آرند در جمله اسمی نرود مثال ما اعجبنی ما صنعت
ای صنیعک مثال ان اعجبنی ان خرجت ای خروجک وان مختص است بجمله
اسمی یعنی آن جمله را در تاویل مصدر خبر آن جمله آرد یا در تاویل معنی آن مصدر
آرد واکر متعذر باشد در تاویل مصدر وتاویل معنی مصدر آوردن در تاویل
کون آرد مثال اول چنانک اعجبنی انک قایم ای قیامک مثال دوم اعجبنی ان زیدا
اخوک ای اخوة زید مثال سوم کقوله تعالی ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام
ای ولو ثبت کون ما فی الارض من شجرة اقلاما قوله حروف التحضيض هلّا
والّا ولولا ولوما لها صدر الكلام وتلزم الفعل لفظا او تقديرا می کوید

از

از اقسام حروف قسمی دیکر حروف تحضیض است هلّا والّا ولولا ولوما وحکم این
هر چهار آنست که چون در ماضی روند از برای ملامت باشد بر ترک فعلی که مطلوب
باشد مثالش هلا قرات شیئا فافهم واکر در مضارع رود از برای تحضیض وطلب
باشد بر کردن آن فعل چنانک هلّا تؤدب زیدا یعنی چرا تادیب زید نمی کنی بکن
وکقوله تعالی لوما تاتینا بالملائکة واین حروف را صدریت کلام باشد یا اولا
مخاطب را معلوم شود که کلام از کدام نوع است ولازم فعل باشند لفظا یا تقدیرا
زیراکه چو وضع او از برای ملامت است بر ترک فعل یا از برای حث است بر فعل
پس لازم فعل باشند لفظا معلوم شد تقدیرا چنانک هلا زید ضربته او تضربه
قوله حرف التوقع قد وفی المضارع للتقليل از اقسام حروف یکی دیکر قد
است واین حرف توقع می کویند زیراانجمله که قد در وست اخبار کسی کنند که توقع اخبارش
باشد چنانک قد قامت الصلوة وحرف تقریبش نیز کویند زیراکه ماضی را بحال
نزدیک می کرداند ولزوم قد در جمله حالی که ماضی مثبت باشد از برای این معنی است
که کفتیم ودخولش در مضارع از برای تقلیل فعل باشد غالبا چنانک ان الکذوب
قد یصدق وان الجواد قد یعثر واز برای تحقیق نیز باشد چنانک قد یعلم الله المعو
قین قوله حرف الاستفهام الهمزة وهل لهما صدر الكلام تقول ازيد
قايم واقام زيد می کوید از اقسام یکی حروف یکی دیکر دو حرف استفهام است
همزه وهل وهر دو را صدریت کلام است تا مخاطب را معلوم شود اولا که اجزای کلام
از کدام نوع است از انواع کلام قوله وكذلك هل والهمزة اعم تقول ازيدا
ضربت واتضرب زيدا وهو اخوك وازيد عندك ام عمرو واثم اذا ما و

افمن كان واو من كان دون هل می کوید که هل را همان حکم باشد که همزه را
یعنی در جملهٔ اسمی و در جملهٔ فعلی برود چنانکه زید قایم وهل قام زید اما دخولش
در جملهٔ اسمی که خبر او فعل ماضی باشد شاذ است چنانکه هل زید قام زیرا که هل بمعنیٔ
قد است و قد زید خرج نمی کویند پس هل زید خرج نیز نکویند و درین مثال و درین
نیز که ازید مررت هل استعمال نکنند پس همزه در استعمال اعم است از هل زیرا که
از برای محض استفهام است قوله حروف الشرط ان ولو واما لها
صدر الكلام می کوید از اقسام حروف یکی دیکر حروف شرط است ان ولو
واما و هر سه را صدریة کلام است تا در ابتدا مخاطب را معلوم شود که متکلم
از کدام نوع القاء کلام می کند قوله فان للاستقبال ولو للمضی می کوید که
ان از برای استقبال باشد و اکرچه در فعل ماضی رود یعنی ماضی را مستقبل
کرداند چنانکه ان ضربتنی ضربتک ای ان تضربنی اضربک و مثل این ترکیب که
ان اکرمتنی الیوم فقد اکرمتک امس و مثل قوله تعالی ان كان قميصه قد من
قبل فصدقت ماوّلند تاویل اول چنین است ان اکرمتنی الیوم یکن سببا للاخبار
بذلک و تاویل آیت چنین است وان ثبت ان قمیصه قد من دبر یکن سببا
للاخبار بذلک و لو از برای زمان ماضی باشد و اکرچه در مضارع رود یعنی لو
معنیٔ مضارع را ماضی کرداند چنانکه لو تکرمنی اکرمتک ای لو اکرمتنی و این لو از
برای انتفاء شیٔ ثانی است از برای انتفاء اول و حینئذ مثل این ترکیب که نعم
العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه بر خلاف اصل است زیرا که از انتفاء ثانی
که عدم عصیان است انتفاء اول که عدم خوف است لازم نمی آید بل که وجود او

لازم

لازم می آید پس معنی چنین باشد عقلا که چون نفی خوف مستلزم نفی عصیان است
پس وجود خوف بطریق اولی باشد که مستلزم نفی عصیان باشد و بیش فرق است
که لو از برای استقبال نیز آمده است و متمسکش اینست که حق تعالی می فرماید
ولامة مومنة خیر من مشركة ولو اعجبتكم ای وان اعجبتکم و کفته اند که بمعنیٔ ان
ناصبه نیز آمده است مثل ودوا لو تكفرون و ودوا لو تدهن یود المجرم لو یفتدی
و دلیل آنکه بمعنیٔ ان ناصبه است و بمعنیٔ خود نیست آنست جواب ندارد نه لفظا
نه تقدیرا قوله ولو عكسه ويلزمان الفعل لفظا او تقديرا ومن ثم قيل
لو انك بالفتح لانه فاعل انطلقت بالفعل موضع منطلق ليكون كا
العوض وان كان جامدا جاز لتعذره می کوید که ان ولو لازم فعل
باشند لفظا یا تقدیرا زیرا چو از برای شرطند و شرط عبارتست از تعلیق فعلی
بر فعلی پس بضرورت لازم فعل باشند و آن فعل لفظی باشد و شاید که تقدیری
باشد لفظی ظاهر است تقدیری چنانکه وان احد من المشركين استجارك ای وان
استجارك احد ولو انتم تملكون این انتم فاعل است از ان تملکون مقدر که این
تملکون مذکور مفسر اوست چون تملکون را حذف کردند و آن فاعلش را که
ضمیر مرفوع متصل بود منفصل کردند انتم شد و از اینجا که کفتیم ان و لو لازم فعل
باشند و چون فعل را حذف کنند مفسر واجب باشد آوردن لازم می آید که ان درین
ترکیب که لو انک ان طلقت مفتوح باشد و خبرش فعل باشد تا آن ان
مفتوحه با ما بعدش در تاویل مفردی باشد که آن مفرد فاعل باشد از آن آن
فعل مقدر که ان را دلالت است بر آن و آن خبر که فعل است همچو بدل باشد

ازان آن فعل مقدر بس تقدیر لو انک انت طلقت چنین باشد که لو ثبت انطلاقک
این که خبر ان درین صورت لازم باشد که فعل بود و وقتی باشد که متعذر نباشد
آوردن فعل اگر متعذر باشد ترک کنند چنانک لو انه حجر لکان جمادا قوله واذا
تقدم القسم اول الکلام علی الشرط لزم المضی لفظا او معنی وکان الجواب
للقسم لفظا مثل والله ان اتیتنی او ان لم تاتنی لا کرمتک وان توسط
بتقدیم الشرط او غیره جاز ان یعتبر وان یلغی کقولک انا والله ان تاتنی
اتک او ان اتیتنی لا تینک می گوید اگر قسم و شرط بهم جمع شوند و هیچ چیزی بر قسم
متقدم نباشد نه شرط و نه غیر شرط لازم باشد که شرط فعل ماضی بود لفظا یا معنی
وجواب ازان قسم باشد لفظا و ازان هر دو باشد معنی اما علت آنک شرط فعل
ماضی باشد آنست که چون جواب ازان قسم است لفظا بس حرف شرط را در جزا
هیچ تاثیری نباشد بس از برای شرط ازان فعلی بیارند که حرف شرط را در وی هیچ
تاثیری نباشد مطابق یکدیگر باشند و علت آنک جواب ازان قسم است لفظا آنست
که تقدیم قسم بر شرط قرینه آنست که اهتمام بحال قسم بیش از آنست که بحال شرط
و علت آنک جواب ازان هر دو است معنی آنست که سوگند بر وی می خورند
و مشروط بشرط اوست مثال آنک شرط ماضی باشد لفظا والله ان اتیتنی لا
لاکرمتک مثال آنک معنی ماضی باشد والله ان لم تاتنی لاکرمتک و اگر قسم متوسط
باشد ببین که آنچ بر وی مقدم است شرطست یا غیر شرط اگر شرط باشد جایز باشد
که شرط را اعتبار کنی و قسم را الغا و جایز باشد که قسم را اعتبار کنی و شرط را الغا
مثال آنک شرط بر قسم مقدم باشد و اعتبار شرط کرده باشی ان اتیتنی والله

اولم

اولم تاتنی والله اتک مثال آنک درین صورت اعتبار قسم کرده باشی ان اتیتنی
والله او لم تاتنی والله لآتینک این لآتینک جوابست ازان قسم و قسم با جواب
جزاست ازان شرط و علت اعتبار شرط تقدیم اوست بر قسم و علت اعتبار قسم
قرب اوست بجزا و اگر آنچ مقدم است غیر شرط باشد هم اعتبار هر یکی و الغاء
هر یکی جایز باشد مثالش انا والله ان اتیتنی او لم تاتنی لاکرمتک اگر قسم با شرط
و جزا در محل رفع باشد تا خبر باشند ازان مبتدا که انا است قسم معتبر باشد
زیرا که در جمله خویشتن مصدر است بس جواب ازان قسم باشد بر آنک بر شرط
مقدم است چنین گویی انا والله ان اتیتنی او لم تاتنی لاکرمتک و اگر قسم را الغا
کیری شرط معتبر باشد چنین گویی انا والله ان اتیتنی او لم تاتنی اتک قوله القسم
کاللفظ مثل لئن اخرجوا وان اطعتموهم انکم لمشرکون می گوید که حکم قسم
ملفوظ باشد یعنی اگر چیزی بر قسم متقدم نباشد جواب ازان قسم باشد لفظا و
لفظا معنی ازان قسم و شرط و اگر چیزی بر قسم مقدم باشد خواهی شرط و خواهی
غیر شرط اعتبار و الغاء هر یکی جایز باشد چنانک لئن اخرجوا لا یخرجون معهم
اینجا اعتبار قسم کرده است تقدیر چنین است که والله لئن اخرجوا لا یخرجون
چه اگر اعتبار شرط بودی لا یخرجوا بودی بجزم و چنانک و ان اطعتموهم انکم لمشرکون
اینجا نیز اعتبار قسم است که اگر اعتبار شرط بودی فانکم بودی قوله واما
للتفصیل والتزم حذف فعلها وعوض بینها وبین فائها جزؤ
مما فی خبرها مطلقا مثل اما یوم الجمعة فزید منطلق وقیل هو معمول
المحذوف مطلقا وقیل ان کان جایز التقدیم فمن الاول والا فمن الثانی

می کوید از حروف شرط یکی دیکر امّا است و وضع او از برای تفصیل نسبت است چنانک
امّا زید قایم و امّا عمرو فقاعد و امّا بکر فماش امّا تکرارش لفظا شرط نکرده اند
کقوله تعالی و امّا الیتیم فلا تقهر و امّا السائل فلا تنهر و امّا بنعمة ربک فحدث و امّا
الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه و امّا دیکر ذکر نکرده است که از سیاق
کلام معلوم می شود و بعضی کفته اند که تکرار لازم است بنا بر کثرت استعمال
تکرو دلیل بر آنک امّا از حروف شرط است وجود فاست و استلزام یعنی اولش
مستلزم آخر است لکن حذف فعل را التزام کرده اند زیرا که مقصود بیان
حکم آن اسم است که بعد از امّا واقع است نه فعل و عوض آن فعل محذوف
جزو آن چیزی است در حیز جواب امّا واقع شده است و آنچ در حیز جواب
امّا باشد یا مبتدا باشد بود یا ظرف مثال مبتدا امّا زید فمنطلق چنین کفته اند
که معنی امّا زید فمنطلق مهما یکن من شیء فزید منطلق است این فزید منطلق
در حیز جواب فتاده است فا را از زید نقل کرده اند با منطلق تا دو اداة
شرط که یکی امّا است و یکی فاء جزا بهم جمع نشوند چنین شد که امّا زید فمنطلق
مثال ظرف امّا یوم الجمعة فزید منطلق این یوم الجمعة ظرف است از آن
منطلق و مذهب بعضی آنست که آنچ بعد از امّا است جزو آن چیزی که در حیز
جواب امّا افتاده است نیست بلکه معمول است از آن فعل محذوف مطلقا
یعنی فرقی نیست که بعد از امّا ظرفست یا غیر ظرف چه اکر جزو آن چیزی که باشد
که در خبر جواب امّا افتاده است لازم زیرا که ما بعد فاء جزا در ما قبلش عمل
کرده باشد و نشاید پس پیش این طایفه تقدیر امّا یوم الجمعة فزید منطلق

چنین باشد

چنین باشد مهما تذکر یوم الجمعة فزید منطلق و تقدیر امّا زید فمنطلق چنین
باشد مهما حصل زید فهو منطلق و کفته که این مذهب مردودست زیرا که
اکر اینجا بذکر مثل حصل تقدیر کنی رفع یوم الجمعة لازم آید که و باتفاق روا
نیست و اکر اینجا حصل مثل بذکر تقدیر کنی نصب زید لازم آید و نمی شاید زیرا که
مراد از ترکیب اول انطلاق زید است در روز جمعه و از ترکیب ثانی مراد انطلاق
است مطلقا و بعضی دیکر کفته اند که اکر آنچ در جواب امّا واقع است جایز
التقدیم باشد بر جوابش مذهب مذهب اول باشد و اکر نباشد مذهب مذهب
ثانی باشد پس درین ترکیب که امّا یوم الجمعة فزید منطلق حاجت تقدیر فعل
نباشد و درین مثال که امّا یوم الجمعة فان زیدا منطلق فعلی تقدیر کنند زیرا که
ما بعد انّ در ما قبلش عمل نکند و این نیز مردودست زیرا که همچنانک ما بعد انّ
در ما قبلش عمل نمی کند ما بعد فاء جزا نیز در ما قبلش عمل نکند چو از برای مصلحتی
و حکمتی جایزست ما بعد فاء جزا در ما قبلش عمل کند پس جایز باشد نظر بر مثل
آن حکمت که ما بعد انّ نیز در ما قبلش عمل کند **قوله حرف الردع کلا** و
بمعنی حقا می کوید از حروف یکی دیکر کلا است و وضع او از برای ردع و تنبیه
مخاطب است بر خطا مثلا شخصی می کوید فلان یبغضک تو در جوابش کویی کلا
ای لیس الا کذلک و ارتدع عن هذا و تنبه عن الخطا و از برای نفی اجابة نیز
باشد بعد از طلب چنانک می کوید افعل کذا تو در جواب از برای نفی اجابة او کویی
کلا و علیه قوله تعالی بعد قوله رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا و بمعنی
حقا نیز باشد و حینئذ کفته اند که اسم باشد نه حرف کقوله تعالی کلا ان الانسان

لیطغی ای حتا قوله تاء التانیث الساکنة تلحق الماضی لتانیث المسند
الیه می گوید از حروف یکی دیگر تاء تانیث ساکنه است و این تا بفعل ماضی لا
حق شود از برای تانیث مسند الیه از قید ساکنه تاء تانیث متحرکه خارج شد چنانک
طلحة در قائمة و مراد بسکون او سکون ذاتی است تا اگر بسبب عارضی ساکن متحرک
شود چنانک قامت الصلوة یا متحرک ساکن شود چنانک بر طلحة و قائمة وقف
کنی آنرا اعتباری نباشد و این تا جز در فعل ماضی نبود قوله فان کان ظاهرا
غیر حقیقی فمخیر می گوید اگر آن مسند الیه ظاهر باشد و مؤنث حقیقی نباشد
تو مخیر باشی اگر خواهی تاء تانیث بیاری و اگر خواهی نیاری چنانک طلع
الشمس و طلعت الشمس و این بحث مستوفی ذکر رفته است قوله واما
الحاق علامة التثنیة والجمعین ضعیف می گوید که علامة تثنیه
در فعل و علامة جمع مذکر و مؤنث ضعیف است چنانک قاما الزیدان و قاموا
الزیدون و قمن النساء زیرا که اضمار قبل الذکر است بی فایده و واو اکلونی
البراغیث نه از برای جمعیت است بل که از برای بیان احوال فاعل است چنانک
تاء تانیث قوله التنوین نون ساکنة تتبع حرکة الآخر لا لتاکید
الفعل وهو للتمکن والتنکیر والعوض والمقابلة والترنم می گوید
از حروف یکی دیگر تنوین است تعریفش چنین می کند که تنوین نونی است
ساکن که تابع حرکت آخر باشد نون ساکنه گفت احتراز کرد از نون متحرک تتبع
حرکة الآخر گفت احتراز کرد از نون ساکنی که در وسط باشد لا لتاکید الفعل
گفت احتراز کرد از نون خفیفه مثل اضربن و مراد بسکون سکون ذاتی است

تا اگر تنوین

تا اگر تنوین را حرکتی عارض شود بسبب التقاء ساکنین از حد خارج نشود و این
تنوین بر پنج قسم است تنوین تمکن است و تنکیر و عوض و مقابله و ترنم تنوین
تمکن آنست که دلالت کند بر امکنیت اسم و مراد باسم امکن منصرف است همچو زید
و عمرو و رجل و تنوین تنکیر آنست فارق باشد میان معرفه و نکره چنانک سیبویه
و سیبویه آخر و تنوین عوض آنست که چیزی حذف کرده باشند و او را بعوض
آورده مثلا اصل یومئذ یوم اذ کان کذا بود حذف کرده اند بعوض آن
تنوینی باز داده چنین شد یومئذ و اصل ساعتئذ و حینئذ نیز چنین بوده
است و اصل جوار جواری بوده است یا را با حرکة یا را حذف کردند بعلتی
که معلوم شده است و تنوینی بعوض یا یا بعوض حرکة یا آورده اند چنین شد
جوار و تنوین مقابله آنست که در جمع مؤنث سالم باشد چنانک مسلمات
در مقابلهٔ آن نون است که جمع مذکر سالم است همچو مسلمون و تنوین ترنم
آنست که در آخر ابیات و انصاف مصرعه آرند از برای ترنم چنانک یا
اباعلک او عساکا و چنانک قفا نبک من ذکری حبیب و منزل قوله ویحذف
من العلم موصوفا بابن مضافا الی علم می گوید که حذف کرده شود
تنوین از علمی که موصوف باشد با بن که آن ابن مضاف باشد با علم دیگر
و علت این در منادی معلوم شده قوله نون التاکید خفیفة ساکنة نون صح
و مشددة مفتوحة مع غیر الالف از حروف یکی دیگر تاکید است و
آن نون تاکید بر دو قسم است نون خفیفه است و آن ساکن باشد و
نون ثقیله است و آن مفتوح باشد از برای خفت اما وقتی که با غیر الف



باشد چه اگر بالف باشد مکسور باشد واین در تثنیه وجمع مؤنث باشد
چنانک اضربانّ واضربنانّ زیرا که مشابه شد از ان نون تثنیه مثل رجلان
وزیدان قوله تختص بالفعل المستقبل فی الامر والنهی وللاستفهام
والتمنی والعرض والقسم وقلت فی النفی می گوید که این نون تاکید خفیفه
و ثقیله مختص است بفعل مستقبل در فعل ماضی و در فعل حال نرود و
می باید که در آن فعل مستقبل طلبی باشد بس در امر و نهی و استفهام و تمنی و
عرض و قسم برود امر اضربنّ نهی لا تضربنّ استفهام هل تضربنّ تمنی
لیت تضربنّ عرض الا تضربنّ قسم والله لا ضربنّ زیرا که در هر یکی از
ایشان طلبی هست و در آن مستقبلی که در وطلبی نباشد نرود زیرا که
این نون تاکید از برای تاکید است و چیزی مطلوب نباشد حاجت بتاکید
نباشد ولهذا در نفی لم رود زیرا که او از برای مجرد اخبار است نه از برای
طلب و قتها که در نفی رود بمشابهت نهی می رود قوله ولزمت فی مثبت
القسم وکثرت فی مثل ما تفعلنّ می گوید که لازم باشد آوردن نون
تاکید در قسم مثبت و از قید مثبت معلوم می شود در غیر مثبت لازم نیست
آوردن و بسیار زیاده کنند نون تاکید را در ترکیبی که ان شرطی را تاکید کرده
باشند بما چنانک اما تفعلنّ تا مقصود که فعل است در تاکید کمتر نباشد از
غیر مقصود که ان است قوله وما قبلها مع ضمیر المذکرین مضموم وفی
المخاطبة مکسور وفیما عداه مفتوح می گوید که ما قبل نون تاکید وقتی
که با واو ضمیر جمع مذکر باشد مضموم باشد تا ضمه دلالت کند بر آن واو که

که بالتقاء

بالتقاء ساکنین افتاده است چنانک در اضربُوا و تضربُون گویی اضربُنّ وهل
تضربُنّ و ما قبل نون در مفرد مخاطبه مکسور باشد تا کسره دلالت کند بر یاء
که التقاء ساکنین افتاده است بس در اضربی و تضربین گویی اضربِنّ و
هل تضربِنّ بکسر یا و در غیر این دو صورت که مفرد مذکر باشد غایب و حاضر
و مفرد مؤنث غایب باشد ما قبل نون مفتوح باشد از برای خفت بس در مفرد
مذکر حاضر گویی اضربَنّ وهل تضربَنّ و در مفرد غایب گویی لیضربَنّ و
هل یضربَنّ و در مفرد مؤنث غایب گویی هل تضربَنّ قوله ویقول
فی التثنیة والجمع المؤنث اضربانِّ واضربنانِّ ولا تدخلهما
الخفیفة خلافا لیونس می گوید که در تثنیه وجمع مؤنث که مؤکد باشند
بنون تاکید اضربانِّ گویی باثبات الف تثنیه وحذفش نکنند تا ملتبس
نشود بغیر و در جمع مؤنث گویی اضربنانِّ بادخال الف فاصله میان
نون تاکید و نون جمع مؤنث تا اجتماع نونات نباشد و نون خفیفه
در تثنیه وجمع مؤنث نرود تا التقاء ساکنین نباشد بر غیر حد میان
الف و نون بخلاف یونس که تاکید تثنیه وجمع مؤنث بنون خفیفه جایز
می دارد واین ردی وضعیف است قوله وهما فی غیرهما مع الضمیر
البارز کالمنفصل وان لم یکن فکالمتصل ومن ثم قیل
هل ترینّ وترونّ وترینّ واغزونّ واغزنّ واغزنّ
می گوید که حکم این دو نون که یکی خفیفه و یکی ثقیل در غیر تثنیه وجمع مؤنث
وقتی که با ضمیر بارز باشد همچو حکم آن صورت باشد که نون با کلمه منفصله

باشد یعنی هر واو و هر یایی که حذفش می کنند با کلمهٔ منفصله با ضمیر بارزش
نیز حذف کنند و هر واو و هر یایی که حرکتش می دهند با کلمهٔ منفصله
با ضمیر بارزش نیز حرکت دهند و اگر ضمیر بارز نباشد همچو جزو متصل کلمه
باشد پس اگر فعل صحیح را که غیر تثنیه و جمع است و ضمیر در و بارز باشد بنون
تاکید کنی در اضربوا گویی اضربنّ بحذف واو زیرا وقتی که با کلمهٔ منفصله
اش استعمال می کنی واو را حذف می کنی می گویی اضربوا القوم و در اضربی
گویی اضربنّ بحذف یا زیرا که در اضربی القوم یا را حذف می کنی و این که گفتیم
بیان حکم اتصال نون تاکید است بفعل مطلقا و لکن مراد مصنف
بیان اتصال نون تاکید است بفعل ناقص پس بنا بر مراد او اگر مضارع
مفرد مخاطبه را تاکید کنی خواه نون اعرابش محذوف باشد همچو تری
خواه ملفوظ همچو ترین چنین گویی هل ترِنّ بکسر یا التقاء ساکنین
نباشد زیرا وقتی که با کلمهٔ منفصله است یا را کسره می دهی چنانک هل
تری القوم و اگر مضارع جمع مذکر حاضر و غایب را موکد کنی بنون
چنین گویی هل ترونّ و هل یرونّ بضم واو زیرا وقتی که با کلمهٔ منفصله
است واو را ضم می دهی چنانک لم یروا القوم و اگر مضارع مفرد مذکر را
تاکید کنی چنانک تری هل ترینّ گویی بفتح یا این مثل معتل یایی بود
در امر جمع مذکر گویی اغزنّ بحذف واو و در امر مخاطبه گویی اغزِنّ بحذف
یا و در امر مفرد مذکر گویی اغزونّ و ارضینّ و رینّ محذوف را رد کنی
و فتحه دهی زیرا که سبب حذف واو اعراب بود چون اینجا اعراب صورت

نمی بندد

نمی بندد رد کنند قیاس بر الف تثنیه یعنی با وجود الف تثنیه محذوف عاید می
شود همچو رمیا و اخشیا اینجا نیز که نون تاکید لاحق شود بمفرد محذوف
عاید و فتحه اش دهند زیرا که اگر ضمه اش دهند ملتبس شود بصیغهٔ جمع
و اگر کسره اش دهند ملتبس شود با امر مخاطبه قوله والمخففة تحذف
للساکن وفی الوقف فیرد ما حذف والمفتوح ما قبلها تقلب
الفا می گوید که نون مخففه را حذف کنند در دو صورت یکی آنک ملاقی ساکنی
شود که اگر حذف نکنی از احد الامرین که سکونست یا حرکت لازم آید ساکن
نشاید زیرا که التقاء ساکنین باشد بر غیر حد و حرکت نشاید دادن تا مزیت
باشد نون ساکنی را که در اسم است بر نون ساکنی که در فعل است پس در مثل
اضربَن وقتی که ملاقی ساکنی شود چنانک القوم چنین گویی اضربَ القومَ
نون تاکید حذف کنی و با را مفتوح بگذاری تا معلوم شود که حکم تاکید
باقی است چه اگر حکم تاکید باقی نبودی با مکسور بودی چنین گفتندی که
اضربِ القوم یک صورت دیگر در وقف است و در حالت وقف خالی
نیست که ما قبل نون مفتوح است یا نه اگر مفتوح است نون تاکید
را قلب کنند بالف چنین گویی اضربا قیاس بر تنوین و اگر مفتوح
نباشد حذفش کنند قیاس بر تنوین لکن در حذف نون محذوف فعل
را عاید گردانند و در حذف تنوین محذوف عاید نشود پس در هل
تضربُنّ گویی هل تضربوا و در اضربُنّ گویی اضربوا با عادهٔ واو
زیرا که حذف از سبب نون تاکید بود چو سبب را حذف کنند محذوف



عاید کردد و در هل تزین یا امراة وهل تخشون یا قوم کو ییهل تزین وهل
تخشون با عادهٔ نون اعراب زیرا سبب نبا نون تاکید بود چون خذف
کنند همان معرب باشد که بود و در جاءنی قاض چو وقف کنی کو یی جاءنی قاضی
ازیا یی که باعلال حذف کرده اند عاید نشود و فرق میان نون تاکید و تنوین
در اعاده محذوف و عدم اعاده آنست که تنوین لازم است وقتی که مضاف
و معرف نباشد بالف و لام و نون تاکید لازم فعل نیست پس از اعتبار حکم چیزی
که لازم کلمه باشد و محذوف عند العارض اعتبار حکم
چیزی که لازم کلمه نباشد و محذوف
شود عند العارض
لازم نیاید

تم الکتاب
بعون الله
الملک الوهاب



گنج علم ما ظهر مع ما بطن
گفت از ایمان بود حب الوطن
این وطن مصر و عراق و شام نیست
این وطن شهر یست کورا نام نیست
زانکه از دنیاست این اوطان تمام
مدح دنیا کی کند خیر الانام
حب دنیا هست راس هر خطا
از خطا کی میشود ایمان عطا

شروح شاطبی
شعله ابوشامه جعبری سخاوی ابن قاصح شرح کبیر اتحاف عقیله
مقنع تذکره طیبه دره و شرحی

209